

ولنگره

ماهنامه ادبی اجتماعی همجنسگرایان
ایرانی

شماره ی چهارم

فروردین ماه ۱۳۸۵
مارس - آپریل ۲۰۰۶

صد و بیست و هشت صفحه

دلکده

ماهنامه ادبی اجتماعی همجنسگرایان

ایرانی (ویژه نامه نوروزی)

صد و بیست و هشت صفحه

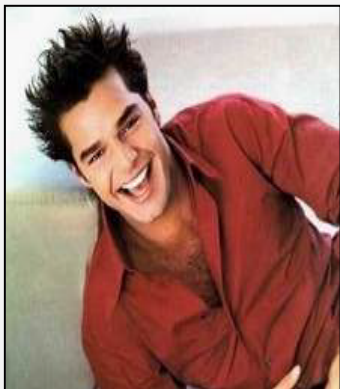
شماره ی چهارم ، فروردین ماه ۱۳۸۵

مارس ، آپریل ۲۰۰۶

شماره ی اول ، دی ماه ۱۳۸۴

سر دبیر: سپنتا

delkadeh@gmail.com



در این شماره می خوانیم :

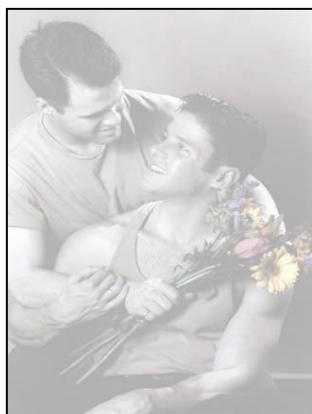
- | | |
|---|---|
| از آن روزهای نخست (وبلاگ ...) ۵۶ | پیام دلکده (سال نو مبارک ...) ۳ |
| کوچه باغ (ای تکیه گاه ...) ۶۳ | سخن سردبیر (سلام ...) ۴ |
| گلبرگ (داستان کوتاه ...) ۶۶ | حافظ چه می گوید (تا سر زلف تو ...) ۵ |
| از ایران باستان بدانیم (قسمت سوم ...) ۷۷ | اندر حکایات و نکات (بهلول ...) ۷ |
| مثل ها و عسل ها (از کوره در رفت ...) ۷۹ | گل واژه های خیس ما (سردامرگ ...) ۸ |
| کمی هم فلسفه (فرانسیس بیکن ...) ۸۰ | فرهنگ مسائل جنسی (قسمت اول ...) ۱۱ |
| یک داستان طنز (داروی ضد فراموشی ...) ۸۲ | ایست! (ایدز و سکس ...) ۱۶ |
| ای صبا (گر به جوانان چمن ...) ۸۴ | همجنسگرا و همجنسباز (قسمت سوم ...) ۱۹ |
| کهن دیارا (چه دل ها بردی ای ساقی ...) ۸۶ | بوف کور (۱۹ فروردین ماه ...) ۲۳ |
| حرف آخر این شماره (دوباره سلام) ۸۸ | بیداری (نشریه الکترونیکی ...) ۲۷ |
| نوروز (تاریخچه ...) ۸۹ | فمینیست (تاریخچه : قسمت دوم ...) ۲۹ |
| نوروز و جایگاه علمی آن (نجوم ...) ۹۲ | تجاوز (در سالی که گذشت ...) ۳۳ |
| هفت سین (سیب و سبزه ...) ۹۴ | فرهنگ و جنسیت (یک مقاله کوتاه ...) ۳۸ |
| زرتشت (۶ فروردین ماه ...) ۹۷ | انقلاب دو جنسیتی ها (یک مقاله ...) ۴۰ |
| اندیشه های پاک (نیایش ها ...) ۱۰۳ | ایرج میرزا (و نظریه ی او ...) ۴۴ |
| سیزده بدر (جشن طبیعت ...) ۱۱۰ | یک سوال! (تقویم جنسی ...) ۴۶ |
| هفت شهر عشق (۲۵ فروردین ماه ...) ۱۱۵ | از دیگران بدانیم (مارگارت تاچر ...) ۴۸ |
| میزگرد سفید (آقای دکتر ...) ۱۱۹ | آیینه (جمله های مثبت ...) ۵۰ |
| پیشکش تو (شعری برای ...) ۱۲۷ | گپی با اپسیلون گی (قسمت سوم ...) ۵۱ |

به نام آن دانای مطلق ، اهورای پاک
 آن پاک گرداننده ی این پرگار افلاک
 آن نیک فروزاننده ی این ناهید و مهر
 آن خوب برافرازنده ی این نیلگون سپهر

آغاز سال ۱۳۸۵ نوروز جمشیدی
 این آیین کهن ایران باستان ، این جشن طبیعت را
 به تمام مردان و زنان ،
 دختران و پسران ،
 همجنسگرایان ، دو جنسگرایان ، دگرجنسگرایان
 و تمام دیگر اقلیت های جنسی ،
 به هر جنس و هر نژاد و هر دین و هر رنگ پوست ،
 زرتشتیان ، کلیمیان ، مسیحیان ، مسلمانان ، بهاییان ،
 به پدران و مادران و خواهران و برادرانمان ،
 به هم رگان فارسی زبانمان ،
 به همراهان و همکارانمان در مجله ی وزین چراغ و ماها ،
 تمام دوستان فعال در سازمان همجنسگرایان ایرانی ،
 و به تمام ایرانیان ،
 و به تمام خوانندگان و همیاران دلکده که ما را دوستانه
 در این چند شماره حمایت کرده اند ،
 تبریک گفته ،
 و آروز می کنیم سال جدید
 توام با سلامتی ، شاد زیستی ، عشق ، ایمان ، تفکر
 و آرامش برای تمام ایرانیان در هر کجای این پهنه ی گیتی که هستند ،
 باشد
 موفقیت همه ی شما دوستاران را از ایزد منان خواستاریم
 در پناه حق باشید و ایزد پاک

دلکده

اول فروردین ماه ۱۳۸۵



سخن سردبیر ...

عید نوروز دگر باره فرا آمده ای جان پسر
 دهدد باد صبا بین ز کجا آمده ای جان پسر
 آنکه با گوهر شاهی قدمی رنجه نشد را بِنِگر
 عاری از تخت ریایی که به پا آمده ای جان پسر

خدارا شکر می گوئیم که یک بار دیگر چشمانمان را ، به نجابت شکوفه های سیب باز کرد .
 خدارا شکر می گوئیم که یک بار دیگر سینه هامان را ، به لطافت عطر باران آغشته کرد .
 خدارا شکر می گوئیم که یک بار دیگر ، طراوت زندگی را به ما ارزانی داشت .

بار خدایا ، گذشتگان سال گذشته را بیامرز. آن ها که امروز در کنار ما نیستند . آن ها که به امید فردایی دوباره چشم بستند و فردا ، چشم هاشان گشوده نشد. آن ها که برادر ما بودند ، آن ها که خواهر ما بودند. بار خدایا ، گذشتگان را بیامرز ، و گناهان ما را بر ما ببخشای .

بار خدایا، چشم های منتظر به جاده های دور را، بسته مگردان، سینه های دل شکسته و بی عشق را، ناامید و خسته مگردان، روشنی را از ما بگیر، طراوت را از ما بگیر، ساقه ی سبز رویش ما را، شکسته مگردان .
 بار خدایا، چشم ما را بشوی، غبار از دل ما بگیر، لطافت دوستی را بر جان ما ریشه کن، و مهر را، سایه گستر سایبان دل ما گردان .

خشم را از ما بگیر و عشق را به ما هدیه کن . سیاهی از ما بگیر و نور را ، بر ما هدیه کن . مهتاب از ما بگیر و آفتاب کن ، قطره از ما بگیر و دریا کن ، سبزه از ما بگیر و صحرا کن .

بار خدایا ، دوستی را از زبان ما بگیر ، زبان را از کلام ما بگیر ، و کلام را از واژه ی عشق ما بگیر .

زندگی را از ما بگیر ، نفس را از ما بگیر ، جان را از ما بگیر ، ولی عشق را ، به دشمن هدیه کن .

کینه را از دشمن بگیر ، خشم را از دشمن بگیر ، جنگ را از دشمن بگیر ، ولی صبر را ، به ما هدیه کن .

بار خدایا ، سفره ی هیچ خانه ای را بی نان مگردان و دل ما را از عشق ، سقف هیچ پناهنده ای را بی ثبات مگردان و دل ما را از عشق . کودکی را از مادر بگیر ، مادری را از خانه بگیر ، خانه ای را از پدر بگیر ، و دل ما را از عشق .

بار خدایا ، چشم ما را بشوی ، غبار از دل ما بگیر ...

سردبیر

۱۳۸۵/۱/۱

حافظ چه می گوید ؟

دل سودازده از غصه دو نیم افتادست
لیکن این هست که آن نسخه سقیم افتادست
نقطه ی دوده ، که در حلقه ی جیم افتادست
چیست ؟ طاووس که در باغ نعیم افتادست
خاک راهی است که در دست نسیم افتادست
از سر کوی تو زان رو که عظیم افتادست
عکس روحی است که بر عظم رمیم افتادست
بر در میکده دیدم که مقیم افتادست
اتحادی ست که در عهد قدیم افتادست

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است
در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست ؟
زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
دل من از هوس بوی تو ای مونس جان
همچو گرد ، این تن خاکی نتواند برخاست
سایه ی قد تو بر قالبم ای عیسی دم
آنکه جز کعبه مقامش نبُد ، از یاد لب
حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز

تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست

دل سودازده از غصه دو نیم افتادست

تا : از زمانی که . زلف : گیسو ، صلاح معشوق برای به دام انداختن عاشق . نسیم : باد ملایم ، نسیم سحر .
سودا : سودا در معنای مار سیاه است که با شکل مار مانند و سیاه زلف معشوق متناسب است . سودا زده :
عاشق و شیدا ، مار زده . دو نیم شدن : کنایه از رنج و عذاب دیدن و بیتاب و بی قرار شدن دل معشوق .

چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است

لیکن این هست که آن نسخه سقیم افتادست

چشم جادو : چشم دل فریب و افسونگر . عین : برای تاکید است ، عینا یا خود . سواد سحر : نوشته ی سحر و
جادویی که بر کاغذ می نویسند . نسخه : رو نوشت ، کپی . سقیم : نادرست . به عبارت دیگر معنی این بیت
این می شود که : چشم تو در سحر و دلفریبی نظیر ندارد .

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست ؟

نقطه ی دوده ، که در حلقه ی جیم افتادست

خم زلف : پیچ و تاب زلف . خال : از لوازم حسن صورت معشوق است به معنی مرکز زیبایی ها . دوده : ماده
ی سیاه رنگی که از آن مرکب می سازند ، در اینجا به معنی همان سیاه است . حلقه ی جیم : انحنای گردی
حرف جیم . معنی این بیت این می شود که : خال چهره ی زیبای معشوق در مناسب ترین مکان ممکن قرار
گرفته و کلا به خاطر همین تناسب است که زیبایی آفریده است .

زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار
 چیست ؟ طاووس که در باغ نعیم افتادست
 مشکین : خوش بو مانند مشک . گلشن فردوس : بهشت . عذار : چهره و صورت . گلشن فردوس عذار :
 صورت زیبای معشوق به باغ بهشت تشبیه شده است . طاووس : در شعر فارسی مظهر زیبایی و جمال است .
 باغ نعیم : باغ بهشت ، نعیم در قرآن صفتی برای بهشت است

دل من از هوس بوی تو ای مونس جان
 خاک راهی است که در دست نسیم افتادست
 هوس بوی تو : شوق نزدیک شدن به تو . در دست نسیم افتادن : مست و خرامان شدن .

همچو گرد ، این تن خاکی نتواند برخاست
 از سر کوی تو زان رو که عظیم افتادست
 عظیم افتادن : افتادنی که امکان بلند شدن نباشد .

سایه ی قد تو بر قالبم ای عیسی دم
 عکس روحی است که بر عظمِ رمیم افتادست
 قالب : جسم ، بدن . عیسی دم : صفتی است برای معشوق ، آنکه دم مسیحایی دارد ، جان بخش . عکس :
 تصویر . عظم رمیم : استخوان پوسیده

آنکه جز کعبه مقامش نبُد ، از یاد لب
 بر در میکرده دیدم که مقیم افتادست
 کعبه : از عناصر مهم عبادانه . مقام : جای اقامت . میکرده : از عناصر مهم عاشقانه . مقیم : ساکن ، ثابت و پا
 برجا . این بیت یاد آور داستان شیخ صنعان است که به عشق دختر ترسا از مکه به سوی روم رفت و زناز بست
 و خمر نوشید .

حافظ گمشده را با غمت ای جان عزیز
 اِتّحادی ست که در عهد قدیم افتادست
 گم شده : از راه بی راه شده ، سرگشته و عاشق . اتحاد : وحدت و یگانگی ، دوستی از روی وفاداری . عهد
 قدیم : عهد الست ، اشاره است به آغاز آفرینش و تعیین سرنوشت انسان .



اندر حکایات و نکات ...

روزی یکی از دوستان بهلول گفت : ای بهلول ! من اگر انگور بخورم ، آیا حرام است ؟ بهلول گفت نه ! پرسید : اگر بعد از خوردن انگور در زیر آفتاب دراز بکشم ، آیا حرام است ؟ بهلول گفت نه ! پرسید : پس چگونه است که اگر انگور را در خمره ای بگذاریم و آن را در زیر نور آفتاب قرار دهیم و بعد از مدتی آن را بنوشیم حرام می شود ؟

بهلول گفت : نگاه کن ! من مقداری آب به صورت تو می پاشم . آیا دردت می گیرد ؟ گفت نه ! بهلول گفت : حال مقداری خاک نرم بر گونه ات می پاشم . آیا درد می آید ؟ گفت نه !

سپس بهلول خاک و آب را با هم مخلوط کرد و گلوله ای گلی ساخت و آن را محکم بر پیشانی مرد زد ! مرد فریادی کشید و گفت : چه می کنی ؟ سرم شکست !

بهلول با تعجب گفت : چرا ؟ من که کاری نکردم . این گلوله همان مخلوط آب و خاک است که قبلا هم بر صورت تو پاشیده بودم و تو نباید احساس درد کنی !

به قلب خویش بنگر

آنجا او سلطان تو ، مسکن دارد

و راه رسیدن به او راه عشق است

به او و نه به خویشتن عشق بورز

همچون او اندیشه کن

خواست او را بخواه

و آن چنان که او فرمان می دهد ، عمل کن

نفس کوچک خود را رها کن

و در درگاه نیلوفرین او

کمال سرور را پیدا کن !

گوراناک



گل واژه های خیس ما ...

سردامرگ

به قربانیان بی حق هر سال

سپتتا

آنچه که می باید می رفت ز دست ، رفت
دیگر چیزی نمانده ، که باز گیرید
آتش جوخه ی مرگتان بی منت
لیک ،
روزی بیاید که شما هم ،
بمیرید ، بمیرید .
آن صدایی که باید در گلو فرو می ماند ، ماند
آسوده بمانید دیگر
صدایی نیست که نیست
لیک ، زود باشد که ببینید بر خویشتن
دشمنانتان تاخته ، پشتتان
خدایی نیست که نیست .
آن رگی که باید ، از زندگی تهی می گشت ، گشت
خیالتان دیگر تخت
شاخه ها خشکیده اند
لیک روزی بیاید ، که ببینید در این سردامرگ
شاخه هاتان افتاده ،
ریشه هاتان پوسیده اند .
آن نم اشکی که باید از لب چشمی می خشکید ، خشکید
آسوده بخواهید دیگر
بغض ها در نهان است
لیک روزی بیاید ، که ببینید بر این چشم ها
جسدهاتان شناور ، گویی ،

بر آب ها روان است .
 آن تناورهای آینده ، که باید از ساقه می افتادند ، افتادند
 خیالتان راحت
 دیگر تباه شد آن بخت ها
 لیک روزی بیاید ، که ببینید این دوستان
 تبر می زندتان می افتید ،
 تکه می شوید ، چون درخت ها
 ...
 آنچه که می باید ، می رفت ز دست ،
 رفت
 خیالتان راحت
 دیگر تباه شد ، آن بخت ها

۸۴/۱۰/۱۲

عرق ریزان

مهربانم
 من که گریه نمی کنم
 اینها که می بینی اشک نیست
 چشمانم فقط دارد عرق می ریزد
 مگر وظیفه چشمان آدمی چیزی جز نگاه کردن است ؟
 اما
 چشمان من تو را فریاد می زنند
 چشمان من تو را در آغوش می گیرند
 چشمان من نوازشت می کنند
 پس به چشمانم حق بده قدری عرق بریزند
 من شادم و گریه نمی کنم
 باور کن

رضا شب بین

خداوندا مرا ببخش
 چون آنی که میخواستی نشدم.....
 خداوندا مرا ببخش
 چون در سینه من چیزی فراتر از عشق نهادی
 خداوندا مرا ببخش
 چون تاب و توانش را ندارم
 خداوندا مرا ببخش
 چون نمی توانم مثل دیگر بندگان باشم
 خداوندا مرا ببخش
 چون دیگرانت مرا نمی فهمند.....
 خداوندا مرا ببخش
 چون به بی گناهی گرفتار شدم
 خداوندا مرا ببخش
 چون بندگان حقیرند
 خداوندا مرا ببخش
 بار عشقت بر سینه ام سنگین است
 خداوندا مرا ببخش
 از آن روز که شرمنده به درگاهت آیم.....
 خداوندا مرا ببخش
 در آن روز که به جرم بی گناهی در آتشم بندازیاما بار خدایا.....
 من تو را نمی بخشم.....
 بخاطر همه آنچه که دانسته به راهم آوردی.....
 من تو را نمی بخشم.....
 به خاطر همه آنچه که ناخواسته به راهم آمد..
 من تو را نمی بخشم.....
 می خواهم تا متهم بودن را حس کنی.....
 میخوامم بدانی بار گناه بی گناهی چقدر سنگین است
 خدایا .. من تو را نمی بخشم.....
 می خواهم تا طعم تلخ سرزنشطعم تلخ اتهامطعم تلخ طرد شدن
 طعم تلخ ناامیدی راحتی برای یک بار حس کنی
 اما تو مرا ببخش.....

حمید از کردستان



بررسی تطبیقی _ فرهنگی مسائل جنسی

منبع : سایت گویا _ مژده کاهن

قسمت اول

مسائل جنسی در مسیحیت

بر اساس مسیحیت، طبیعت انسان چون به گناه اولیه آلوده است، به طرف غرایز شهوانی اش کشیده می شود و این چیزی است که باعث می شود به ارتکاب گناه روی آورد.

در این مذهب کلا از مسیح هیچ کلام مثبتی در زمینه مسائل جنسی عنوان نمی شود و بیشترین نقل قول هایی که در این زمینه می شود از قول قدیسین آن است. در این سخنان غرایز جنسی بیشتر به عنوان پدیده ای پست و گناه آلود مطرح شده است.

به عنوان مثال سنت پل به مردان توصیه می کند که سعی کنند حتی الامکان از ازدواج پرهیز کنند ولی اگر نمی توانند جلوی شهوات خود را بگیرند، ازدواج بهتر از سوختن در جهنم است.

در اخلاق مسیحیت بدبینی شدیدی به لذات جنسی وجود دارد زیرا بر طبق آن شهوات جنسی روح انسان را زندانی بدنش می کند و مانع می شود که او به سوی خدا سوق پیدا کند. به همین ترتیب اگر ما خود را مجبور می کنیم که برای بقای نسل ازدواج کنیم، باید از وابسته کردن خود به لذات جنسی احتراز کنیم زیرا غریزه جنسی فقط برای تولید مثل در ما به عاریت گذاشته شده و اگر از آن برای اهدافی دیگر مثل لذت بردن استفاده کنیم سوء استفاده به شمار می رود. در نتیجه تمام فعالیت های جنسی که خارج از کادر ازدواج باشد به عنوان گناهی بزرگ تلقی می شود و در حقیقت ازدواج راهی است برای گریز از گناه.

بیشتر الهی دانان و مقدسین معتقد بودند که اگر یک زوج به خاطر لذت با هم همآغوشی کنند گناهی فجیع مرتکب می شوند و آن به این علت است که در یک همآغوشی لحظاتی هست که لذت جنسی تمام حوزه آگاهی انسان را فرا می گیرد و باعث دوری انسان از مذهب و خدا می شود. خیلی از این الهی دانان مثل گرگوار (قرن ششم میلادی) این گونه می اندیشند. او معتقد است تقریباً غیرممکن است که انسان از بستر همآغوشی زناشویی پاک بیرون بیاید.

تنها در قرن ۱۷ است که سخنان جدیدی در این زمینه عنوان می شود.

"توماس سانشه" عنوان می کند که زن و شوهری که تنها با هدف همآغوشی با هم همبستر می شوند دچار گناه نمی شوند با این شرط که هیچ کاری برای جلوگیری از به وجود آوردن بچه انجام ندهند. زیرا تولید مثل هدف اصلی روابط جنسی است.

در این جا متوجه این تغییر می شویم که:

"جستجوی لذت" به عنوان گناه تلقی نمی شود بلکه "جستجوی صرف لذت" گناه محسوب می شود.

ولی نکته ای که روی آن تاکید می کردند این بود که همآغوشی بایستی تنها در یک حالت (POSITION) انجام شود که به آن حالت طبیعی می گفتند (یعنی زن بر پشت دراز کشیده و مرد روی او قرار گیرد). بقیه حالت ها به نظر آن ها ضد طبیعت به شمار می رفت به عنوان مثال: POSITION RETO حیوانی به شمار می رفته و VIRUM POSITION MULIER SUPER ضد طبیعت زن و مرد، زیرا زن به طور طبیعی منفعل و مرد فعال است.

یاد آور می شویم که رابطه مقعدی به طور شدید ممنوع بود، چه بین زن و شوهر و چه در بین هم جنس ها، به همین ترتیب بوسیدن و لمس آلات تناسلی نیز ممنوع بود.

عشق در غرب باستان

در مورد مسئله عشق باید گفت به غیر از تعداد انگشت شماری (سانشه و فرانسوا) هیچ الهی دانی عشق را در رابطه زن و شوهر مهم و مثبت نمی دانست. در حالی که الهی دانان قرن بیستم مرتب به اهمیت عشق در روابط زناشویی اشاره می کنند در قرون قبل، در بین الهی دانان عشق باری منفی داشت.

"سنت ژروم" در ارتباط با عشق به همسر این طور گفته است:

عشق بیش از حد یک مرد به زنش نیز زنا شمرده می شود... هیچ چیز پست تر از این نیست که مردی همسرش را بسان معشوقه دوست بدارد، به هیچ وجه درست نیست که مردی خود را به عنوان عاشق به زنش نشان دهد بلکه باید خود را به عنوان شوهر نمایان کند.

به همین ترتیب "سنت هی اروسم" (St Hierosme) عنوان می کند که: "مردی که بیش از حد عشق به زنش را به نمایش بگذارد زنا کار است. زیرا مرد نباید از زن خود مثل فاحشه استفاده برد و زن نیز نباید شوهرش را به عنوان عاشق بنگرد چرا که پیوند مقدس ازدواج باید تقدس و پاکی خودش را حفظ کند.

چرا این دشمنی با عشق؟ در حقیقت عشق آتشین در رابطه زناشویی به منزله تهدیدی برای روابط اجتماعی و رابطه با خدا به حساب می آید.

از رنسانس یا عصر روشنایی نیز در زمینه مسائل جنسی همان واقعیت قرون وسطی را مشاهده می کنیم با توجه به این که کلیسا تنها هدف روابط جنسی را تولید مثل می دانست، تمام رفتارهای جنسی که به تولید مثل ختم نمی شوند به شدت محکوم بودند. به عنوان مثال: خودارضایی به عنوان عملی شنیع تلقی می شد، با وجود این عده ای از الهی دانان به زنی که شوهرش در عمل جنسی عجزول بوده به طوری که زن به لذت جنسی دست نیافته است این اجازه را می دادند که با لمس خود حالت ارضا (ارگاسم) را در خود ایجاد کند.

علت این مسئله نه ارضای جنسی زن بلکه این عقیده بود که پزشکان آن زمان معتقد بودند ترشح واژنی زن در تشکیل جنین سالم اجتناب ناپذیر است.

در مورد آموزش جنسی باید گفت تعداد کتاب هایی که در این زمینه سخن می گفتند بسیار نادر بود زیرا معتقد بودند بهتر است گناهکاران چیزهایی که نمی دانند و ممکن است آگاهی از آن ها موجب افزایش گناهانشان شود، نیاموزند.

اخلاق گرایان قرن ششم میلادی اغلب به لاتین می نوشتند و وقتی به فرانسه می نوشتند اغلب از ذکر جزئیات تکنیکی پرهیز می کردند.

مسائل جنسی در اسلام

مسائل جنسی در اسلام جایگاهی خاص دارد. در اسلام بر خلاف مسیحیت لذت جنسی به صورت یکی از جنبه های مثبت زندگی و نعمات خدا تلقی شده است.

بدین ترتیب مشاهده میکنیم که در اسلام ازدواج به عنوان یک پدیده خوشایند و لذت بخش و به عنوان یک وظیفه قلمداد شده و خصوصاً بر جنبه جنسی این رابطه تاکید فراوان شده است؛ به حدی که به هیچ وجه به دلایلی چون رسیدن به زهد و پارسایی نباید از رابطه جنسی در یک زوج خودداری کرد.

حدیثی از محمد هست که می گوید:

"وقتی مردی به همسرش می نگرود و همسرش به او چشم می دوزد خدا نیز نگاهی از روی محبت به آن ها می کند. زمانی که دستان یکدیگر را می گیرند تمام گناهانشان از سر انگشتانشان خارج می شود و وقتی با هم می زیند فرشتگان آن ها را احاطه می کنند... لذت و شهوت زیبای کوه ها را دارند."

در قرآن کسانی که راه تجرد را برمی گزینند به عنوان پست ترین انسان ها تلقی شده اند و محمد ازدواج را با انجام نیمی از فرایض مذهبی برابر می شمارد .

برای درک اهمیتی که اسلام به مسائل جنسی داده کافی است تصویری که این مذهب از بهشت داده را اندکی بررسی کنیم. نعماتی که در بهشت به مسلمانان وعده داده شده نعمات جنسی را نیز شامل می شود، حوری های بهشتی، زنان بسیار زیبایی هستند که در بهشت به باایمانان تعلق خواهد گرفت ، به هر مسلمان هفتاد حوری تعلق خواهد گرفت به اضافه زنانی که در روی کره زمین داشتند. تمام این حوری ها باکره هستند و هر بار که با حوری ای همخوابگی کنند دوباره باکره می شود. هر لذت جنسی به اندازه هشتاد سال به طول می انجامد. در ضمن مسلمان در تحریک مدام جنسی بسر می برد.

باید یادآور شد که تمام این مواهب به مردان مسلمان تعلق دارد و زنان مسلمان در بهشت به شوهرانشان خواهند پیوست.

در اینجا مشاهده می کنیم فرق زیادی بین بهشتی که اسلام وعده می دهد و بهشتی که مسیحیت وعده می دهد وجود دارد، در بهشت، مسیحی فاقد احساس جنسی است در حالی که مسلمان به ارگاسمی جاودانه می رسد.

تفاوت دیگری که بین مسیحیت و اسلام می بینیم مسئله " شان نزول آیات " است که جنبه پراگماتیک اسلام را در بعضی موارد نشان می دهد، این ها به شکل حدیث هایی است که سعی در توضیح یک سری آیات دارد بررسی بعضی از این حدیث ها که در زمینه مسائل جنسی است به روشن شدن یک سری مسائل برای ما کمک می کند.

حدیث زیر یک نمونه از این حدیث هاست:

"محمد و یارانش روزی گرد هم نشسته بودند، مردی یهودی نیز در نزدیکی آن ها نشسته بود به یکی از یاران محمد گفت: من با زخم در حال ایستاده جماع می کنم، دیگری گفت من زمانی که او بر پهلو دراز کشیده و یا زانو زده، یهودی گفت: این نشان می دهد که شما به حیوانات شبیه هستید، ما تنها با یک روش با همسرانمان همخوابگی می کنیم. در این حال خدا این آیه را نازل کرد:

"زنان شما کشتزارها ی شما هستند هرگونه که می خواهید بر آن ها برآید"

نباید فراموش کرد خود محمد به طور خاص به روابط جنسی علاقمند بوده در وضعیت های مختلف آیاتی نازل می کرده است که دست و پای مسلمانان را در این مسائل تا حدود زیادی باز می گذاشته است.

این آیه ها خصوصا در موقعیت هایی که قوانین قبلی اسلام و قرآن با وضعیت واقعی که در آن قرار می گرفتند در تناقض قرار می گرفته، در بسیاری مواقع سعی در تصحیح این تناقض داشته اند.

به عنوان مثال: "مسئله صیغه" یا متسا، هدف اصلی این گونه پیوند رسیدن به لذت جنسی است. اجازه این نوع ازدواج را محمد زمانی صادر کرد که در وضعیت جنگی خودش و سایر همراهانش به زنانشان دسترسی نداشتند، در این جا یک عده از همراهانش به نزد او آمدند و این مسئله را مطرح کردند که با نیازهای جنسی شان چه باید بکنند.

و محمد در آن جا اجازه ازدواج موقت را داد. در آن زمان مردان در هنگام مسافرت نیز از این نوع ازدواج برای ارضای جنسی خود استفاده می کردند (در مقابل پرداخت پول به زن) که امروز در بین شیعیان هنوز مرسوم است.

نکته مهمی که در ارتباط با اسلام باید یادآور شد این است که درست است که اسلام با لذت جنسی مخالفتی ندارد ولی این ارضای غرایز جنسی باید در کادر قوانین قرآن و فقه انجام شود. باید گفت این کادر تفاوت زیادی بین زن و مرد قائل می شود.

نباید فراموش کرد که اگر این قوانین دست و پای مردان را تا حد زیادی باز می گذارد برای زنان بسیار سخت گیر و محدود کننده است بدین ترتیب زن تنها یک شوهر بیشتر نمی تواند داشته باشد در حالی که همان طور که می دانیم مردها می توانند تا چهار زن و بی نهایت صیغه داشته باشند و رابطه جنسی با کنیزان هم مجاز است.

برای این که این تفاوت را بهتر درک کنیم در اینجا به بررسی تصویری که در اسلام از زن و Sexualite او وجود دارد می پردازیم:

ادامه دارد ...



ایست!

منبع: مجله ی هفت سنگ

این متن ترجمه ای است از hotzone.yahoo.com

تهران - در نگاه اول همه چیز در زندگی عبدالله و همسرش، زهره خوب می گذرد؛ پنج سال از ازدواج موفق آنها می گذرد و به تازگی صاحب پسری به نام علیرضا شده اند که اکنون شش ماه دارد.

عبدالله - ۳۴ ساله - می گوید: «همه فکر می کنن ما خیلی خوشبخت ایم. همیشه همه بهمون تبریک می گن.» اما حقیقت زندگی آن دو، درست مثل سلامت جسمی شان - که هر لحظه امکان فروپاشی آن وجود دارد - شکننده است و ضعیف.

چهار سال پیش عبدالله و زهره دریافتند که HIV+ هستند. آنها تمایلی برای صحبت کردن درباره ی دلیل ابتلای شان ندارند و تنها می گویند: «معلوم نیست از کجا گرفتیم.»

با وجود اینکه آنها سعی در حفظ ظاهر دارند، با افزایش میزان معالجات و هزینه های مربوط به آن، زندگی روزبه روز برای شان دشوارتر می شود؛ هر دو از عفونت های ناشی از ضعف سیستم دفاعی بدن (OIS) رنج می برند و عبدالله به هیپاتیت C نیز دچار شده است. او می گوید: «گاهی با موتور سیکلت ام مسافركشی می کنم. ولی پول زیادی در نیارم.» این پول حتی برای پرداخت اجاره خانه ی آنها که ۱۶۰۰۰۰ تومان در ماه است، کافی نیست. و از آنجایی که زهره - ۲۳ ساله - نمی تواند به علیرضا شیر دهد، هزینه ی خرید شیر خشک - که در ایران بسیار گران است - نیز به مخارج آنها افزوده می شود.

آنها می توانستند از خانواده های شان کمک بگیرند. ولی مشکلی که در اینجا به میان می آید این است که آنها درباره ی وضعیت خود چیزی به خانواده شان نگفته اند.

عبدالله می گوید: «خونواده ی ما کارگرن. اونا نمی تونن بفهمن. اول باید یه درکی از HIV به وجود بیاد...» وضعیت HIV علیرضا هم یکی دیگر از نگرانی های این زوج است. آزمایشات تنها پس از یک سال تا ۱۸ ماهگی نوزاد دقیق خواهد بود.

با وجود اینکه مشکل HIV در ایران، در مقایسه با آفریقا، اروپا و آمریکا مشکل چندان بزرگی به شمار نمی رود، اما روند پیشرفت آن به سرعت در حال رشد است. وزارت بهداشت ایران گزارش می دهد که بیش از ۱۲۵۰۰ مبتلا در این کشور وجود دارد که اکثر مبتلایان را مردان تشکیل می دهند؛ کمتر از ۷۰۰ زن مبتلا در ایران وجود دارد. این وزارت خانه، همچنین اعلام می کند که حداقل ۱۰۰۰ نفر از این بیماری جان باخته اند که بیشتر این تعداد را معتادان تزریقی تشکیل می داده اند که با استفاده از سوزن مشترک مبتلا شده بودند. با تخمین حدود ۲۰۰ هزار معتاد تزریقی در ایران، این نگرانی وجود دارد که تعداد مبتلایان با سرعتی فزاینده

رو به رشد بگذارد.

دکتر مینو محرز، متخصص در زمینه‌ی بیماری ایدز و رئیس مرکز تحقیقات ایدز دانشگاه تهران، در طی ۲۰ سال گذشته سعی در هشدار دادن به دولت و مردم درباره این بیماری داشته‌است. او می‌گوید که در روزهای اول هیچ‌کس به حرف‌های او بها نمی‌داده: «در ابتدا هیچ‌کس حرف‌های منو نمی‌فهمید. حتی مسئولان دولتی حرف‌ها را باور نمی‌کردن.» او ادامه می‌دهد: «در آغاز من تنها بودم ولی حالا همکاران زیادی دارم. اون زمان تنها ۳۰۰ بیمار داشتیم و حالا تعداد اونها به ۱۲۰۰۰ رسیده.»

دکتر محرز می‌گوید که اثر مهلک ایدز را در جوامعی مانند آفریقا به چشم دیده‌است و اکنون ممکن است آن آثار به کشور خودش نیز راه یابند. او می‌گوید: «در کشور ما نرخ انکار و پنهان کردن بیماری بسیار بالاست.» او توضیح می‌دهد: «در آفریقا همه فکر می‌کنن که عامل بیماری بی‌بند و باری جنسی‌ه و تو آمریکا هم جنس‌گرایی رو عامل ایدز می‌دونن.»

دکتر محرز می‌گوید که اکنون، آگاهی عمومی در این‌باره در ایران بسیار بالا رفته‌است. اما هنوز مشکلاتی بر سر راه اطلاع‌رسانی وجود دارد. از جمله اینکه با توجه به موازین اسلامی، هنوز آزادانه صحبت کردن از روابط جنسی و مواد مخدر در این کشور چندان آسان نیست.

دکتر محرز می‌گوید: «قسمت عمده‌ای از جمعیت ایران رو جوانان تشکیل می‌دن، نرخ اعتیاد به مواد مخدر بالاست و صحبت کردن درباره‌ی روابط جنسی خوب انجام نمی‌شه.»

با این حال، دکتر محرز از هر فرصتی برای پیش کشیدن این موارد بهره می‌برد؛ در مصاحبه‌های تلویزیونی، رادیویی و روزنامه‌ها. او تصدیق می‌کند که اعتیاد تزریقی عامل بزرگی در انتقال بیماری در کشورش است. با این وجود اعتقاد دارد که بیشترین عامل، روابط جنسی - به خصوص از طریق فاحشه‌ها - است. دکتر محرز می‌گوید: «فاحشگی غیرقانونی‌ست. بنابراین ما نمی‌توانیم به راحتی به دلالتان جنسی دسترسی پیدا کنیم. با معتاده‌ها مشکل کمتری داریم. اونها رو می‌شه به راحتی توی زندان‌ها گیر آورد.» او همچنین می‌گوید مشکلات اقتصادی در ایران، به این موضوع دامن زده‌است؛ نرخ طلاق افزایش یافته و سن ازدواج بالا رفته‌است. این امر، باعث تعدد شریک‌های جنسی افراد می‌شود - که ممکن است فاحشه‌ها نیز جزو آنان باشند - و همین امر خطر ابتلا را بالا می‌برد.

دکتر محرز می‌گوید که دولت به خوبی بر لزوم اقدام در این زمینه واقف است اما هنوز بی‌میلی و سخت‌گیری خاصی نسبت به کل جریان وجود دارد.

در یک اتاق معاینه در مرکز تحقیقات ایدز، دکتر محرز یکی از بیماران‌اش - محمد را - که از خارش زیر بازوهای‌اش شکایت می‌کند - معاینه می‌کند. محمد ۲۱ ساله و مبتلا به هموفیلی است. او با تزریق خون آلوده (عامل انعقاد آلوده به ویروس) +HIV شده‌است.

محمد می‌گوید با وجود حمایت‌های خانواده و دوستان‌اش، او بارها تبعیض‌های آشکار و پنهانی را به چشم دیده‌است. او ادامه می‌دهد: «حتی دکترها هم از این بیماری می‌ترسن. خودشون می‌گن این‌طور نیست ولی من

از جویری که باهام رفتار می کنن می فهمم که می ترسن.»

محمد سابقا هر روز ۱۷ نوع قرص آنتی-رتروویرال* می خورده تا اینکه دچار مشکلات معده شده است. بعد از آن پزشکان مبادرت به قطع داروی او کرده اند. محمد می گوید که با قطع داروها معده اش کاملا خوب شده است اما در بازوهایش خارش وحشتناکی احساس می کند، در خواب بدن اش عرق می کند و دچار ریزش مو شده است.



دکتر محرز تصمیم می گیرد برای مدت سه ماه به طور آزمایشی تعداد کمتری قرص به محمد بدهد. پس از اینکه نسخه را می نویسد، محمد سوالاتی را درباره ای امکان انتقال بیماری از راه بزاق می پرسد. جواب این است که تنها اگر خون با بزاق مخلوط

باشد امکان انتقال وجود دارد؛ جوابی که محمد از قبل می دانسته و تنها آرزو می کند دیگران نیز به این موضوع واقف می بودند. او می گوید: «پس چرا این چیزا رو تو تلویزیون نمی گین؟»

محمد مرد جوانی است که دلش می خواهد مانند دیگران، با مردم در ارتباط باشد، یا حتی با دخترها روابطی برقرار کند. او از کج فهمی ها و اطلاعات نادرست - که وضعیت اش را دشوارتر می کنند - به ستوه آمده است. بعد از اینکه محمد اتاق را ترک می کند، عبدالله و زهره با فرزندشان علیرضا وارد می شوند؛ نوزاد را برای محافظت در برابر سرمای بیرون در پتوی کلفتی پوشانده اند. آنها کمی با یکدیگر صحبت می کنند تا اینکه دکتر محرز دفترچه چک اش را از جیب در می آورد و چکی به مبلغ ۵۰۰۰۰۰ تومان می نویسد و به عبدالله می دهد. عبدالله به من می گوید: «اون تنها کسیه که به ما کمک می کنه. خونواده هامون هنوز موضوع رو نمی دونن.» عبدالله و زهره هر دو امیدوارند که بتوانند به زودی قضیه را به خانواده شان اطلاع دهند. با وجود تمام مشکلات، آنها پیشرفت هایی نیز داشته اند. آن دو به طور داوطلبانه در مدارس، اطلاع رسانی می کنند و به افراد مشکوک به ابتلا کمک می کنند تا آزمایش های لازم را به عمل بیاورند. با وجود اینکه در حال حاضر آنها تمام این کارها را به طور داوطلبانه انجام می دهند، این امکان وجود دارد که برای انجام خدمات مشابه، به استخدام یکی از درمانگاه های محلی درآیند.

آنها می گویند که آینده ی خوبی را برای خود و فرزندشان در پیش روی می بینند. زهره می گوید: «اگه آزمایش بچه هم مثبت باشه، ما باید بتونیم با وجود بیماری مون زندگی کنیم. چیزی که ما رو از هم جدا می کنه اینه که همه ش به سرانجام راه نگاه کنیم. ما می دونیم چقد سخته که کسی HIV+ باشه. ولی داریم سعی می کنیم که اطلاعات مون رو بالا ببریم و خودمون رو برای آینده تعلیم بدیم.»

*retroviral ویروس تغییر شکل داده

تفاوت همجنسگرا با همجنس‌باز و بچه باز چیست؟

همجنس‌بازی

قسمت سوم:

"همجنس‌بازی" اصطلاحی است که به غلط برای اشاره به اکثر موارد روابط جنسی دو همجنس به کار برده می‌شود. هر چند که این اصطلاح را می‌توان در چهارچوب زبان فارسی مورد انتقاد قرار داد، زیرا که در موارد استفاده‌ی رایجش عملاً ناقص، گمراه‌کننده و مبهم است، اما بزرگترین اشکال این اصطلاح این است که به عنوان بیان‌کننده‌ی تصورات غلط توده‌های ایرانی از روابط دو همجنس وسیله و نماینده‌ای شده است در خدمت فرهنگی که رابطه‌ی جنسی دو همجنس را بر اساس خشونت، سواستفاده، سلب آزادی و توهین به بازی می‌گیرد. در واقع شاید همین فرهنگ "همجنس‌بازانه" منشا پیدایش اصطلاح "همجنس‌بازی" شده باشد. "همجنس‌بازی" از صفت مرکب "همجنس" و اسم "بازی" (به عنوان پسوند) ساخته شده است. ("همجنس" به یکسان بودن جنس دو نفر - دو زن یا دو مرد - اشاره کرده و "بازی" به عملی که آن دو همجنس با هم انجام می‌دهند اشاره می‌کند). پسوندهای "باز" (برای ساختن اسم فاعل) و بازی (برای ساختن اسم مصدر) در کلمات مرکب بسیاری یافت می‌شوند. مثلاً پسوند "باز" در خیلی موارد از اسم صیغه‌ی مبالغه درست کرده و معنی افراط هم می‌دهد، مثل قمار+ باز = قمارباز، یعنی کسی که زیاد قمار می‌کند. در بعضی موارد پسوند "باز" به معنی بازی کردن، بازیچه قرار دادن، تفریح داشتن استفاده می‌شود، مثل کفتر(کبوتر)+ باز = کفترباز، یا تنیس+ باز = تنیس‌باز و یا زن+ باز = زن‌باز.

چند مفهوم مخصوص کلا رابطه‌ی نزدیکی با پسوندهای "باز" و "بازی" دارند؛ مثلاً معمولاً افزودن "باز" به آخر اسم، یک نوع اختیار از کف دادن، وسوسه و شهوت را در ذهن تداعی می‌کند، مثل قمارباز، پاک‌باز، شهوت‌باز - این اختیار از کف دادن حتی در کلماتی ظاهراً مثبت مثل رفیق‌باز و دست و دل‌باز نیز به نوعی مستتر است. در موارد مشابه این مثالها نوعی خودباختگی یا پیروی از انگیزه‌های غیرمنطقی در معانی ترکیباتی که با "باز" و "بازی" ساخته می‌شوند نهفته است، مثل جان+ بازی = جان‌بازی (جان باختن)، هوس+ بازی = هوسبازی (دنبال هوی و هوس رفتن). مفهوم دیگری که با ترکیب "باز" ساخته می‌شود مفهومی است منفی و ناپسند - صفات زیادی مثل دغل‌باز، چاچول‌باز، نیرنگ‌باز و زبان‌باز در زبان فارسی موجودند که به اشخاصی نسبت داده می‌شوند که با استفاده از روشها و بازیهای مختلف دیگران را وادار به نوعی از "تسلیم" می‌کنند.

در صفاتی که پسوند "باز" با اسامی ذات‌عام (مثل دختر، زن، بچه، پسر+ باز = دختر‌باز، زن‌باز، بچه‌باز و پسر‌باز) ترکیب می‌شود، ظاهراً مفاهیم گوناگونش دست به دست هم داده و ترکیباتی بس قوی‌تر و افراطی به وجود می‌آورند. ترکیبات مذکور هم ناپسند و توهین‌آمیز می‌توانند باشند، هم از افراط و مبالغه می‌گویند، هم خودباختگی و بی‌اختیاری را ذکر می‌کنند، هم از زور خبر می‌دهند، هم از تسلیم و هم بازی و تفریح را بشارت می‌دهند.

مثلاً یک مرد زن‌باز چون متعهد به یک نفر نیست کارش ناپسند به حساب می‌آید، در عین حال چون زنا

می‌کند گناهکار بوده و به مذهبش توهین کرده، از سوی دیگر به خاطر هرزه‌دل بودنش به زنان نیز توهین می‌کند. زن‌بازیش بکرات است در نتیجه افراط می‌کند، اکثراً در مقابل زنان اختیار از دست می‌دهد و نمی‌تواند به طور منطقی خود را کنترل کند، معمولاً با هزار و یک حیل و بازی زن را راضی به تسلیم شدن می‌کند و یا اینکه به زور متوسل می‌شود و در همه‌ی احوال با زن‌بازیش تفریح هم می‌کند، درباره‌اش جوک و لطیفه هم می‌گوید و حتی زنان را آلت دست خودش قرار می‌دهد و در یک کلام با آنها "بازی" می‌کند (توجه کنید که چگونه تحت سلطه‌ی فرهنگ مردسالار ترکیب "مردباز" اصلاً موجود نیست!)

واضح است که پسوندهای "باز" و "بازی" در رابطه با "آدمها" خیلی جدی‌تر و پرمعناتر از زمانی به کار گرفته می‌شوند که صحبت از مثلاً چتربازی، هوسبازی و دغل‌بازی پیش می‌آید.

مقدمه‌ی لغوی بالا به این دلیل تذکر داده شد که تصویر واضحتری از برداشتهای زبانی - فرهنگی ایرانیان حول و حوش ترکیباتی مثل "همجنس‌باز" و "همجنس‌بازی" به دست بیاید. در واقع فرهنگ همجنس‌بازی تفاوت چندانی ندارد با معنی و مفهومی که ترکیب "همجنس" و "بازی" (از دیدگاه زبان رایج فارسی) به وجود می‌آورد - و این همان رابطه‌ی تنگاتنگ و نیم‌دایره‌های متاثر از زبان و فرهنگ است که در ابتدای مقاله به آن اشاره شد.

همجنس‌بازی، بازی اجباری دو همجنس نابرابر و نادان است. همجنس‌بازی تنها یکی از بازی‌های متداول در جوامع مردسالار ایرانی است. هدف اصلی از همجنس‌بازی ارضای شهوت افسارگسیخته‌ی همجنس‌باز است. این هدفی است که وسیله را توجیه می‌کند، یعنی همجنس‌باز برای رسیدن به کام خود ممکن است دست به هر کاری بزند، بی‌آنکه اصول بخصوصی را رعایت کرده باشد.

همانطور که قبلاً اشاره شد، همجنس‌بازی مردان، بازی تحکم و قدرت مردانه است. این همان بازی قدرتی است که زنان را یکجا به بردگی و تسلیم وادار کرده است. اولین اصل مهم این بازی تقسیم کردن نقش‌هاست. در نتیجه یک مرد همجنس‌باز در نقش "فاعل" یا "کننده" بازی کرده و مرد همجنس‌باز دیگر نقش "مفعول" یا "دهنده" را ایفا می‌کند. از این رو تقسیم نقش‌ها مهم است که اولاً دو همجنس‌باز به این فرضیه اذعان دارند که قدرت یکی بر دیگری می‌چربد (این قدرت می‌تواند قدرت جسمی، جنسی، مالی، اجتماعی یا هر قدرت دیگری باشد). ثانیاً نزدیکی جنسی‌شان فقط وسیله‌ی ارضای شهوت جنسی است. ثالثاً این حق فرد زورمند است که بدون هیچ نگرانی در مورد شخص دیگر به موثرترین شکل از نزدیکی جنسی‌اش بهره‌بردار. دست آخر، همجنس‌بازان گاییدن را مظهر قدرتمند بودن می‌دانند و گاییده شدن را مظهر ضعیف بودن - در نتیجه گاییدن موثرترین شکل کام‌جویی جنسی برای فرد قدرتمند است که خود را فاعل می‌نامد، و گاییده شدن امکان‌پذیرترین نوع ارضای جنسی فرد ضعیف می‌شود که نام مفعول را بر خود می‌پذیرد.

مرد فاعل همجنس‌باز

مرد فاعل دنبال موقعیت جنسی می‌گردد. در یک موقعیت ایده‌آل خیلی راضی‌تر خواهد بود اگر آلتش را در یک زن بچپاند، چرا که طبق آموزشهای پدرانِ مردسالارش و جامعه‌ی مردپروارش زن را باید "کرد" و از او لذت برد و به او تحکم کرد. اما اگر زن در دسترس نباشد مرد به خود اجازه‌ی همجنس‌بازی هم می‌دهد. برای ارضای شهوت لجام‌گسیخته‌اش با مرد هم می‌خواهد. مهم نیست که زنی در دسترس نیست، مهم این است که مرد باید قدرت داشته باشد و مرد قدرتمند آدمِ ضعیف را "می‌کند". مهم نیست سوراخِ این "کردن" زن باشد یا مرد، مهم "کردن" است. زیرا کردن یکی از مهمترین ابزار اعمال قدرت مردانه است. مرد همجنس‌باز با کردنِ مرد دیگر چیزی از دست نمی‌دهد، پس هنوز قدرتمند باقی می‌ماند.

اگر لازم باشد مرد فاعل متوسل به زور، خشونت و پرخاشگری می‌شود. مرد فاعل برای "کردن" نیازی به اجازه و رضایت مرد مفعول ندارد. اگر لازم باشد مرد فاعل تجاوز هم می‌کند. تنها این کافی است که زور مرد فاعل بچربد. به نظر مرد فاعل، شهوت جنسی داشتن و عمل جنسی کردن "حق" مرد همجنس‌باز فاعل است و اوست که باید کام بگیرد، پس رضایت مرد مفعول اهمیتی ندارد.

مرد همجنس‌باز فاعل جلوی هر گونه احساسات و رفتارهای رمانتیک و لطیف را چه در وجود خود و چه در وجود مرد مفعول می‌گیرد. او شاید اصولاً هرگز نیاموخته باشد که سکس و عشق را می‌توان در یکجا قرار داد. دلیل دیگر این جلوگیری، موقتی بودن همجنس‌بازی مرد فاعل است. چون مرد مفعول جانشین زن می‌شود، فقط مواقعی که زن در کار نیست مرد فاعل به سراغش می‌رود. اگر مرد فاعل اجازه‌ی پیشرفت علاقه‌ای را بدهد، این بازی شل کن - سفت کن برای خودش و برای دیگری نیز خیلی مشکل خواهد شد.

وقتی مرد فاعل همجنس‌باز هیچ تعهد اخلاقی در قبال مرد مفعول نداشته باشد، خیلی راحت رابطه را در حد یک سواستفاده باقی نگاه می‌دارد. این احساس که مرد فاعل در مقام بهره‌جویی و بهره‌کشی است و این احساس جدایی وی از مرد مفعول باعث می‌شود که مرد فاعل بتواند بر ناراحتی‌های ناشی از سرزنش‌های شخصی و اجتماعی‌اش فائق آید. هر قدر هم که مرد فاعل با تکیه بر "مردانه" بودنِ کردنش از خود راضی باشد، زیر نفوذ آموزشهای مذهبی‌اش و زیر نفوذ انتظارات جامعه‌اش، باز هم تا حدودی به خاطر همجنس‌بازی‌اش احساس گناه و شرم می‌کند. هر چه بیشتر مرد فاعل خود را از نظر معنوی از مرد دیگر این "بازی" دورتر ببیند کمتر احساس شرم و گناه می‌کند.

(ترس از خدا و قوانینش منشا احساس گناه است. از سوی دیگر، هر چند که "کردن" نشانه‌ی قدرت است، ولی از دیدگاه جامعه‌ی مردسالار، آن مردی که برای "کردن"، زن زیر دست و بال خود دارد به نسبت قویتر و باشخصیت‌تر تلقی می‌شود تا مردی که عرضه‌ی پیدا کردن زن را نداشته و لاجرم به مرد مفعول متوسل می‌شود، پس چنین مرد فاعلی در خود احساس شرم می‌کند.)

مرد فاعل همجنس‌باز در دنیای تاریک نادانی به سر می‌برد. او شاید از تمایلات جنسی خود چیزی نداند. همین واقعیت که او باید خود را "راضی" به هم‌خواهی با مرد مفعول (بعنوان جانشین زن) بکند و همین واقعیت

که این همخوابی‌اش از نظر خودش چیزی به غیر از یک سواستفاده‌ی جنسی نیست، نشانگر گمراهی ذهنی وی می‌باشد. (مردان فاعل زیادی هستند که به هنگام "کردن" مردِ مفعول با تلاش مذبحخانه سعی می‌کنند بالا و پایین رفتن خود را روی زنی زیبا تجسم کنند- در دنیای روانشناسی غرب به این می‌گویند "انحراف فکری"!)

شاید از خیلی جهات برای یک مرد فاعل همجنس‌باز آسانتر باشد تجاوز کند تا اینکه با فریب و نیرنگ به اغفال و اغوای مرد مفعول بپردازد. اگر لازم به فریفتن باشد، آنوقت مرد فاعل مجبور است به بُعد دیگری همجنس‌بازی، بازی ذهنی، متوسل بشود. هنگامی که او ذهن مرد مفعول را با حيله به گمراهی کشانده و به بازی می‌گیرد، در واقع ذهن خود را هم بازیچه‌ی بدکاریهایی همجنس‌بازانه‌ی خودش کرده است. علاوه بر اینها، به خاطر تعصبات جنسی مردانه‌ای که مرد فاعل همجنس‌باز را احاطه کرده، وی هرگز به خود و به مرد مفعول امکان تجربه‌های متنوع جنسی- احساسی را نداده و خود را از هزار و یک دانش مادی و معنوی انسانی محروم می‌کند.

جهالت مرد همجنس‌بازِ فاعل به هنگام سرپوش گذاشتن بر قُبْح همجنس‌بازی‌اش با مرد مفعول به شکلی ظالمانه و شرم‌آور وارد "بازی" می‌شود. پنهان‌کاری و دروغ اکثراً وسایل این سرپوش گذاشتنها می‌شوند. مرد فاعل مزورانه خود را تبرئه می‌کند که: "حشری بودم، مست بودم، پسرک برام عشوه آمد و ..." - وی سپس شروع به تقبیح، تحقیر و تمسخر مرد مفعول می‌کند تا همقطاران‌ش بدانند که او فقط یک آدم ضعیفِ ناچیزِ جلفِ کونی را با "کردن" ادب کرده و هیچ چیز از مردانگی خود نباخته است. بعد هم همه می‌توانند با نقل لطیفه‌های توهین‌آمیز و تحقیرآمیز جنسی‌شان درباره‌ی خفت مرد مفعول، مردانگی خود را هر چه بیشتر اثبات کرده و در جهالتِ رفیقِ همقطار فاعلشان و در "بازی" همجنس‌بازی وی شرکت جویند!

ادامه دارد ...



یوف کور ...

به مناسبت ۱۹ فروردین ماه
سالروز خاموشی صادق هدایت

زندگی نامه

صادق هدایت در سه شنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ در خانه پدری در تهران زاده شد. پدرش هدایت قلی خان هدایت (اعتضادالملک) فرزند جعفرقلی خان هدایت (نیرالملک) و مادرش خانم عذری- زیورالملک هدایت دختر حسین قلی خان مخبرالدوله دوم بود. پدر و مادر صادق از تبار رضا قلی خان هدایت یکی از پرآوازه ترین نویسندگان، چامه گوین و مورخان سده ی سیزدهم ایران میباشد که خود از بازماندگان کمال خجندی بوده است. او در سال ۱۲۸۷ وارد دوره دبستان در مدرسه علمیه تهران شد و پس از پایان این دوره تحصیلی در سال ۱۲۹۳ دوره ی متوسطه را در دبیرستان دارالفنون آغاز کرد. در سال ۱۲۹۵ ناراحتی چشم برای او پیش آمد که در نتیجه در تحصیل او وقفه ای حاصل شد ولی در سال ۱۲۹۶ تحصیلات خود را در مدرسه سن لویی تهران ادامه داد که از همین جا با زبان و ادبیات فرانسه آشنایی پیدا کرد

در سال ۱۳۰۴ صادق هدایت دوره تحصیلات متوسطه خود را به پایان برد و در سال ۱۳۰۵ همراه شماری از دیگر دانشجویان ایرانی برای تحصیل به بلژیک فرستاده شدند. او نخست در بندر (گان) در بلژیک در دانشگاه این شهر به تحصیل پرداخت ولی از آب و هوای آن شهر و وضع تحصیل خود اظهار ناخشنودی می کرد تا بالاخره او را به پاریس در فرانسه برای ادامه تحصیل منتقل کردند. صادق هدایت در سال ۱۳۰۷ برای نخستین بار دست به خودکشی زد و در ساموا حوالی پاریس عزم کرد خود را در رودخانه مارن غرق کند ولی قایقی سررسید و او را نجات دادند. سرانجام در سال ۱۳۰۹ او به تهران مراجعت کرد و در همین سال در بانک ملی ایران استخدام شد. در این ایام گروه ربهه شکل گرفت که عبارت بودند از: بزرگ علوی، مسعود فرزاد، مجتبی مینوی و صادق هدایت. در سال ۱۳۱۱ به اصفهان مسافرت کرد در همین سال از بانک ملی استعفا داده و در اداره کل تجارت مشغول کار شد.

در سال ۱۳۱۲ سفری به شیراز کرد و مدتی در خانه عمویش دکتر کریم هدایت اقامت داشت. در سال ۱۳۱۳ از اداره کل تجارت استعفا داد و در وزارت امور خارجه اشتغال یافت. در سال ۱۳۱۴ از وزارت امور خارجه استعفا داد. در همین سال به تأمینات در نظمیته تهران احضار و به علت مطالبی که در کتاب وغ وغ ساهاب درج شده بود مورد بازجویی و اتهام قرار گرفت. در سال ۱۳۱۵ در شرکت سهامی کل ساختمان مشغول به کار شد. در همین سال عازم هند شد و تحت نظر محقق و استاد هندی بهرام گور انکل ساریا زبان پهلوی را فرا گرفت. در سال ۱۳۱۶ به تهران مراجعت کرد و مجدداً در بانک ملی ایران مشغول به کار شد. در سال ۱۳۱۷ از بانک ملی ایران مجدداً استعفا داد و در اداره موسیقی کشور به کار پرداخت و ضمناً همکاری با مجله

موسیقی را آغاز کرد و در سال ۱۳۱۹ در دانشکده هنرهای زیبا با سمت مترجم به کار مشغول شد در سال ۱۳۲۲ همکاری با مجله سخن را آغاز کرد . در سال ۱۳۲۴ بر اساس دعوت دانشگاه دولتی آسیای میانه در ازبکستان عازم تاشکند شد . ضمناً همکاری با مجله پیام نور را آغاز کرد و در همین سال مراسم بزرگداشت صادق هدایت در انجمن فرهنگی ایران و شوروی برگزار شد . در سال ۱۳۲۸ برای شرکت در کنگره جهانی هواداران صلح از او دعوت به عمل آمد ولی به دلیل مشکلات اداری نتوانست در کنگره حاضر شود . در سال ۱۳۲۹ عازم پاریس شد و در ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ در همین شهر بوسیله گاز دست به خودکشی زد . او ۴۸ سال داشت که خود را از رنج زندگی رها کند و مزار او در گورستان پرلاشز در پاریس قرار دارد . او تمام مدت عمر کوتاه خود را در خانه پدری زندگی کرد

در مورد گرایش جنسی صادق هدایت نظرهای گوناگونی بیان شده است . خیلی سعی دارند او را نویسنده ای همجنسگرا بدانند اما خیلی ها هم این موضوع را قبول ندارند . به هر حال برای شناخت شخصیت صادق هدایت باید روی آثار وی بررسی های روان شناختی بشود . اگر به دقت به خلاصه زندگی نامه ی او در بالا توجه کرده باشید می بینید که ما با یک آدم پریشان حالی که آرام و قرار ندارد رو به رو هستیم . به گونه ای که حتی می توانیم بگوییم که وی آدم ناراحتی بوده است . یکی از مسائلی که می شود به آن اتکا کرد و همجنسگرایی هدایت را پیش کشید بحث عشق در آثار اوست . ما همیشه در داستان های صادق هدایت با ترس یک برخورد جنسی رو به رو هستیم . اضطراب شخص مرد داستان که معرف خود نویسنده است ، با یک شخصیت زن که می تواند نماد جنسی مونث جامعه باشد ، که صادق همیشه از او گریزان بوده است ، نشان دهنده ی این موضوع است که صادق هدایت در خود توانایی ایجاد برقراری یک رابطه ی جنسی با جنس مخالف را نمی دیده است . فقط در صورتی می تواند با جنس مخالف خود آمیزش کند که یا او مرده باشد (بحث سکس با جسد یکی از بحث های داغ مسائل جنسی است) یا اگر هم به شدت علاقه مند دختری شده باشد سعی می کند از راه های غیر معقول او را فراموش کند . یا اگر هم در نهایت می خواهد دختری را به آغوش بکشد بلافاصله بعد از آن ، مرگ هر دو گناهکار زناکار فرا می رسد .

برای روشن تر شدن این موضوع شما را به خواندن و تامل در مقاله ی کوتاه زیر دعوت می کنم که از سایت اندیشه سرا گرفته شده است :

عشق از دید صادق هدایت

هدایت در جایی ، عشق (عشق جنسی) را دام طبیعت برای تولید مثل خوانده است ! در داستانهای هدایت ، هیچگاه کامیابی جنسی روی نمی دهد و درست در لحظه ی هم آغوشی ، یک نیروی شوم و بازدارنده پیدا میشود و کار را ناتمام میگذارد! مثلاً در نوول « هوسباز » ، راوی همینکه میخواهد زن هندی را به آغوش بکشد : خواستم او را در آغوش کشم که صدای عجیب بهم خوردن بال حیوانی به گوشم رسید . دیدم خفاشی که حیوان شبگرد بلادفاعی است و خصوصاً در فصل بارندگی به گردش شبانه میپردازد ،

در کمال وحشت ، وارد اطاق من شده و دور اطاق چرخ میزند ! « و حضور ناگهانی این خفاش شبگرد ، راوی را از زن هندی جدا میکند !

در « بوف کور » ، راوی با مرده ی دختر اثیری هم آغوش میشود ! در بخش دیگر داستان، در شب عروسی حتی نمیتواند گونه ی لکاته را بیوسد و جدا از زنش میخوابد ، شبهای جدایی آنقدر ادامه می یابد که راوی ، بیمار و خانه نشین میشود ؛ در پایان داستان نیز یک هم آغوشی مبهم و محو و اعصاب شکن که مرگ لکاته و دیگرگونی راوی به پیرمرد خنزیزری را در پی دارد ، رخ میدهد !

در س.گ.ل.ل ، سوسن و تد ، در لحظه ی مرگ همدیگر را در آغوش میکشند و بی درنگ می میرند! در « بن بست » : « همینکه شریف را با عروس دست به دست دادند و در اطاق تنها ماندند ، عفت شروع به خنده کرد ، یکجور خنده ی تمام نشدنی و مسخره آمیز بود که تمام رگهای شریف را خرد کرد. شریف ، ساکت کنار اطاق نشسته بود و جزئیات صورت زنش را با صورت مادر زنش مقایسه میکرد ، چون دختر و مادر شباهت تامی با یکدیگر داشتند و حس میکرد همینکه زنش پا به سن میگذاشت ، به هیچ وسیله ای جلو زشتی او را نمیتوانست بگیرد تا موقعی که نسخه ی دوم مادرش میشد . بعد هم دعوای خانوادگی ، مشاجره های تمام نشدنی سر موضوعهای پوچ ، همه پیش چشمش مجسم گردید . خنده ی عفت مزید بر علت شده بود — نه تنها به او ثابت شد بلکه حس کرد که این زن ، یکجور جانور غریب پستاندار بود که برای سرگردانی او خلق شده بود .

در تخت ابونصر هنگامیکه مرده ی مومیایی شده « سیمویه » ، می خواهد « خورشید » را در آغوش بگیرد : آشکارا دید که این زن از زور ترس و وحشت خودش را به او تسلیم کرده بود ، در صورتی که چنگالش به گردنبنده او قفل شده بود . برای گردنبنده بود : همانطوری که در زندگی سابقش خورشید نسبت به او علاقه نشان داده بود ، و تا حالا با یک امید موهوم زنده بود ! به امید عشق موهومی ، سالها در قبر انتظار خورشید را کشیده بود ؟

در تجلی ، « واسیلیچ » با فیلتر سیگاری که اثر سرخاب لب « هاسمیک » بر آن مانده است ، تنها میماند ! در « داش آکل » ، « سه قطره خون » ، « آینه ی شکسته » ، « لاله » ، « صورتکها » و ... ناکامی بجای کامروایی می نشیند ! در « سگ ولگرد » ، سگ داستان به هوای سگ ماده ای ، صاحب خود را گم میکند و پایان خوشیهایش فرا میرسد ! او بخاطر عشق جنسی ، بدترین عقوبتها را می بیند !

گاه نیز شخصیهای داستان ، خود خواسته از عشق جنسی فاصله میگیرند ! در « زنده بگور » ، راوی در تاریکی سینما ، دست بر سینه ی دوست دختر خود می مالد (چنین صحنه هایی در داستانهای هدایت استثناست !) اما فردای همان روز که با دختر قرار دارد تا او را به اتاق خود بیاورد ، ناگهان پشیمان میشود و می رود در قبرستان و چنان دلبسته ی حال و هوای گورستان و سرگرم خواندن سنگ نوشته ی گورها میگردد که دخترک را کاملاً از یاد می برد ! او میخواهد ناامید شود تا بمیرد ! به راستی که چه سخن شگرفی !!!

در « سامپینگه » ، « سینا » ، نامزد خود را رها میکند و شیفته وار به سوی مرگ می شتابد ! عشق به مرگ چنان در این نوول به تصویر کشیده شده که هیچ عشق جنسی را با آن یارای برابری نیست !

این از داستانهای هدایت ! اما خود هدایت در پاریس عاشق دختری به نام ترز بوده است ! برادر صادق ، عیسی ، چنان از این احساسی که در برادر همیشه نومید و غمگینش پدید آمده به وجد می آید

که برای شاد کردن دل خانواده ، عکسی از صادق در کنار ترز و مادر ترز میگیرد و به ایران میفرستد ! اما صادق ، مثل راوی زنده بگور _ بدون اینکه به نظر بیاید بین او و ترز اختلافی پیش آمده باشد _ این عشق را رها میکند و آن را پوچ میخواند !

هدایت کسی نیست که عشق را نشناسد و با این احساس ، بیگانه باشد. در « زنی که مردش را گم کرد » ، چنان عشق را توصیف میکند که به راستی کم نظیر است ! با اینهمه ، اندیشه ای هست که این دلبستگی را بیهوده میدانند و میخواهد از آن بگسلد !

سخن در این باره بسیار است ...



نشریه ی بیداری

خطاب به هم احساسان همجنسگرا و دیگر اقلیتهای جنسی در کشور

دوستان عزیز، همجنسگرایان و افراد دیگر اقلیتهای جنسی داخل کشور جمهوری اسلامی از جهتی با سرکوب همجنسگرایان و تبلیغ عقاید پوچ خود، استفاده ابزاری از اسلام و ترساندن افراد از دنیا و آخرت و از جهت دیگر با فیلتر کردن اینترنت همه راهها را بر روی شما بسته تا مبدا شما با آشنایی با واقعیت ها در مقابل حکومت بایستید.

جمهوری اسلامی کاری کرده که گسستن از بند خرافات و پذیرفتن هویت جنسی اتان با رنج و مرارت بسیاری همراه شود.

جمهوری اسلامی عشق و احساس همجنسگرایان را انکار و آنها را سرکوب و اعدام می کند. بی تفاوتی و بی توجهی به واقعیتها ما را به جایی نمی رساند. باید فعالانه برای تغییر شرایط زندگی خود تلاش کنیم. ما همجنسگرایان ایران می توانیم و باید نقش بسیار مهمی در تحولات و حرکت ملی بسمت آزادی، دموکراسی و حقوق بشر بعهدہ بگیریم. در همین رابطه دسترسی به اخبار و اطلاعات سانسور نشده بسیار مهم می باشد.

ما چند نفر از همجنسگرایان ایرانی خارج از کشور که مشکلات، سختی ها و فشارهای وارده بر شما را خود قبلاً با پوست و گوشت خود حس کرده و حالا در کشورهای آزاد زندگی می کنیم، نمی توانیم شما و مشکلات اتان را فراموش کنیم و حالا در کنار هم جمع شده ایم تا در حد توان خود، بار مشکلات و سختی های اتان را کم کنیم.

قدر مسلم این است که ما نمی توانیم همه مشکلات شما را حل کنیم اما در حد خود بعنوان یک نیروی پشت جبهه سعی می کنیم به نیاز شما مبنی بر دسترسی به اخبار و اطلاعات و یافتن امکان شناخت درست از مسائل و از این طریق راه خود شناسی و دیدن رنگ آسمانی دیگر را برایتان هموار کنیم.

برای این منظور جهت کمک به زدودن تار عنکبوتی رژیم از اذهان شما خواهران و برادران همجنسگرا در داخل کشور و تسهیل کردن امر دست یابی اتان به اخبار و اطلاعات، و کمک به مشارکت مستقیم و فعالتر در تعیین سرنوشت کشور، تصمیم گرفته ایم که مجله ای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بنام (بیداری) منتشر کنیم. این مجله شکل و شمایل و حالت یک مجله معمولی را نخواهد داشت. بلکه ما هفته ای یکبار گزیده ای از مقالات و مطالب مهم سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و آموزشی شخصیتها، وب سایتها و چهره های معروف فرهنگی و اجتماعی و سیاسی ایرانی اپوزیسیون در داخل و خارج کشور را، با ذکر منبع و اسم نویسنده، جمع

آوری کرده و بصورت فایل ورد از طریق ایمیل فقط به همجنسگرایان و دیگر علاقمندان در داخل کشور خواهیم فرستاد.

مجله "بیداری" از احزاب و گروه‌های سیاسی اپوزیسیون کاملاً مستقل عمل خواهد کرد و در اختلافات سیاسی و دیدگاهی موجود بی طرفی کامل خود را حفظ می کند. هر چند که در انتخاب مقالات و مطالب، مواضع نویسندگان آنها و خط سیاسی اشان نسبت به حقوق همجنسگرایان را در نظر گرفته و اولویت را به کسانی خواهیم داد که علناً از حقوق ما همجنسگرایان دفاع و در این باره آگاهی رسانی می کنند، با اینهمه کیفیت مطالب، اهمیت روشنگری و نکات نهفته در آنها و همچنین موضوعات داغ سیاسی روز در انتخاب مطالب و مقالات توسط "بیداری" تعیین کننده خواهند بود.

امیدواریم که "بیداری" بتواند سهمی در آگاه سازی خواهران و برادران همجنسگرای ما در داخل کشور ایفا کرده، به سهم خود بتواند نیروهای هر چه بیشتری را به ورود به میدان مبارزه برای آزادی، دموکراسی و مدرنیته ترغیب کند.

از همه علاقمندان در داخل کشور که مایل به دریافت "بیداری" هستند تقاضا می شود که از طریق ایمیل با ما تماس بگیرند. هموطنان مقیم خارج میتوانند بیداری را در سایت نشریه مطالعه کنند.

آدرس وب سایت بیداری: www.bidari.info

آدرس ایمیل مجله بیداری برای ارسال مطلب: info@bidari.info

آدرس ایمیل مجله بیداری برای اشتراک: news@bidari.info

محسن مقدم



فمینیست!

تاریخچه فمینیست: قسمت دوم

فمینیسم اگزیتانسیالیستی

یکی دیگر از گرایش‌های فمینیستی معاصر، گرایش اگزیتانسیالیستی یا مکتب اصالت وجود است. این گرایش مبتنی بر تفسیر خاص «سیمون دوبوار» و «ژان پل سارتر» از رابطه زن و مرد است. در تفسیر اگزیتانسیالیستی آنچه مهم به نظر می‌رسد، تفسیر تجربه اگزیتانسیالیست است که از دید آنها چنین تجربه‌ای اختصاص به انسان دارد، تجربه اگزیتانسیالیست در این نحله، تجربه مبتنی بر درک انسان از آزادی و اختیار مطلق فرد است و بدیهی است که آزادی مطلق مورد نظر، صورتی افراطی از مفهوم لیبرالی و اومانیستی آزادی است که در واقع چیزی جز میدان دادن به خواهش‌های نفس نیست.

این نظریه اولین بار در سال ۱۹۴۹ توسط «سیمون دوبوار» در کتاب «جنس دوم» مطرح شد. دوبوار در این کتاب به تفحص در دیگر بودن زن پرداخت و این سؤال را مطرح کرد که زن چیست؟ و پیش درآمد آن نیز زن محوری شد که بعدها مشخصه فمینیسم رادیکال گردید.

بر مبنای تفسیر اگزیتانسیالیستی «دیگری» همیشه عامل مزاحم و بر هم زننده آزادی و حوزه فردیت آدمی است؛ به عبارت دیگر همان گونه که سارتر نیز مطرح کرده است «دوزخ همین دیگران‌اند» و بر مبنای چنین تفسیری، مفهوم خود بنیادانه آزادی اگزیتانسیالیستی، موضعی تماماً ضد اجتماعی و آنارشیک می‌یابد. از این رو سیمون دوبوار مفهوم اگزیتانسیالیستی دیگری را در مورد مردان به کار می‌برد و موجودیت مرد را «دوزخ و بر هم زننده فردیت و آزادی زنان» می‌داند.

این نظریه از این منظر که ریشه در نفرت دارد، بر قراری هر نوع ارتباط متعادل و متناسب بین دو جنس را محال فرض می‌کند و اساس تفسیر دوبوار از رابطه دو جنس کاملاً خصمانه و منفی است. به عقیده دوبوار آنچه که نهایتاً زن را در قید و اسارت نگاه می‌دارد، دو نقش همسری و مادری است و از نظر او ازدواج غارت سازمان یافته کار و ویژگی‌های جنسی زن است، زنان دو سوم کار جهان را انجام می‌دهند، اما تنها یک درصد از دارایی‌های جهان را در اختیار دارند. دوبوار معتقد است که همه آرزوهای زن در شیوه زندگی محدود می‌شود و عملاً او را به وابستگی اقتصادی می‌کشاند و همه جاه‌طلبی‌اش محدود به کار شکنجه‌آور خانه‌داری می‌شود.

فمینیسم روانکاوانه

فمینیست‌های روانکاوانه معاصر سعی دارند تا با کاربرد نظریه فروید، پدربسالاری را تبیین کنند. زنان از نظر فروید انسان‌های درجه دومی هستند که سرشت بنیادی روانی‌شان آنها را برای یک زندگی نازلتر از زندگی مردان آماده کرده است. این گروه نیز به نوعی معتقد به نظریه ستمگری جنسی و فمینیست زیست‌شناختانه هستند.

فمینیست‌های روانکاو - مانند نظریه پردازان ستمگری جنسی - نظام مردسالاری را نظام انقیاد و ستم به زنان می‌دانند .

شاخص فمینیسم روانکاوانه، تلاش مردان - در نظام مرد سالاری - در جهت حفظ موقعیت مردان نسبت به زنان است. حال آنکه زنان گاهی در برابر این نظام مقاومت می‌کنند و علت این روحیه در مردان را در ریشه «هراس از مرگ» و «رابطه دوگانه فرزند با مادر» می‌دانند .

به اعتقاد آنها هراس از مرگ، به معنای ترس از متوقف شدن زندگی فرد و ختم تکاپوهای روحی و معیشتی است و مرد اسیر این ترس است، اما زن به دلیل زایش و قدرت باروری، یا از این ترس برخوردار نیست و یا کمتر از مرد از آن بیمناک است و این حسِ مُردن است که مردان را به سوی کسب قدرت، مالکیت و تسلط پیش می‌برد، مردان به دلیل حسد به نقش حیاتی تولید مثل زنان و به دلیل میل به نمود، به دنبال کسب حق پدری و نظارت و تسلط بر جسم زنان (زن مظهر حیات است) می‌باشند .

از طرفی در این رهیافت، اعتقاد بر این است که فرزندان نسبت به پرورش دهندگان (مادر) حالت دوگانه دارند؛ عشق و تنفر، نیاز و وابستگی، عواطفی هستند که کنار هم رشد می‌کنند. از یک سو او به مادر وابسته است و از سوی دیگر در فرهنگی رشد می‌کند که مردانگی دارای ارزش است، لذا فرزندان پسر به سرعت هویت خود را از زن جدا می‌کنند و در بزرگسالی به جست و جوی زن برای تملک برمی‌آیند .

فمینیسم همجنس‌گرایانه

فمینیست‌های همجنس‌گرا که مردسالاری را در همه جا حاضر و ناظر می‌بینند، رابطه با مردان را امری سیاسی تلقی می‌کنند، از این رو، زنانی را که تن به چنین روابطی بدهند، متهم به همدستی در ستم بر زنان می‌کنند. چنین بیان نامتعارفی از خط مشی جنسی در این شعار تجلی می‌یابد که فمینیست به عنوان یک نظریه، و همجنس‌گرایی زنان به عنوان یک عمل مطرح است

در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ موضوع «جداسازی» زنان از مردان بر مباحثات فمینیستی غالب بود و باعث شکاف عمده بین زنان همجنس‌گرای رادیکال و دیگر فمینیست‌ها گشت. گروه اخیر در عین آنکه همجنس‌گرایی زنان را به عنوان انتخاب آزادانه‌ای برای رفتار جنسی، مذموم نمی‌دانستند، اما در عین حال می‌گفتند: جداسازی سیاسی زنان از مردان برای اکثریت قاطع زنانی که رابطه با جنس مخالف را انتخاب می‌کنند، تأثیری ندارد و هم چنان زنان را در قید و اسارت مردان نگه می‌دارد .

فمینیسم زیست شناختانه

فمینیست‌های زیست شناختی با توجه به تبیین ستمگری جنسی، اساس تبعیض بین مرد و زن را در نظام آفرینش می‌دانند. نقطه نظرات این دسته از فمینیست‌ها اصولاً در تضاد و تقابل کامل با مبانی اندیشه دینی و الهی است؛ زیرا با تفاوت‌های ذاتی در خلقت آدمیان در ستیزند و معتقدند که در جهان هستی از هنگام تولد به جنس زن با این خصوصیات فیزیکی و ناتوانی جسمی ظلم شده و قدرت باروری، تولید مثل مادری وی نیز ناشی از این ظلم طبیعت است که بر زنان رفته است .

گرایشات فمینیسمی در ایران

ترویج دیدگاه‌های فمینیسمی در ایران به دهه‌های اخیر مربوط می‌شود، لذا این دیدگاه همزمان با برنامه‌های توسعه کشور و حرکت به سوی صنعتی شدن مبحث زنان، آزادی‌های اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی

و ... شکل منسجم‌تری یافت. افزایش سطح تحصیلات زنان و حضور گسترده‌تر آنها در بازار کار باعث گردید تا سؤالات زیادی در اذهان آنها ایجاد شود و این سؤالات عمدتاً ناشی از نابرابری حقوق و امتیازات اجتماعی و اقتصادی آنان با مردان در عرصه‌های مختلف اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی است و از طرف دیگر عطف توجه سازمان ملل به حقوق بشر در ایران به روند حرکت زنان سرعت بخشید. ظهور دیدگاه‌های فمینیستی در ایران با ظهور این دیدگاه در آثار ادبیات معاصر و برخی از مطبوعات داخلی و نیز دیالوگ‌های طرفداران این جریان همراه است .

طرفداران فمینیسم در ایران به دو گروه تقسیم می‌شوند :

۱- فمینیست‌های غرب‌گرا (غیر دینی)؛

۲- فمینیست‌های مذهبی .

گروه اول فعالیت‌های فمینیسمی خود را بر پایه تفکرات فمینیسم غربی بنا کرده‌اند و اهداف خود را در قالب ساختارهای اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و سیاسی غرب دنبال می‌کنند و طبعاً حضور نهاد دین در جامعه مانع آنان خواهد بود. این گروه راه حل نهایی برای زنان را روش‌های غربی می‌دانند و این طیف را عمدتاً نویسندگان دگراندیش تشکیل می‌دهند .

گروه دوم خواهان تجدید نظر در قوانین و نیز ساختار جامعه هستند، آنها معتقدند که جامعه ایران سال‌هاست که تحت تسلط نظام مردسالاری قرار گرفته و لازمه این دگرگونی اصلاح در قوانین و نقطه نظرات جامعه (مردم و مسئولین) است. آنان تغییر اصلاح‌طلبانه در شرایط و سازمان‌دهی زنان و مردان را تنها راه رهایی زنان از تبعیض جنسی و جنس دوم بودن می‌دانند .

این گروه که درون‌مایه مذهبی هم دارند، معتقدند : قوانین و ارزش‌های موجود در جامعه که برگرفته از مذهب است با دستورات اسلامی عینیت ندارد و برگرفته از حقانیت مذهبی نیست ، لذا این قوانین باید اصلاح شوند . این گروه از فمینیست‌ها خواستار برابری انسان‌ها و عدالت اجتماعی (بین زن و مرد) بوده و معتقدند: قوانین نیز باید با تحولات اجتماعی تغییر کند و شامل احکام ثانویه در اسلام شود .

فمینیست‌های مذهبی، خواهان تغییر در قوانین مربوط به حقوق ارث‌بری، دیه، حق شهادت در محکمه، حضانت طفل، حق طلاق و غیره هستند. آنها همچنین خواستار استفاده از امتیازات اجتماعی؛ مانند حضور در پست‌های سازمانی و مدیریتی، دستمزد برابر با مردان در شرایط یکسان کار، حضور در عرصه‌های مختلف و ... می‌باشند .

این گروه، به لحاظ دیدگاهها و خط مشی اصلاح‌طلبانه به سه دسته تقسیم می‌شوند :

۱- فمینیست‌های مذهبی رادیکال؛

۲- فمینیست‌های مذهبی میانه‌رو؛

۳- فمینیست‌های مذهبی محافظه‌کار

فمینیست‌های مذهبی رادیکال

این گروه به دلیل دیدگاه‌های خود معتقدند که شریعت پاسخگویی تمام سؤالات جامعه زنان نبوده و برخی از نیازها و سؤالات زنان باید از طریق دیگری پاسخ داده شود. این گروه که بعضاً دارای پیش‌زمینه‌های مذهبی و

دینداری هستند، تبعیض جنسی زنان را در کشور مربوط به سنت‌های نظام مردسالاری می‌دانند و معتقدند که قانونگذاری نیز تحت نظام مردسالاری بنا گردیده است. بر اساس این دیدگاه تغییر در وضعیت زنان و مظلومیت آنان بدون هیچ گونه توجیهی صرفاً در تغییر قوانین مربوط به زنان است و در عمل خواستار افزایش مهارت و فنون زنان برای استقلال کامل و خوداتکایی و عدم وابستگی به مردان می‌باشند.

نقطه نظرات این گروه از فمینیست‌ها در ایران، به تدریج جنبه سیاسی یافته و ستم بر زنان و نیز محدودیت‌های اجتماعی آنان را ناشی از ساختار سیاسی کشور می‌دانند و به دلیل وجود زمینه‌های مذهبی و استفاده از برخی ظواهر متون دینی در بیان دیدگاه‌های فمینیستی خطراتی را در بر دارند.

یکی از بانوانی که سعی می‌کند تا نظرات خود را در این چارچوب مطرح نماید، می‌گوید:

به نظر من مهم‌ترین مسئله برای زنان ما تفکر مردسالارانه حاکم بر نظام حقوقی است و همه می‌دانیم که قانون، زبان گویای حکومت‌ها است. قوانین ما به شدت ضد زن هستند. تا آن جایی که حق حیات که مهم‌ترین منشأ حقوق انسان است در مورد زن و مرد یکسان نیست؛ اگر مردی زنی را بکشد، خانواده مقتول بایستی چند میلیون هم بابت دست خوش به او بدهند تا بتوانند قاتل را مجازات کنند و...

مثالی دیگر می‌زنم: در قانون قید شده که اگر پدر یا جد پدری، فرزند خودشان را بکشند قصاص ندارند، فقط در صورت شکایت مادر، آنها به پرداخت دیه و کیفر محکوم می‌شوند

وی در مجله زنان، شماره ۳۴، با استناد به قانون اساسی می‌گوید:

دیه قتل زن مسلمان - خواه عمدی، خواه غیر عمدی - نصف دیه مرد مسلمان است؛ یعنی در واقع جان زن نصف جان مرد است، اما داستان به همین جا ختم نمی‌شود، حتی جان یک زن می‌تواند کمتر هم باشد

به اعتقاد نشریات خارجی، طرفداران این دیدگاه علی‌رغم اختلاف‌نظرهایی که با فمینیست‌های غرب‌گرای غیر مذهبی دارند، اما به نوعی همبستگی جنسی و تفاهم، جهت فعالیت بیشتر معتقدند.

در نشریه «لوموند دیپلماتیک» به قلم خانم آزاده کیان آمده است:

خانم محبوبه امی (عضو هیئت تحریریه مجله فرزانه) می‌گوید: ما می‌دانیم که زنان لائیک در معتقدات‌شان با ما مشترک نیستند، ولی این امر هیچ مسئله‌ای ایجاد نمی‌کند؛ زیرا ما برای ارتقای موقعیت زن فعالیت می‌کنیم. ما زنان اسلام‌گرا این اندیشه را که تنها وارث انقلاب، ما بوده‌ایم، رها کرده‌ایم ... و اینک وقوف یافته‌ایم که فرقه‌گرایی ما در سال‌های اول انقلاب به قیمت جدایی تعدادی از زنان صاحب صلاحیت از جرگه ما و در نهایت به زیان عموم زنان انجام شده است. حال می‌خواهیم اشتباهات خودمان را جبران کنیم.

و به نوشته این روزنامه، مدیر مسئول مجله زنان نیز دارای این عقیده است. ایشان می‌گوید:

ما باید معتقدات همه زنان را محترم بشماریم و با آن با مباحثات برخورد کنیم، حتی اگر هم دارای یک فلسفه، یک اعتقاد و یک طرز فکر نباشیم باز می‌توانیم و باید با هم کار کنیم

ادامه دارد ...



نگاهی به تجاوزهای جنسی و تنوع آن ها

در مطبوعات ایران

طلعت تقی نیا

خشونت ، دزدی ، جنایت ، تجاوز ، اعتیاد ، فحشا ، فرار از خانه و یک حادثه نیست یک مسئله اجتماعی است که سلامت عمومی را به خطر می اندازد .

در تمام حوادث خشونت آمیز، گاه آشکار و گاه پنهان، مسئله اصلی فقر و ناآگاهی و اعتیاد عنوان می شود، این نوع حوادث عموماً در مناطق فقیر نشین و حاشیه نشین و روستایی کشور رخ می داد اما اکنون با توجه به فراگیر شدن آن ، علل دیگری را هم می توان به آن افزود.

بر اساس آمار رسمی سازمان بهزیستی کشور: میزان اعتیاد در کشور ۶۵ درصد ، کودک آزاری و همسر آزاری ۴۰ در صد ، دزدی و طلاق ها ۵۵ درصد ، و ابتلا به ایدز بیش از ۷۰ درصد است .
بر اساس همین آمار ۹۷ درصد معتادان کشور بین ۲۵ تا ۴۰ سال هستند و تاسف بارتر که نیروهای جوان که می توانند آینده سازان موثری باشند یک میلیون و ۲۰۰ هزار نفرشان معتاد هستند.

سهام پیشگیری در بودجه امسال قابل توجه نیست در حالی که جریان های زنجیره ای قاچاق مواد مخدر هرروز میل جوانان را به مصرف مواد مخدر افزایش می دهند، اختلاف طبقاتی و بیکاری و فشارهای روانی هم از مهم ترین عوامل محسوب شده است.

در گفتگو با خبرگزاری فارس مدیر کل تربیتی آموزشی سازمان زندان ها گفته است: ارتقای آگاهی و تحصیل در بین زندانی ها بازگشت مجدد آنان را به سوی جرم ۶۶ در صد کاهش می دهد .
بیشتر افرادی که از زندان ها آزاد می شوند و دوباره به سراغ جرم می روند ، افراد بی سواد و یا کم سواد هستند .

از مجرم های باسواد در زندان آماری در دست نیست .مشکل مجرم پس از آزادی تازه شروع می شود ، مشکل قبل از زندان حل که نشده بلکه سابق دار بودن هم به آن اضافه می شود. معمولاً جامعه و افراد به سختی افرادی را که در زندان بودند می پذیرند . نهادهای حمایتی فعال در حمایت از زندانیان وجود ندارد، زمینه برای مجرم شدن دوباره مهیا است. معمولاً اینگونه افراد فقیر و بیکارند . فقر و بیکاری یکی از مسائل مهم است که مدام درحال باز تولید نا به هنجاری های اجتماعی ، آشکار می شوند .

ناهنجاری های روانی و جنسی به شکل های مختلف در طبقات مختلف و در شهرهای مختلف افزایش یافته و مسائل جنسی در راس تابوهای مهم قرار دارد زیرا افشای آن راحت نیست، و عمداً زنان قربانیان این ماجرا هستند. این پنهانکاری و ترس از آبرو، متجاوزین را جری تر کرده و تقریباً به صورت اپیدمی جنسی در نقاط مختلف در آمده است .

تجاوز خشونت است و خشونت مسئله اجتماعی است ، نگاهی کوتاه داشته باشیم به تجاوزهای جنسی و تنوع آن ها در مناطق مختلف کشور:

دندان پزشک متجاوز

دندان پزشکی دختران و زنان را مورد آزار جنسی قرار می داد { تهران } این دندان پزشک در کدام گروه آماری قرار می گیرد؟ قبلاً نیز در شهرک غرب مردی که خود را مامور معرفی می کرد با همین وسعت به ۵۰ زن ودختر تجاوز کرد و اکنون با بهت و ناباوری از تجاوز و عکسبرداری توسط دندانپزشکی باخبر می شویم (شرق ۲۷ دی ماه) که سال هاست از موقعیت شغلی و تحصیلی خود استفاده کرده، به ۵۰ دختر و زن تجاوز می کند و با اعتماد نفس کامل به نیروی انتظامی مراجعه و از سرقت اموالش خبر می دهد!

پس از شکایت یکی از قربانی های این پزشک، مامورین اقدام به بازرسی خانه او کرده و تعدادی فیلم ویدئویی از صحنه های آزار و اذیت دختران در خانه و در مطب او که در ولنجک است کشف می کنند. او چندین دوربین فیلمبرداری را به طور ماهرانه و مخفی در یونیت و پروژکتور ها در مطب و خانه اش جاسازی کرده و از صحنه تجاوز به دختران فیلم برداری می کرد سپس با تهدید دختران تجاوز شده به این که فیلم های صحنه را در اختیار خانواده هایشان قرار خواهد داد آنها را مورد آزار واذیت قرار می داد . در حال حاضر اکثر دختران که مورد تجاوز قرار گرفته اند از ترس از شکایت خود منصرف شده اند و تنها ۵ نفر شکایت کرده اند .

این پزشک مجرم شناخته شد و ۸۰ ماه زندان ۱۹۲ ضربه شلاق و لغو مجوز تاسیس مطب محکوم شد .

چه پروسه ای طی می شود که یک فرد سالها تحصیل می کند و دانشجو می شود و پزشک می شود و در جامعه مقام مطرح خود را پیدا می کند تمام پرنسیب های اجتماعی وشغلی خود را زیر پا گذاشته و در جایگاه مجرم قرار می گیرد ؟

بازهم فیلمبرداری از رابطه جنسی !

پسر جوانی به نام خسرو پس از اغفال زنان و دختران و برقراری ارتباط جنسی از صحنه آزار جنسی فیلم برداری می کرد . (شرق ۲۷ دی) کرمان .

خسرو با ابراز عشق به زنان و دختران و برقرار کردن رابطه تلفنی و تقاضای ازدواج دختران را اغفال و به خانه اش می کشاند و به آزار جنسی آنها می پرداخت .

در بازرسی خانه خسرو یک دستگاه دوربین مدار بسته که به صورت کاملاً حرفه ای نصب شده بود که از صحنه های تجاوز فیلم برداری می کرد. با تهدید به تکثیر و توزیع فیلم ها در شهر دختران فریب خورده را از شکایت منصرف می کرد .

در همین زمان ۱۳ دختر و زن جوان به خاطر تکثیر و توزیع فیلم عروسی یا مهمانی های خصوصی و خانوادگی دست به خودکشی زدند مشخص نیست که این ۱۳ نفر هم در رابطه با خسرو هستند یا گرفتار سودجویی و اخاذی کسان دیگری شده اند .

بارها شاهد فیلم برداری های مخفی از زنان و دختران در استخرها و اتاق های پرو..... و وعده های ازدواج بوده ایم. چرا چنین شده است؟ اولین بار ویدئو بود که ممنوع بود و پیدا کردن آن جرم، بعد فیلم ها و شوهای خارجی ، بعد فیلم های عروسی و پارتی و.... و حالا تجاوز به زنان و دختران و فیلم برداری از آن ها ، شاید همین تابو سازی ها از مو و بدن زنان را ما از ماموران آموختیم، تابوهایی که زمینه اخاذی را هم فراهم کردند و اکنون ریز و درشت اخاذهای هنرمند! سربرمی آورند.

خوشبختانه هرچه بیشتر زنان و دختران ترس از آبرو را کنار می زنند و متجاوز را شناسائی می کنند ، در شکستن این تابوها هم، نقش خود را می زنند.

اکشن تجاوز در روستا

دو مهاجم با نقاب به خانه زن جوانی وارد می شوند و او را درمقابل دختر خرد سالش مورد تجاوز قرار می دهند. { روستا }

در روستای دوست آباد مشهد زن جوانی به همراه دختر ۷ ساله اش در خانه مورد تجاوز قرار گرفت . دختر کوچک که شاهد این حادثه بود شروع به جیغ کشیدن کرد ولی آن دیگری جلوی دهانش را گرفت و مرد دیگر با چاقو به زن تجاوز کرد . اوج خشونت انسانی حمایت و همکاری برای تجاوز به عنف ! (۳۰ آذر ماه ایران)

در روز ۷ دیماه این مرد در سه راه فردوسی مشهد در ملا عام با حضور انبوه مردم به دار آویخته شد !

تجاوز به دختر ۱۸ ساله ای در جنگل لویزان (تهران)

این دختر در شرق تهران وقتی سوار پیکان مسافر کشی شد با تهدید راننده به جنگل های لویزان برده شد و مورد تجاوز قرار گرفت . در پی انتشار اخبار تجاوز در لویزان تعداد شاکیان که در جنگل لویزان مورد تجاوز قرار گرفته اند بیشتر می شود و تاکنون به ۸ نفر رسیده است . متجاوز به نام حبیب در یک تعمیرگاه ماشین

کار می کند و ماشین هایی را که برای تعمیر می آوردند از تعمیرگاه خارج می کرد و در نقش آژانس و مسافرکش زنان و دختران را سوار و با تهدید ، آنها را به جنگل لویزان برده به آزار جنسی آنها می پرداخت .

وی در مرداد ماه زمانی که قصد تجاوز به دختری را داشت توسط مامورین گشت دستگیر شد. نخستین شکایت از سوی یک دختر دانش آموز مطرح می شود . این دختر توانسته بود از دست حبیب فرار کند و چند شماره اول و رنگ خودرو را در اختیار پلیس قرار بدهد .

حبیب به سه ماه حبس و ۷۴ ضربه شلاق محکوم می شود. حتما این بار بعد از آزادی با شدت بیشتری دست به آزار جنسی دختران می زند. اصلاح کردن افراد در زندان های ما، با سیستم های تربیتی و روان درمانی و بیگانه است و به همین دلیل زندانیانی از این دست اگر ، بی هیچ تغییری ، دوباره آزاد شوند تنها وجود ناامنی عمومی را افزایش می دهند ، لابد بد هم نیست چراکه این واهمه، می تواند مانع از بیرون آمدن زنان و دختران از خانه شود !

تجاوز به پسر ۱۸ ساله ، (۳۰ آذر ایران) ، (تهران)

دوپسر ۱۸ ساله با تهدید چاقو مورد تجاوز قرار گرفتند .دوپسر هنوز هم در باره آنچه که بر سرشان آمده است با ترس و شرم حرف می زنند . درمنطقه فلاح پسری که به عنوان شرور معروف است دو پسر را در زمان های مختلف به بهانه ای به پشت خط راه آهن برده و بعد ضرب و شتم با لگد مجروح کرده و با یکی از کسانی که همراهش بود به او تجاوز کردند. یکی از این پسرها با درد بسیار به خانه بر می گردد و به خاطر آبرو هیچ حرفی به خانواده نمی زند .

شب هنگام از شدت درد ضرباتی که به شکم وی خورده بود راهی بیمارستان می شود و در آنجا به ناچار حقایق را می گوید .

حبس عروس ۱۷ ساله ای در خانه ویلایی به مدت ۷۵ روز (ایران ۲۵ دی) تهران

این زن جوان می گوید :۶ روز بعد از ازدوایم با شوهرم اختلاف اندکی داشتم با دوستم قرار گذاشتم که بیرون بروم. در حال قدم زدن پڑویی کنارمان توقف کرد و متوجه شدم دوستم با راننده پژو آشناست، پس از سوار شدن دوستم به زور طلاهایم را از دستم در آورد و به راننده داد. بعد آنها مرا از تهران خارج کرده و به ویلایی در چالوس بردند. دختر و پسرهای زیادی به آن خانه رفت و آمد می کردند و اتاق ها را به مسافران جوان اجاره می دادند. غیر از من چند دختر جوان دیگر هم بودند .

آنها از همه فیلم و عکس تهیه می کردند

فروش داروهای جنسی

ایسنا : چند شرکت در تهران دوشرکت در کردستان و تعدادی در شهرهای دیگر طی ۴ ماه در پی تبلیغات واستخدام ، اقدام به اغفال دختران کرده اند.

اغلب سوء استفاده ها و اغفال دختران از سوی شرکت های کاریابی تحت عنوان (منشی) صورت گرفته است . مدیر کل مبارزه با مفاسد اجتماعی با اشاره به درج آگهی تحت عنوان (فروش داروهای جنسی) اعلام کرد : با تبلیغ کنندگان این آگهی ها به شدت برخورد می شود ! و ازطرفی عضو کمیته اخلاق پزشکی پژوهشکده ابن سینا با استناد به آمارهای اعلام شده گفت :

سال گذشته در حدود ۸۰ هزار سقط جنین غیر قانونی در کشور انجام گرفته با توجه به جرم بودن این مسئله دستیابی به آمار دقیق بعید به نظر می رسد .

دکتر میلانی فر در زمینه علل سقط جنین غیر قانونی به روابط جنسی خارج از چهارچوب خانواده اشاره و گفت : این نوع روابط جنسی اغلب به دلیل نبود آگاهی و در افراد کم سن سال رخ می دهد .

فقر و فحشا دو روی یک سکه

فحشا ناشی از فقر به شکل گسترده در بم جریان دارد. زنان تنها مانده و زنان سرپرست خانوار برای گذران زندگی تن به ازدواج های موقت می دهند .

سمیه یکی از زنانی است که برای گذران زندگی در یک سال گذشته به عقد دو مرد در آمده است . او در گفتگو با شرق از زانی خیر داد که به طور معمول ماه های خود را با چندین مرد سپری میکنند اگر چه این موضوع نیمه آشکار در بم جریان دارد .

گسترش فعالیت های خود فروشانه ، اعتیاد و سرقت رشد فزاینده ای داشته است . قیمت ارزان تریاک در بم و هم چنین دردهای روانی روحی از مهم ترین عوامل گسترش است و تاکنون راهکاری مشخص برای آن ارائه نشده است.

سیدهادی مرجایی به سایت خبری سینا گفت : اعتیاد و ایدز در میان زنان و مردان بم در حال شیوع است. شیوع فساد اجتماعی و فحشا در آستانه رسیدن به مرحله هشدار است .

تریون فمینیستی ایران



فرهنگ و جنسیت

نوشته : آزاده سپیدی

در فارسی «جنسیت» مترادف «جنس» (sex) به معنی مردی و زنی به کار می‌رود. در این مقاله واژه‌ی «جنسیت» در برابر sexuality به کار گرفته شده است. در فرهنگ غربی تنها دویست سال است که این واژه به معنای امروزی‌اش به کار می‌رود. تا دویست سال پیش واژه‌ی sexuality تنها در مورد گیاهان و به معنای «جنس» مورد استفاده قرار می‌گرفت. با شکل‌گیری مدرنیسم و آغاز عصر روشن‌گری و خردگرایی، واژه‌گان نوینی چون آزادی، دموکراسی، پیش‌رفت، تجدد و هم‌چنین جنسیت به معنای امروزی‌شان، پا به عرصه‌ی وجود گذاشتند. جنسیت به مجموعه‌ی احساس، واکنش‌ها و رفتارهایی که از غریزه‌ی جنسی نشأت می‌گیرند، اطلاق می‌شود.

رفتار جنسی انسان، بخشی از رفتار اجتماعی او را تشکیل می‌دهد. همان‌گونه که انسان موجودی غیر «طبیعی» ست، یعنی تحت تاثیر عوامل اقلیمی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ست، جنسیت او نیز غیر «طبیعی» ست. جنسیت، یعنی مجموعه‌ی احساس و رفتار و واکنش‌های جنسی، به طور طبیعی در انسان عمل نمی‌کند، بلکه انسان آن را فرامی‌گیرد و سنت‌ها، ارزش‌گذاری‌ها و نورم‌های جنسی را به عنوان بخشی از آموزه‌های اجتماعی درونی می‌کند.

بلافاصله پس از تشخیص جنس کودک، هویت جنسی او تعیین می‌گردد. جامعه و یعنی تک‌تک افراد آن، این حق و وظیفه را برای خود به رسمیت می‌شناسند، که هویت جنسی کودک را تعیین کرده و او را به طرق گوناگون تحت تاثیر قرار دهند. عضو جنسی کودک در این‌جا معیار اصلی ست. به کودک بیضه دار نقش پسر-مرد و به کودک فرج دار نقش دختر-زن داده می‌شود. پوشش، اسباب‌بازی، رفتار، تفریحات، انتخاب درس در مدرسه، بروز احساسات و آرزوهای کودک، تحت عنوان زنانه‌گی و مردانه‌گی تعیین شده و شکل داده می‌شود. علاوه بر این به کودک آموخته می‌شود که چه‌گونه با غرایز جنسی‌اش برخورد کند.

جا انداختن نورم‌ها و ارزش‌گذاری‌ها به دو شکل انجام می‌گیرد: (۱) آگاهانه و هدف‌مند و (۲) ناآگاهانه و بدون قصد و هدف. در مورد اول آگاهانه سعی بر تربیت کودک می‌شود. به کودک شرم آموخته می‌شود، این‌که عریانی چیز بدی ست، باید خود را بپوشاند، دختر بچه باید «درست» بنشیند، کودک باید از به کارگیری کلمات «زشت» اکیدا خودداری کند، با خود «ور نرود» (از همین نقطه، خودارضایی به عنوان یک تابو در ذهن کودک نقش می‌بندد)، با دوستان‌اش بازی‌های جنسی نکند و... که البته سرکشی از این مقررات با تنبیهاتی هم روبه‌رو می‌شود.

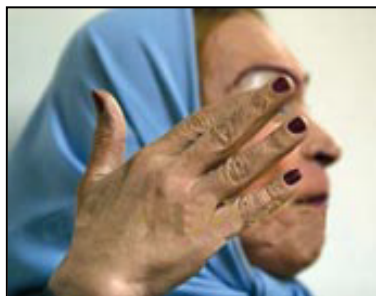
کودک بسیاری نورم‌ها را هم، بدون آن‌که قصد آموزش و تربیت او باشد، از لابه‌لای گفتار و رفتار دیگران فرامی‌گیرد. به‌طور نمونه وقتی می‌بیند مادر و پدر به هنگام ورود اشخاص دیگر به خانه، خود را سریعاً می‌پوشاند، وقتی بزرگ‌سالان درباره‌ی مسایل جنسی - مثلاً روابط فلان زن «خراب» و فلان مرد «زن‌باره»

یا «همجنس‌بازی» - حرف می‌زنند و غیره . نمونه‌ی قابل ذکر دیگر ارج و قرب نهاد خانواده در جامعه است ، که کودک بسیار سریع این را درمی‌یابد ، بدون این‌که حتی کسی مشخصا با او در این مورد حرف بزند . آلبوم عکس‌های عروسی (به عنوان یک واقعه‌ی «تاریخی» و مهم)، خوش‌حالی دیگران از ازدواج دو تن و ناراحتی و ابراز تاسف‌شان از جدایی دو نفر و امثالهم کودک را به این نتیجه می‌رساند که ازدواج یا حداقل پیوند پای‌دار زن و مرد ، امری‌ست ضروری و حتا «طبیعی» . در عصر رسانه‌ها، تلویزیون نیز نقش بسیار مهمی در تربیت کودک دارد. بسیاری ارزش‌گذاری‌ها، از جمله ارزش‌گذاری‌های جنسی را کودک از طریق تلویزیون (فیلم ، کارتون ، آگهی‌های تبلیغاتی) فرامی‌گیرد . در این مورد نیز اغلب قصد آموزش کودک نیست ، بلکه کودک دریافته‌های خود را درونی می‌کند. تربیت جنسی در اکثر نقاط دنیا تحت تاثیر مذهب است: عمل جنسی قبل از هر چیز در ارتباط با تولید مثل دیده شده و ارزش‌گذاری می‌شود. بر مبنای این دید و درک سنتی، کودکان و نوجوانان به گونه‌ای تربیت می‌شوند که غرایز و امیال جنسی‌ای را که خارج از محدوده‌ی تولید مثل است، سرکوب کنند. از هم‌جنس‌گرایی، خودارضایی یا استفاده از قرص و وسایل جلوگیری از بارداری باید پرهیز شود، چرا که در رابطه‌ی جنسیت با تولید مثل خدشه وارد می‌کنند. و بر این اصل پافشاری می‌شود که عمل جنسی فقط باید در چهارچوب یک رابطه‌ی (عشقی) پای‌دار بین زن و مرد انجام پذیرد. طرف‌داران تربیت آزادانه‌ی جنسی بر این عقیده‌اند که غریزه‌ی جنسی، یک نیروی مثبت است که می‌تواند و باید، بدون در نظر گرفتن امکان تولید مثل، به انسان لذت ببخشد. سرکوب غریزه و میل جنسی، جزو مکانیسم‌هایی‌ست که به طور سیستماتیک مانع رسیدن انسان به رهایی می‌شود. و تازه اکثر انسان‌ها نمی‌توانند با خواسته‌های جنسی خود مقابله کنند و این باعث می‌شود اعمال‌شان نزد جامعه و حتا خودشان، «زشت» و «گناه» محسوب شود. این عذاب وجدان، از آن‌ها آدم‌هایی می‌سازد، که هم از نظر اجتماعی و هم از نظر سیاسی دایما سعی در تطبیق خود با شرایط و جامعه دارند، به راحتی تحت تاثیر فشار «افکار عمومی» و تبلیغات سیاسی قرار می‌گیرند و قدرت مقابله‌ی فردی را از دست می‌دهند.

برای رهایی جنسی باید پذیرفت که عمل جنسی می‌تواند خارج از رابطه‌ی عشقی یا رابطه‌ی پای‌دار نیز انجام پذیرد و تصورات سنتی از «زنانه‌گی» و «مردانه‌گی» و ارزش‌ها و نورم‌هایی چون تک‌هم‌سری، زناشویی و خانواده باید به دور ریخته شود.

بین طرف‌داران رهایی جنسی و آنان که بر تصورات سنتی خود پای‌می‌فشارند، در کشورهای غربی هم هنوز درگیری و جدل وجود دارد. در این کشورها راه سومی جا باز کرده، که نسبت به طرز تفکر سنتی، برداشت لیبرال‌تری از جنسیت دارد و جنسیت را به عنوان پدیده‌ای لذت‌زا هم به رسمیت می‌شناسد. اما در مورد مسایلی چون سقط جنین، زناشویی، خانواده و هم‌جنس‌گرایی هم‌چنان تصورات سنتی حاکم‌اند.

رهایی جنسی بدون آگاهی جنسی ممکن نیست. و آگاهی جنسی تنها به احساس و اعمال جنسی و تولید مثل مربوط نمی‌شود، بلکه برخورد با جنسیت به عنوان یک مجموعه‌ی بیولوژیک، فرهنگی و سیاسی را می‌طلبد.



انقلاب دوجنسیتی ها ...

کارولین منگز

منبع: ایندپندنت، ۱۳ نوامبر، ۲۰۰۵
گزارش ایندپندنت از "تغییر جنسیت" در ایران

میلااد کوچوهی نژاد، بنگاه دار که ۳۰ سال دارد، می گوید: "از آنجایی که هر دو دنیا را تجربه کرده ام، با این مسئله آشنایی دارم. من به عنوان یک مرد ایرانی در مقایسه با یک زن، آزادی و حق انتخاب بیشتری دارم."

حکم باورنکردنی مذهبی، تهران را به پایتخت تغییر جنسیت در جهان مبدل کرده است. علیرغم اینکه تهران شهری است که زنان آن چادر به سر می کنند و مجازات همجنس گرایی در آن مرگ است، اما کارولین منگز با افراد شجاعی روبرو می شود که در این شهر به شدت محافظه کار، تغییر جنسیت داده اند.

میلااد کوچوهی نژاد، بنگاه دار که ۳۰ سال دارد، می گوید: "از آنجایی که هر دو دنیا را تجربه کرده ام، با این مسئله آشنایی دارم. من به عنوان یک مرد ایرانی در مقایسه با یک زن، آزادی و حق انتخاب بیشتری دارم."

او در همین حال کراوات خود را شل می کند و دگمه پیراهن خود را باز می کند تا سینه پرموی خود را نشان دهد. گرفتن این ژست مردانه به اندازه حمل کیف حاوی مدارک و بازی با ریش برای او لذت بخش است. او تا سه سال قبل نمی توانست هیچ یک از این کارها را انجام دهد. میلااد در ادامه می گوید: "قبلاً اصلاً به مسجد نمی رفتم. نمی خواستم مجبور شوم چادر سر کنم. حالا می توانم اگر دوست داشته باشم، با شورت نماز بخوانم و هیچوقت نماز را ترک نمی کنم."

میلااد با خواندن نماز، روزی پنج بار از خدا تشکر می کند و در همین حال برای آیت الله خمینی نیز نماز می خواند. او می گوید: "اگر آیت الله خمینی نبود، همه دوجنسیتی ها مجبور می شدند ایران را ترک کنند. او اولین کسی بود که فتوی داد تغییر جنسیت زن و مرد آزاد است."

بیش از ۱۵ سال از رحلت آیت الله خمینی می گذرد و ایران اکنون بزرگترین جمعیت دوجنسیتی ها را در جهان داراست. این در حالی است که فتوای آیت الله خمینی نیز به اسطوره ای مبدل گشته است. مهناز جواهری، ۴۲ ساله و مادر آتنای ۲۰ ساله که به گفته او "نیاز داشت از قالب مردانه خود رها شود"، می گوید: "یک دانشجوی الهیات به من گفت که آیت الله خمینی زمانی این فتوا را صادر کرد که زوجی به او مراجعه کردند و مدعی شدند که دیگر هیچگونه لذت جنسی از یکدیگر نمی برند. او به آنها توصیه کرد که تغییر جنسیت بدهند و مجدداً با یکدیگر ازدواج کنند." مهناز که مسلمانی متدین است می گوید که اگر سه روحانی که با آنها مشورت کرده بود اجازه این کار را نمی دادند، "هیچگاه به پسرش هادی اجازه نمی داد آتنا

بشود، حتی اگر به قیمت خودکشی او تمام شد. هر سه روحانی عالیقدر گفتند که او باید هر چه زودتر عمل کند.

اما دولت آیت الله خمینی دوجنسیتی ها را با جماعت همجنس گرای ایران یکی می دانست، به کرات به آنها حمله ور می شد و آنها را دستگیر می کرد. میلاد که در گذشته محبوبه نام داشت، از مرد بودن خود بسیار احساس رضایت می کند. او می گوید: "قبل از صدور این فتوا توسط آیت الله خمینی، فساد بسیار بالا بود. صدها همجنس باز مرد و زن درست در قلب تهران در پارک لاله گرد یکدیگر جمع می شدند. اما امام با آزاد کردن تغییر جنسیت، خوب و بد را از هم جدا کرد." تنها نشانه هایی که از زندگی گذشته میلاد باقی مانده است، سوراخ های گوش او و عکس های سیاه و سفید خانوادگی است. در یکی از این عکس ها محبوبه سه ساله به خاطر موهای بافته شده اش گریه می کند.

میلاد می گوید: "من همه محدودیت هایی را که زنان ایران با آن روبرو هستند، داشتم. اجازه نداشتم بیرون بروم، چه برسد به اینکه در مورد مشکلاتم با یک دکتر مشورت کنم، و البته مجبور بودم پیش دیگران چادر سر کنم. لباس های پسرانه را در کیف مدرسه ام قاچم می کردم تا بعد از مدرسه در خیابان با بچه ها بازی کنم."

میلاد گذشته خود را به استثنای یک یا دو مورد مملو از خاطرات بد می داند. او می گوید: "من در میان دختران کلاسمان خیلی محبوبیت داشتم. آنها خانواده های سخت گیری داشتند، بنابراین بودن من برای آنها فرصتی بود تا بدون اینکه قصدی در کار باشد، دوست پسر داشته باشند."

امین، ۲۸ ساله و بهترین دوست میلاد در مدرسه، که او هم تغییر جنسیت داده است، می گوید: "بله، آنها می دانستند که ما نمی توانستیم با ارزش ترین چیز آنها یعنی بکارتشان را از آنها بگیریم، بنابراین خیلی راحت بودند. هیچکس ما را مسخره نمی کرد. در ایران وقتی یک مرد مثل یک زن رفتار می کند، به دیده تحقیر به او نگاه می کنند. اما وقتی یک دختر مثل یک مرد لباس می پوشد و رفتار می کند، به خاطر شخصیت قوی اش به او احترام می گذارند."

محبوبه نه ساله بود که یک بار پدرش که یک راننده کامیون بود، او را در حالی که یکی از دوستان دخترش را در آغوش گرفته بود، دید. او چیزی نگفت اما مطمئن بود که دخترش داشت به یک همجنس باز تبدیل می شد. در سال ۱۹۸۶ والدین محبوبه برای اینکه حس زنانگی اش را "بیدار کنند"، او را به زور به پسرخاله ۳۰ ساله اش شوهر دادند. او در آن زمان فقط ۱۲ سال داشت، اما در شب عروسی، یک دکتر داخلی تأیید کرد که او با داشتن سینه و تجربه قاعدگی یک "زن کامل" به حساب می آید. محبوبه پس از تجربه رابطه جنسی آن شب پا به فرار گذاشت.

او می گوید: "پس از اینکه پلیس من را تحویل پدرم داد، به او گفتم که اگر طلاق مرا نگیرد، دست به خودکشی می زنم و او هم موافقت کرد." چند سال بعد در دانشگاه، محبوبه کتابی را در مورد دوجنسیتی ها

یافت. اما از آنجا که روحانیون ایران خود را در همه ابعاد زندگی سالم صاحب‌نظر می‌دانند، او ابتدا به آنها روی آورد: "ابتدا با یک دکتر داخلی ملاقات کردم و سپس به مدت یک سال و نیم، من را میان متخصصان و روان‌پزشکان پاس دادند. صدها آزمایش و اسکن مغز دادم. و سرانجام به واسطه رأی یک روحانی اجازه عمل من داده شد." در گواهی پزشکی که ضمیمه شده، آماده است: "انجام عمل به خاطر اختلالات در هویت جنسی."

اما در آن زمان زن جوانی بود که ۲۶ سال داشت و از طرف والدینش طرد شده بود. پدر او اکنون می‌گوید: "ما نیاز داشتیم یک نفر ما را آماده کند و به ما توضیح دهد که پس از انجام عمل هیچ تفاوتی میان او و سایر مردها نخواهد بود."

می‌لاد از گذشته می‌گوید: "خانواده ام من را از خانه بیرون کردند. به پول احتیاج داشتیم. از شش صبح تا نیمه شب با یک تاکسی کار می‌کردم. و بقیه روز را در ماشینم می‌خوابیدم."

می‌لاد می‌گوید، جریان تغییر جنسیت من سال‌ها طول کشید و هزاران پوند هزینه برداشت، چیزی حدود دو یا سه برابر ۲۰۰۰ پوندی که یک جراح ایرانی برای تغییر یک مرد به زن می‌گیرد. "من برای دریافت کمک مالی نزد کمیته امداد امام خمینی رفتم که به افرادی مثل من کمک می‌کنند. آنها به ما تا سقف ۷۰۰ پوند وام بدون بهره می‌دهند."

می‌لاد در اینترنت خوانده بود که برای تغییر جنسیت چهار عمل کافی است: پیوند پوست، عصب و ماهیچه. او ظرف سه سال ۲۳ عمل داشته است و آخرین مرحله آن نیز اواخر سال جاری خواهد بود. می‌لاد می‌گوید: "جراح من دکتر خطیر آنقدر ماهرانه عمل کرده است که بزودی هیچ زنی متوجه هیچ چیزی نمی‌شود. او پیش کسوت این کار است و قبل از انقلاب نیز عمل کرده است. من از نظر پزشکی تنها فردی در ایران و یا شاید در دنیا هستم که تا این حد پیش رفته است. آخرین عمل، سخت‌ترین عمل من بوده است. دو تا چهار ساعت در طول یک روز روی تخت جراحی بودم. دوستانم در راهرو گریه می‌کردند و من فکر می‌کردم که دارم می‌میرم، دعا‌های آخر را می‌خواندم، یک روسری لای دندانهایم گذاشته بودم تا جیغ نزنم و فقط درمی‌آوردم تا به دکتر بگویم: ادامه بده. من ترجیح می‌دهم بمیرم تا اینکه یک زن باشم."

می‌لاد هنوز هم همه پول خود را پس انداز می‌کند تا از زنانگی ناخواسته خود رها شود. او مدعی است که هنوز هم مانند گذشته روابط خوبی با زنان دارد: "از سال ۲۰۰۱ یعنی از زمانی که دیگر زن نیستیم، شناسنامه، کارت شناسایی و گواهینامه رانندگی من تغییر کرده است. صدای کلفت، اندام و ریشم همگی به خاطر وجود هورمون‌ها است و من همه عمر آنها را به همراه خواهم داشت." می‌لاد یک حلقه نامزدی هم در دست دارد تا "زنان مزاحمش نشوند." او می‌گوید: "وقتی که همه عمل‌هایم تمام شوند و پول کافی داشته باشم، به فکر ازدواج خواهم بود."

امین که هنوز هم بهترین دوست می‌لاد است، نامزد کرده است. او یکی از اعضای محترم سپاه پاسداران انقلاب است، اما هیچکس از عمل او اطلاعی ندارد. امین می‌گوید: "هیچکس در خانواده همسر آینده ام از

هویت قبلی من اطلاع ندارد. تمامی علائم آن محو شده است. خیلی می ترسم که آنها با ازدواج ما مخالفت کنند. همه اعضای خانواده ام با این قضیه کنار آمده بودند تا زمانی که پدرم فوت کرد. از وقتی که دو خواهرم فهمیدند که طبق قانون اسلام به عنوان تنها وارث ذکور خانواده دو برابر آنها سهم می برم، با من قطع رابطه کرده اند."

اما دخترانی که در جامعه مردسالار در قالب پسر متولد می شوند، مایه استهزاء دیگران هستند. ستاره که اکنون زنی ۲۴ ساله است، با نام سعید دو سال خدمت نظام را از نزدیک تجربه کرده است. او می گوید: "زندگی در سربازخانه، زجر و مشقت بود. در حالی که هرچه بیشتر و بیشتر احساس یک زن را پیدا می کردم، به من دستور داده می شد با صدای کلفت تر صحبت کنم و مردانه تر باشم. برای اینکه مایه خنده مردم نباشم، در این اواخر می خواستم که مثل یک مبارز حزب الله به نظر برسم، ریشم را بلند می کردم و در آموزش دو برابر تمرین می کردم. در ارتش بود که عاشق علی شدم، روزی که با سه سربازی که سعی می کردند با تهدید چاقو به من تجاوز کنند، درگیر شدم. من ۱۹ سال داشتم و علی تقریباً ۲۱ ساله بود. این علی بود که من را تشویق کرد تغییر جنسیت دهم تا اینکه بتواند با من ازدواج کند."

آنها خانواده علی را متقاعد کرده اند که ستاره خواهر سعید است که آنها می شناسند. ستاره که هیچوقت چادرش را در نمی آورد، می گوید: "هر زمان که پدر و مادر شوهرم در مورد سعید از من سوال می کنند، سرخ می شوم و می گویم که به یک سفر طولانی رفته است. درست همانطور که علی دوست دارد خودم را وقف کار خانه بکنم، تأکید می کند که چادر سر کنم."

به گفته عده ای از دوجنسیتی ها، موقعیت حقوقی آنها در جامعه ایران صدها همجنس باز ایرانی را بر آن داشته است که برای تغییر جنسیت خود مجوز بگیرند، که اگر داده شود به آنها امکان خواهد داد بدون ترس از دستگیری به روابط خود ادامه دهند. امین مدعی است، "بهترین روان پزشکان هم نمی توانند تفاوتی میان دوجنسیتی ها و همجنس بازان قائل شوند. بنابراین اگر شما زن هستید، فقط کافی است برای گرفتن مجوز عمل، پیش یک دکتر داروساز بروید و به خودتان تستوسترون تزریق کنید. بیشتر زنان کمی کوچکی سینه پیدا می کنند و اینگونه می توانند میل خود را ارضا کنند. زمانی که دستگیر می شوند، مجوز برای آنها کمک بزرگی است."

اما اینکه این مسئله از نظر قانونی تأیید شود، با پذیرش آن توسط جامعه متفاوت است. دوجنسیتی های ایران نه تنها از بی اعتنایی و انزوا، بلکه از حملات فیزیکی که به آنها می شود، رنج می برند. برای هر میلاد و آتنا، زنان و مردان جدیدی در خیابان های تهران هستند که هرگز نمی توانند واقعیت هایی را که پشت چادرها و یا کت و شلوارهای آنها پنهان است، برملا کنند.

ایرج میرزا ، و پدیده ی بچه بازی

نویسنده : عباس احمدی

مسئله ی لواط و بچه بازی در ایران ریشه های عمیق اجتماعی و فرهنگی دارد که نمونه ی آن را در ماجرای دار زدن دو نوجوان در مشهد به اتهام لواط به عنف مشاهده کردیم در ماه های اخیر خبرهای زیادی در مورد حمله و تجاوز به پسران در رسانه های فارسی زبان منتشر شده است . معروف ترین آن مربوط به محمد بیجه است که با همکاری و همدستی علی باغی ، در مدت حدود ۱۸ ماه ، بیش از بیست کودک پاکدشتی را پس از تجاوز جنسی به قتل رسانده بود . آیا اعدام محمد بیجه می تواند از وقوع حوادث مشابه جلوگیری کند ؟ متأسفانه پاسخ به این سوال منفی است . زیرا پدیده ی بچه بازی در ایران سابقه ی طولانی دارد و منحصر به نظام جمهوری اسلامی نیست . با این همه ، بیشتر روشنفکران ایرانی از کنار این مسئله به سادگی گذشته اند و به بررسی علل و عوامل به وجود آورنده ی این عارضه فرهنگی نپرداخته اند . عارضه ای که از نظر سابقه ی تاریخی ، در ماجرای محمود و ایاز ، به صورت یکی از رسوم دربارهای فئودالی ایران و در ماجرای مغ بچه بازی ، به صورت یکی از سنت های هنری غزل فارسی در آمده است .

ایرج میرزا بر خلاف دیگر شاعران ایرانی در منظومه ی عارف نامه پدیده ی بچه بازی را مطرح کرده است و در باره ی علل پیدایش آن به چند و چون پرداخته است .

ایرج میرزا در این منظومه می پرسد که این رسم بچه بازی چیست که در ایران همگی از عوام و خواص به آن مبتلا هستند ؟ چرا این رسم در سایر کشورها نیست و اگر هم که هست به این صورت علنی و بر ملا نیست ؟ چرا اروپایی ها با آن همه گردن فرازی ها ، از راه و رسم بچه بازی ، مانند ما آگاه نیستند ؟ چرا در ایران خر نر با خر نر جفت گیری می کند ؟

بدین جا چون رسید اشعار مخلص

پرشان شد همه افکار مخلص

که یارب بچه بازی گو چه کارست

که بر وی ، عارف و عامی دچارست

چرا این رسم جز در ملک ما نیست

وگر باشد بدین سان بر ملا نیست

اروپایی بدان گردن فرازی

نداند راه و رسم بچه بازی

چو باشد ملک ایران محشر خر

خر نر می سپوزد بر خر نر

ایرج میرزا در چند سطر پایین تر ، به سوال خود پاسخ می دهد و می گوید که علت رواج بچه بازی در ایران ، وجود حجاب و منع معاشرت بین زن و مرد است . زیرا حجاب دختران زیبا و ماه غیغب باعث می شود که

پسرها به جای معاشرت با دختران زیبارو ، با پسران همجنس خود جفت گیری کنند . تا وقتی که این قوم در بند حجابند ، گرفتار این رسم عجیب بچه بازی باقی خواهند ماند :

شنید این نکته را دارای هوشی

بر آورد از درون دل خروشی

که تا این قوم در بند حجابند

گرفتار همین شیء عجابند

حجاب دختران ماه غبغب

پسرها را کند همخواه ی شب

ایرج میرزا می گوید : تو آن پسر جوان را می بینی که شوخ و شنگ است و برای عشق ورزیدن قشنگ است و عاشق او می شوی . اما خواهرش را که در پشت حجاب مخفی شده است را نمی بینی . اگر خواهرش را می دیدی به جای آن که عاشق برادرش شوی دلباخته ی خواهرش می شدی . اگر عارف قزوینی می دانست که می تواند با معشوقه ای از جنس مخالف به سفر برود ، هرگز به پسر بچه ای مانند عبدل دل نمی باخت .

تو بینی آن پسر شوخ است و شنگ است

برای عشق ورزیدن قشنگ است

نبینی خواهر بی معجرش را

که تا دیوانه گردی خواهرش را

اگر عارف در ایران داشت باور

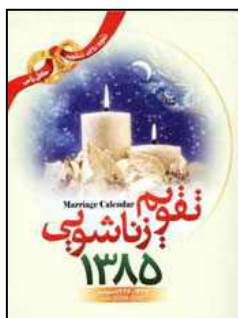
که باشد در سفر " مترس " میسر

به زیر سر هرگز نمی ساخت

به عبدی جان همه دل را نمی باخت

مسئله ی حجاب که ایرج میرزا در منظومه ی عارف نامه به آن اشاره می کند در نظام جمهوری اسلامی با شدت و حدت بیشتری مطرح است . در حال حاضر بسیاری از پسران ایرانی در دوران بلوغ به علت محرومیت از معاشرت با دختران همسن و سال خود ، عاشق پسر همسایه می شوند . این پدیده در شهرستان های کوچک که معاشرت دختران و پسران محدودتر است با شدت و حدت بیشتری به چشم می خورد . در این شهرستان ها بسیاری از پسران ، اولین تجربه ی جنسی خود را از راه ارتباط با سایر پسران به دست می آورند .

تازه وقتی پسران از سد حجاب می گذرند و با معشوقه ی خود خلوت می کنند ، با پرده ی دیگری به نام پرده ی بکارت روبرو می شوند و مجبورند شهوت خود را از راه دیگری تخلیه کنند . به همین علت بسیاری از دخترانی که در این نوع روابط جنسی وارد می شوند به خصوص در خانواده های مذهبی ، به خاطر حفظ پرده ی بکارت مبتلا به عوارض مخصوصی اند که به عنوان ارثیه دوران دوشیزگی به خانه ی شوهر آینده ی خود خواهند برد .



یک سوال !

زبان ما در بی پرده سخن گفتن از سکس ، چه تفاوتی با گفتار غرب دارد ؟

اثر بی نظیر ارزشی

در هفته های گذشته اثری در قم منتشر شد با جلد چهار رنگ و صفحات داخلی دو رنگ تحت عنوان "تقویم زناشویی". این کتاب که در تیراژ صد هزار جلد به چاپ رسیده، در قم گردآوری، تنظیم، طراحی و با مجوز ارشاد اسلامی قم، منتشر شده است. ناشر این تقویم، که یکی از مراکز مورد حمایت دولتی و قضایی است، با اشاره به داشتن حق کپی رایت مندرجات این تقویم، نسبت به کسانی که قصد اقتباس و یا استفاده از مطالب آن را که از حلیه المتقین و رساله های عملیه مراجع، گرفته شده هشدار داده است. حلیه المتقین مجموعه ای از روایات درباره مسائل مختلف مذهبی است که بخشی آن به مسائل جنسی اختصاص دارد و بسیاری از کارشناسان دینی، بخش بزرگی از مندرجات آن را نامعتبر می دانند.

در تقویم زناشویی، چهار بخش در بین فصول مختلف در نظر گرفته شده که نگاه به آن خالی از لطف نیست. بخش اول به موضوع خواستگاری اختصاص دارد، و پس از یک مقدمه کوتاه، تعریف خواستگاری به روایتی از امام صادق درباره نماز و دعای خواستگاری آمده و از قول امام صادق گفته شده است: "هرگاه کسی اراده خواستگاری نماید دو رکعت نماز بگذارد و حمد و ثنای الهی گوید و دعایی که از صفحه ۹۳ حلیه المتقین نقل شده بخواند." در این بخش همچنین ضمن "نهی انجام عمل جنسی در روزهای قمر در عقرب" و تاکید بر نهی عمل آن در سایر روایات اسلامی، در مورد ملاک انتخاب همسر روایتی نقل شده مبنی بر اینکه: "زن باکره ای را بخواهید که فرزندان بسیار بیاورد و سرینیش بزرگ باشد."

بخش دوم به بحث درباره آمیزش جنسی اختصاص دارد، و با نقل روایاتی آمده: "هنگام آمیزش با همسر فوری بر روی او قرار نگیرید و عمل دخول را انجام ندهید" بلکه "پیش از آن با لمس زن، با او بازی و خوش طبعی کنید زیرا این عمل آمیزش را برای شما پاکیزه تر و گواراتر می کند." در این بخش توصیه شده که "هنگام دخول روبه قبله و یا پشت به قبله نباشید" و با نهی آمیزش به شکل ایستاده آورده است: "چهارپایان این گونه جماع می کنند و اگر فرزندی در آن هنگام بهم رسد مانند الاغ بر تخت خود بول می کند."

در این کتاب همچنین آمیزش در شب اول ماه رمضان مستحب دانسته شده اما "فرزند حاصل از آمیزش در شب عید قربان را دارای شش و یا چهار انگشت در دست" دانسته و توصیه کرده "برای اینکه فرزند چشم چپ نشود به هنگام بعداز ظهر جماع نکنید." پشت بام و زیر درخت میوه دار "از جمله مکان هایی است که در این تقویم به عنوان مکان های نامناسب برای آمیزش ذکر شده و "فرزند حاصل از آمیزش بر روی پشت بام را

فرزندی منافق" و "فرزند حاصل از آمیزش زیر درخت میوه دار را جلا، آدمکش و یا کاهن و جادوگر" توصیف کرده و "فرزند حاصل از جماع در برابر نور خورشید را همواره در نکبت و فقر" توصیف کرده است.

بخش سوم تقویم زناشویی به تغذیه جنسی پرداخته و به معرفی مواد غذایی که شهوت را زیاد می کند پرداخته است که برخی از نمونه هایش چنین اند:

"خوردن انار نطفه مرد را زیاد می کند و فرزند را زیبا می گرداند."

"انجیر را خشک و تر بخورید که جماع را می افزایشد."

"پیاز بخورید که سه خاصیت در آن هست بوی دهان را پاک می کند، لثه را محکم می نماید و بر نطفه و قدرت جماع می افزایشد."

"خوردن تره بعد از غذا مدر حیض، مقوه کمر و محرک باه می باشد و نیروی جنسی را تحریک می کند."

"دم کرده گیاه زعفران محرک قوه جنسی می باشد."

"روغن زیتون نطفه مرد را زیاد می کند."

"مداومت در مصرف کاسنی به هر کسی که دوست دارد ثروت و اولادش زیاد شود سفارش شده."

"تخم کاهو سرد و خشک و مانع احتلام و سیلان منی می باشد."

"هر کس کدو را با عدس بخورد وقتی که خدا یادش آید دلش نازک گردد و جماع او بیشتر می شود."

"به زندهای حامله کندر بخورانید زیرا آنکه در شکمش هست اگر پسر باشد دانا، شجاع و قلب او پاک باشد و اگر دختر باشد صورت و سیرتش خوب می شود و اطراف رانش بزرگ و نزد همسرش محبوب و سعادتمند می باشد."

"خوردن هویج کلیه را گرم و آلت رجلیت را بلند می نماید."

"علاوه بر خوردنی ها گیاه حنا به عنوان خضاب اسلام و سید گلها در دنیا و آخرت می باشد و این گیاه باعث افزایش قدرت جماع می شود."

در بخش چهارم این اثر که به حقوق زن و شوهر بر یکدیگر می پردازد "یکی از حقوق شوهر بر زن را مضایقه نکردن از نزدیکی موقع اراده شوهر حتی بر پشت پالان شتر" آورده است.

علاوه بر این در این تقویم ارزشی در روزهای مختلف توصیه های مختلفی در باره تاکید و یا نهی از عمل آمیزش جنسی از قول بزرگان دین نقل شده است. در حالی که بارها و بارها در این اثر به زنان توصیه شده که در خدمت به مرد و خود را تسلیم مرد کردن در عمل جنسی کوتاهی نکنند، وظیفه آن ها را به طور متقابل بیان نکرده و فقط به چند سطر آن هم نظافت، خوشبویی، گشاده رویی، کمک به زن در انجام امور منزل، مهربانی و خوش اخلاقی با او و تحمل و بردباری پیرامون حرفهای ناروای زن بسنده کرده است.



از دیگران بدانیم ...

مارگارت تاچر

۱۹۲۵

مارگارت تاچر سیاستمدار توانای اهل بریتانیا است که از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰ با پیروزی در سه انتخابات متوالی به عنوان نخست وزیر انگلستان انتخاب شد و قبل از آن نیز از سال ۱۹۷۵ به عنوان رهبر اپوزیسیون به فعالیت های سیاسی می پرداخت. او نه تنها اولین زنی بود که موفق به تصاحب کرسی نخست وزیری شد بلکه تا قبل از روی کار آمدن «تونی بلر»، تنها نخست وزیری بود که سه بار پی در پی توانسته بود با موفقیت از کوره انتخابات بگذرد. در سال ۱۹۹۰ به رغم وجود حامیان و طرفداران زیاد «مارگارت تاچر» چه در بین عامه مردم و چه در بین خواص، او به دست حزب خود از قدرت خلع و «جان میجر» به جانشینی او انتخاب شد. او از سیاستمداران باسابقه حزب محافظه کار انگلستان و نماد تفکر سیاسی فلسفی «تاچریسم» است که براساس آن مخارج عمومی جامعه و مالیات های مستقیم تقلیل یافته و با تکیه بر سیاست های مکتب پول گرایی (مونتاریسم) به سوی تحقق برنامه خاصی از خصوصی سازی شرکت های تحت تملک دولت حرکت کرد. «تاچر» قبل از آنکه بر مسند قدرت تکیه زند نیز در عالم سیاست از شهرت و اعتبار ویژه ای برخوردار بود و به واسطه سخنرانی های تند ضد کمونیسم خود از سوی رسانه های اتحاد جماهیر شوروی سابق با لقب «بانوی آهنین» خوانده می شد

مارگارت هیلدا رابرتس در ۱۳ اکتبر ۱۹۲۵ در شهر «گرانتهام» در منطقه «لینکلن شایر» واقع در شرق انگلستان به دنیا آمد. پدرش «آلفرد رابرتس» صاحب یک مغازه خواربارفروشی بود و در ماجراهای سیاسی محلی نیز از عناصر فعال به شمار می آمد و همچنین از اعضای شورای شهر کوچک خود بود. او که به زعم بسیاری شخصیتی آزادیخواه و مستقل به حساب می آمد در عمل از سیاست های حزب محافظه کار طرفداری می کرد و با پیروزی حزب کارگر در سال ۱۹۴۶ در انتخابات شورای گرانتهام، اعضای جدید از تمام قدرتشان برای تضعیف «آلفرد رابرتس» بهره بردند که این اتفاق تاثیر بسیار عمیقی بر روحیه سیاسی «مارگارت» گذاشت و بعدها با به قدرت رسیدن او نمایان شد

مارگارت طی دوران تحصیل از دانش آموزان مستعد و باهوش بود. او در سال ۱۹۴۴ به دانشگاه آکسفورد رفت و به تحصیل در رشته شیمی پرداخت و با گذشت دو سال او دیگر به شخصیتی سیاسی در دانشگاه بدل شده بود و ریاست انجمن محافظه کاران دانشگاه آکسفورد را برعهده داشت. او پس از اخذ مدرک و فراغت از تحصیل به عنوان محقق شیمی در شرکت های مختلفی به کار مشغول شد و در توسعه و اصلاح روش های بستنی سازی فعالیت بسیار کرد و یکی از اعضای گروهی بود که موفق به ساخت اولین بستنی نرم شدند انتخابات سال ۱۹۵۰، اولین امتحان سیاسی «مارگارت رابرتس» به شمار می رفت که طی آن او به رقابت با

یکی از کاندیداهای حزب کارگر بر سر کرسی دارتفورد پرداخت. در سال ۱۹۵۱ نیز دوباره بر سر همان کرسی بین او و نامزد حزب کارگر رقابتی درگرفت. فعالیت های خستگی ناپذیر او در عالم سیاست و حزب محافظه کار به آشنایی او با تاجری متمول و موفق به نام «دنیس تاجر» انجامید و اواخر همان سال زندگی مشترک خود را آغاز کردند. «دنیس» او را به تحصیل در رشته حقوق تشویق کرد و مارگارت تاجر درس حقوق خود را دو ساله تمام کرد و در سال ۱۹۵۳ موفق به اخذ پروانه وکالت شد و همان سال دوقلو هایشان «کارول» و «مارک» نیز به دنیا آمدند. «تاجر» پس از گذراندن دوران استراحت به شغل خود بازگشت و طی این مدت با مطالعه فراوان به کارشناس مسائل مالیاتی بدل شده بود

با پیروزی حزب محافظه کار در انتخابات، ۱۹۷۰ تاجر به عنوان وزیر آموزش و علوم در کابینه «هیت» انتخاب شد و در اولین گام شیر رایگان را از برنامه غذایی مدارس حذف کرد که به اعتصابی گسترده منجر شد و هفته نامه سان به او لقب Maggie Thatcher, Milk Snatcher به معنای «مارگارت تاجر، شیردزد» را داد. در ۱۹ ژانویه ۱۹۷۶ او طی یک سخنرانی آتشین به تندی از سیاست های اتحاد جماهیر شوروی سابق انتقاد کرد و به همین دلیل از سوی روزنامه «ستاره سرخ» به «بانوی آهنین» ملقب شد در سال ۱۹۷۹ و با اوج گیری نارضایتی مردم از عملکرد حزب کارگر، حزب محافظه کار در انتخابات پیروز و «مارگارت تاجر» به عنوان اولین نخست وزیر زن تاریخ انگلستان به قدرت رسید و تا سال ۱۹۹۰ بر اریکه قدرت تکیه زد

در آن سال اقتصاد انگلستان تحت تاثیر سیاست های مالیاتی دولت تاجر در حالی نامتعادل به سر می برد او پس از مشورت با اعضای کابینه اش به این نتیجه رسید که در انتخابات آن دوره موفقیتش تضمین شده نیست به همین دلیل با حمایت از «جان میجر» او را در رسیدن به قدرت یاری کرد و خود نیز در سال ۱۹۹۲ از مجلس انگلستان بازنشسته شد

او در ۲۶ ژوئن ۲۰۰۳ شوهر خود را از دست داد

آئینه

- ❁ کسانی که ترس را لمس نکرده باشند ، شجاعت را نخواهند آموخت
- ❁ زندگی همین چیزهای کوچک است و اگر به چیزهای بزرگ دل بیندی زندگی را از دست داده ای
- ❁ انسان بدون از دست دادن منظره ی ساحل برای مدتی طولانی ، سرزمین های تازه را کشف نخواهد کرد
- ❁ به زندگی بعد از مرگ کاری نداشته باش و دغدغه ات باید حیات پیش از مرگ تو باشد
- ❁ اگر می خواهی با عشق زندگی کنی باید آن را با دیگران تقسیم کنی
- ❁ فرق است میان بچگی و کودک بودن . بچگی ناپختگی است و کودک بودن معصومیت است . سعی کن کودک بمانی
- ❁ بشریت تمام رشد خود را مدیون گروهی انگشت شمار است و نه گروه های بی شمار مردم
- ❁ به خاطر بسیار : زندگی ، سخت ساده است
- ❁ نام خوب با تلاش بسیار به دست می آید اما با یک عمل نادرست از دست می رود
- ❁ موفقیت بزرگ تنها از آن کسانی است که از آغازهای کوچک خرسندند
- ❁ به جای لعن و نفرین به تاریکی ، چراغی روشن کن
- ❁ اگر من برای شکستن درختان هشت ساعت وقت اختیار داشته باشم ، شش ساعت آن را صرف تیز کردن تبرم می کنم
- ❁ اگر تو اشتباهی مرتکب نشده ای مفهومی این است که تلاشی کامل و صد درصد هم نداشته ای
- ❁ اعتماد کردن به هرکس و اعتماد نکردن به هیچ کس هر دو شکستی برابر است
- ❁ خشمگین شدن از انتقاد ، تاکیدی بر درستی آن است

انسان بدون از دست دادن منظره ی ساحل برای مدتی طولانی ، سرزمین های تازه را کشف نخواهد کرد

اگر تو اشتباهی مرتکب نشده ای مفهومی این است که تلاشی کامل و صد درصد هم نداشته ای



گپی دوستانه با اپسیلون گی

قسمت سوم

تاریخ مصاحبه

۸۴/۹/۲۰

.....

پس این دفعه به نامه ات ترتیب اثر داده شد

البته این قبل از این بود که من به اون سایت دکترهای گی ایرانی نامه بدم . ولی حالا این که فقط نامه ی من بوده یا کسان دیگه ای هم این موضوع رو عنوان کرده اند نمی دونم ولی مهم این بود که مدیران این سایت به درخواست مراجعینشون احترام گذاشتن و وقتی دیدن که معقول هم هست آن رو زود انجام دادن . این خیلی مهمه . یعنی مهم بود

از این دوست یابی ها هم استفاده کردی و دوستی پیدا کردی ؟

بله . به طور تصادفی با پسر یکی از فامیل ها مواجه شدم که فهمیدم اون هم گی هست البته تقصیر خودش بود چون اسم و فامیل واقعیشو داده بود و من هم زود شناختمش و بعد که نامه دادم گفتم که اشتباه کردی که اسم حقیقت رو دادی باید از اسم مستعار استفاده می کردی . به هر حال ما همدیگه رو پیدا کردیم ولی زیاد باهم جور نشدیم شاید به خاطر این که زیاد عقایدمون شبیه به هم نبود . اون بیشتر دنبال سکس بود ، ولی به هر حال چون فامیل بودیم می تونستیم که تکیه گاه هم باشیم یا سنگ صبور هم ولی خب نشد . امیدوارم هر جا هست موفق باشه . با یه پسر دیگه ای دوست شدم که بسیار آقا بود و با شخصیت و از همون روزهای اول به شدت به هم علاقه مند شدیم . من خیلی دوستش داشتم و به خاطر همین دوست داشتن زیاد هم یه کاری کردم که اون رنجید و من هم به خاطر غرورم معذرت خواهی نکردم که هیچ بلکه بیشتر هم ناراحتش کردم اون هم رابطش رو با من قطع کرد بعد از چند مدت تازه فهمیدم که چه اشتباهی کردم و دوست به این خوبی را از دست دادم ولی دیگه دیر شده بود . به هر حال از این دوستی فقط پشیمانی برای من ماند . اسمش امیر بود از من چند سالی بزرگ تر بود . آخرین خبری هم که ازش داشتم قبل از این که از هم جدا بشیم مثل این که می خواست بره دبی برای کار . به هر حال امیدوارم که هر جا هست سلامت و موفق باشه و من رو هم اگه به خاطرش مونده باشه ببخشه . من که فراموشش نکردم .

در مورد وبلاگت اصلا صحبتی نکردیم . چی می نوشتی که این همه طرف دار داشت و هنوز که هنوزه اسم اپسیلون گی بر سر زبان هاست ؟ فکر می کنم خاطراتت رو می نوشتی ؟ نه ؟

بله از خاطراتم می نوشتم . از درد می نوشتم و از عشق و مهمتر این که از همجنسخواهی می نوشتم و این حس بود که تا این لحظه کسی به طور آشکارا در موردش حرف نزده بود البته در محیط مستقلی به اسم وبلاگ . من با پسر داییم شاهرخ رابطه ی خیلی دوستانه ای داشتم . شاهرخ تنها کسی بود که من تمایل داشتم باهاش در دایره ی بزرگ تری از روابط دو طرفه پا بذارم یعنی حتی باهاش سکس هم داشته باشم اما

بعد متوجه شدم که سخت معتاده و با دوستان دیگری هم رابطه ی جنسی هم داره چیزی که اصلا برای من قابل قبول نبود . و بعد ها دوباره فهمیدم که اصلا شاهرخ گی نیست بلکه بای هست یعنی دو جنسگراست و با دخترهای زیادی هم رابطه داشته . دیگه این اصلا برام قابل هضم نبود . یعنی این جور روابط با روحیات من همخوانی نداره شاید خیلی های دیگه باشن که با چندین نفر هستن ولی من این جور دوست ندارم به خاطر همین کم کم از هم جدا شدیم و سعی کردم که دیگه نبینمش و تا الان هم ندیدمش فقط یک بار . اما اون چیزی که می دونم اینه که هنوز ازدواج نکرده . این چیزی بود که من در وبلاگم می نوشتم . در واقع نوعی بیان خاطره بود . اون موقع خیلی از وبلاگ ها همین خاطره نوشتن موضوعشون بود . من از خاطراتم می نوشتم . بهروز از خاطراتش و مشکلاتش می نوشت . کیکاووس از خاطراتش با دوستاش می گفت . وبلاگ تناقض از خاطرات سربازی می گفت . احسان از خاطراتش می گفت . همه موضوعات وبلاگ های دوره ی من همین بود . ولی الان فرق کرده . متن ها از حالت قصه گوئی و خاطره پردازی فراتر رفته و جنبه ی ادبی پیدا کرده . اون هم نه ادبیات معمولی بلکه ادبیات خیلی محکم و استوار . مثلا وبلاگ پسر خسته خیلی ادبیه . یه سبک خاصیه اصلا به نظر من ، یا مثلا بقیه بچه ها . سهراب خیلی زیبا می نویسه یا همزاد و دیگران

تا اونجایی که من یادمه تو هم خیلی روون و راحت می نوشتی و فکر می کنم یکی از دلایل استقبال بچه ها از وبلاگ تو این بود که خیلی راحت تونسته بودی ارتباط برقرار کنی

والا چی بگم . این نظر شماست . در واقع لطف شما به منه . ولی خب کلا من هم آدم بی شیشه پیله ای هستم و خیلی با صراحت حرف می زنم اون موقع هم دوست نداشتم که فراتر از اونچه که هستم خودم رو نشون بدم . دوست داشتم که با خواننده هام خیلی احساس نزدیکی برقرار کنم که حالا جدا از تعریف ولی فکر می کنم که موفق هم شده بودم . من توی وبلاگم خیلی راحت حرف می زدم . شاید هم گاهی حرف های به اصطلاح سکسی می زدم یا آلت های جنسی رو نام می بردم ولی این قدر صمیمیت داشتم که به خواننده ام بفهمونم که فقط دارم باهات حرف می زنم . نمی خوام تحریکت کنم . اون موقع از این وبلاگ های سکسی خیلی زیاد بود که فقط داستان های شهوت انگیز داشتن . ولی من نمی خواستم که وبلاگم به این سو کشیده بشه . خلاصه بی تعارف حرف می زدم

دقیقا درسته . با این بچه های جدید یا با این نسل جدید نویسنده ها رابطه داری ؟

یکیشون رو می شناسم که باهاش تماس هم دارم ولی بقیه نه . فقط نوشته هاشون رو می خونم . اگه این ها از همون موقعی که من شروع به نوشتن کردم شروع به نوشتن می کردن اون هم با همین سبک و سیاق ، حتما وبلاگ من کنار زده می شد

نه این طور نیست . شرایط اون موقع ایجاب می کرده که خاطره نویسی باشه . این مرحله ی اولیه ای بوده برای شناخت گی ها نسبت به هم و این که همه درد دارن و همه مشکل دارن

خب آره شرایط ایجاب می کرده شاید

چرا اسم اپسیلون رو انتخاب کردی ؟

والا اپسیلون یه نماد ریاضی هست به معنی مقدار خیلی جزئی از یک حجم کلی . چیزی که توی زیون فارسی ما به خورده معنی شده . مثلا ما می گیم یه خورده از اون کیک به من بده یا یه خورده پنجره رو باز کن که

هوا بیاد . من هم با آشنا شدن با سایت گی ایران به این نتیجه رسیدم که من نه تنها ، تنها نیستم بلکه حتی ذره ناچیزی هم از این دریای بی کران نیستم . خیلی گمم . خیلی . خیلی . بی خود فکر می کردم که من درد دارم . خیلی ها بیشتر از من درد داشتن و دارن . به خاطر همین اسم اپسیلون رو انتخاب کردم . اپسلون گی یعنی یک قطره از هزاران قطره ی دریایی به نام همجنسگرایان ایرانی . البته چیز های دیگه ای هم به ذهنم بود مثلا می خواستم بذارم لاندا گی . لاندا هم یک نماد ریاضیه که خوش تلفظ هم هست ولی در آخر سر همین اپسیلون رو انتخاب کردم

خب پس این گونه بود که اسم اپسیلون گی انتخاب شد بعد نوشتن ها شروع شد . مخاطب ها زیاد شد و کم کم اپسیلون تبدیل شد به یه سایت معروف که کلی گی رو به طرف خودش جمع کرد . آیا به فکرت رسید که گروهی تشکیل بدی . یا فعالیتی کنی یا اصلا در این زمینه بهت پیشنهادی شد ؟

راستش از اول اول من قصدم این بود که یه وبسایتی داشته باشم که هر پنجشنبه آپدیت بشه با کلی مطلب مثل شعر . طنز و مخصوصا طنز . یه داستان و یک مطلب کوتاه که یا از خودم باشه یا از دوستانی که برام مطلب می فرستن

یه مجله ی هفتگی ؟

دقیقا . یه مجله در حد خیلی کوچکی مثل سه کاف . من یه ایرادی به تمام سایت های گی در اون زمان داشتم و اون این بود که این سایت ها آپدیت نبودن . توی وبلاگم هم یه بار به این موضوع اشاره کردم . یعنی فکر می کنم که گفتیم . ببینید ما الان مجله داریم که هر ماه چاپ میشه این به نظر من نعمتیه که اون موقع کمبودش من رو عذاب می داد . این که شما بدونید که در یک زمان مشخص می تونید به مطالبی دست پیدا کنید که از دل شما سخن می گوید آن هم هر هفته مطلبی تازه خیلی به نظر من مهمه . چرا اون دوست مشهدی به من پیشنهاد می داد که من حاضرم به تو حقوقم رو کامل بدم ولی تو فقط بنویس ؟ به خاطر این که کمبود چیزی که از دل تو سخن بگوید و با دل تو یکی باشد آدم رو منزوی و خسته و دل شکسته می کنه . ادم حس می کنه که تنهاست ، به خاطر همین من وقتی دیدم که از این که هر هفته یه شعر داشته باشم و یه مقاله و یه داستان و غیره بر نمی یام ، تصمیم گرفتم که خاطراتم رو بنویسم اون هم هر دو روز یک بار . یعنی شخص بدونه که اگه شنبه نشست و داستان من رو خونده دوشنبه اگه بشینه حتما چیز جدیدی خواهد خواند

شاید یکی از دلایل مقبولیت وبلاگت همین بوده . همین به روز بودن

بله صد در صد همین بوده . شما وارد یه سایت خبری بشین و ازش مطالب جالبی به دست بیارین بعد تصمیم بگیرین که همیشه از این سایت استفاده کنید . یه روز دو روز یه هفته دو هفته بعد که شما متوجه بشید مطالب این سایت هنوز عوض نشده و هنوز همونی هست که قبلا هم بوده خب معلومه که دیگه شما را دلزده می کنه و نه فقط شما رو بلکه تمام طرف داران خود رو از دست می ده . مگه این که اعلام کنه کی مطالب جدیدی را در سایت خواهد گذاشت . من حتی در پایان هر نوشتنم روزی که می خواستم مطلب جدیدی رو بذارم اعلام می کردم . مثلا امروز دوشنبه بود و من مطلب بعدی رو می خواستم پنج شنبه بنویسم . حتما زیر متن دوشنبه ام می نوشتم خداحافظ تا پنجشنبه یعنی به خواننده ام می گفتم که خیالت تخت من تا پنجشنبه

مطلبی نمی نویسم . یا مثلا برای ایام عید گفتم که من دو هفته نیستم . اعلام کردم و مثلا این طور نبود که وبلاگم رو به امون خدا رها کنم . این جورى حتما خوانندگانم رو از دست مى دادم

چه نکته ی جالبی رو بیان کردی .

بله . این آپ تو دیت بودن خیلی برام مهم بود . همین طور این هم برام خیلی مهم بود که خوانندگانم بدانند که کی من مطلب جدیدی خواهم نوشت . الان تقریبا مد شده که از طریق مسنجر همدیگه رو خبر می کنن که البته این هنوز کاملا اجرا نمی شه . به صورت یکی در میون خبر داده میشه . یادمه اواسط نوشتنم بود یعنی زمانی که دیگه خوب جا افتاده بودم ، دوستی با من تماس گرفت و پیشنهاد داد که با همکاری هم یه سایتی در مورد گی ها بزینیم و مطالبی رو توش قرار بدیم . یادم نیست که منظورش سایت بود یا یه چیزی شبیه مجله ی اینترنتی مثل سه کاف

از کجا با شما تماس گرفت ؟ منظورم اینه که خارج از کشور بود ؟

نه . فکر می کنم ایران بود . ولی این ادعا رو داشت که توی یک شرکت کامپیوتری کار می کنه و می تونه همچین اقدامی رو انجام بده . فکر می کنم با بهروز هم تماس گرفته بود . چون یادمه که ازش سوال کردم همچی شخصی با تو تماس گرفته یا نه

بعد چی شد ؟

اول که من فکر کردم شاید از همون نیروهایی باشه که هی برای من نامه ی تهدید می ده . این زمان من تازه با هک شدن آشنا شده بودم و فهمیده بودم که میشه از طریق کامپیوتر اطلاعات شخصی رو کشید بیرون . البته حدس اولیه ام این بود . ولی نمی دونم شاید مطلبی خاصی در نامه ی اون شخص بود که به نظر نمی آمد قصدش این باشه . با این حال بهش جواب مثبت ندادم

چرا ؟

بهش گفتم که زدن سایت خیلی خوبه ولی قبلش باید چیزی برای ارائه دادن داشته باشی . دست خالی همیشه سایتی زد . وگرنه میشه مثل همون سایت گی دکترهای ایرانی . بعد بهش پیشنهاد دادم که اول دنبال جمع کردن مطلب باشه . چیزی که بتونه حالت سرگرمی یا یه نوع اطلاع عمومی برای گی ها باشه . حداقل تا یک ماه بهش گفتم باید از نظر نوشته ساپورت باشی . کم نیاری . تو باید سایتت پر از مطلب باشه که خواننده ها رغبت کنن برات مطلب بفرستن و تو ماه های بعد از اون ها استفاده کنی . خواننده ای که رو به روش سایت خالی باشه فایده نداره . حالا دقیقا همین چیز ها رو بهش نگفتم ولی منظورم همین بود که باید آپ تو دیت بود . باید مطلب داشت . نباید دست خالی بود . نباید خواننده رو سرگردان کرد .

پس جواب مثبت ندادی ؟

نه . راستش بهش مستقیم نگفتم نه ولی منظورم رو فهموندم که بالاخره دست خالی نمی شه . اون به من گفته بود که بیا با هم یه سایتی بزینیم . خب ما هم اومدیم زدیم . بعدش چی ؟ آیا نباید توش مطلبی بذاریم ؟ عکسی بذاریم ؟ داستانی بذاریم شعری بذاریم خبری بذاریم و هزار تا چیزه دیگه ؟ در واقع به خاطر همین هم بهش صراحتا نگفتم نه . چون بیشتر نظرم این بود که بیا با همدیگه مطلب جمع کنیم و همون طور که گفتم تا یک ماه خودمون رو از نظر محتوا ساپورت کنیم بعد شروع به زدن سایت بکنیم اما اون شخص هم دیگه با من تماس نگرفت . بعد از دو سه هفته بعد دیدم که یه سایت گی اعلام حضور کرد به اسم همجنس . البته

این رو بگم که دقیقا نمی دونم که این سایت از طرف ایشون پایه گذاری شد یا نه . این حدس من در اون موقع بود که این شخص بلاخره موفق شد که همچی سایتی رو در ایران بزنه . ولی همون طور که حدس می زدم چیزی برای ارائه دادن نداشت و اگرچه نوشته بود که به زودی داستان ها و مقاله ها در این سایت قرار می گیرند ولی عملا بایکوت شد و بعد از چند ماه هم دیگه کنار کشید . البته این رو هم باز بگم که هنوز مطمئن نیستم که این سایت از طرف اون شخص بوده یا نه . ولی چون بازگشایی همچی سایتی به اسم همجنس مصادف بود با نامه نگاری های من با اون شخص ، به همین دلیل به ذهنم رسید که شاید سایت همجنس همون سایت مورد بحث باشه

راستی مطالب وبلاگت هست ؟ اگه بخوایم اون رو چاپ کنیم ؟ برای تجدید خاطر دوستان خیلی خوبه
بله هست . دارمش هنوز . هر وقت خواستید در اختیارتون می ذارم ولی با این همه وبلاگ خوش سخن دیگه فکر نمی کنم که وبلاگ من خوندمی باشه

چرا به هر حال لازمه که نوشته های تو به عنوان اولین وبلاگ نویسی گی یه جایی ثبت بشه همین طور که لازمه نویسنده های دیگه که زیبا می نویسن مطالبشون یه جایی ثبت بشه و یادگار باقی بماند برای آیندگان . جامعه همنجسگرایان ایرانی به نظر من و به طور قطع در آینده ای نزدیک یک جامعه ی مستقلی خواهد شد . این جامعه ی مستقل حتما برای خود تقویمی درست خواهد کرد و در این تقویم حتما باید ثبت بشه که تاریخ اولین وبلاگ گی ایرانی کی بوده . تاریخ اولین سازمان ثبت شده بین المللی کی بوده . تاریخ اولین مجله اولین رادیو اولین تلویزیون اولین قربانی کی بوده ؟ ایا موافق نیستی ؟
چرا تقویم و تاریخ داشتن خیلی مهمه و خوشحالم که به آن روزهای استقلال هم شما فکر می کنید و امید دارید

خب تو در مورد تاریخ نوشتن وبلاگ نویسی در بین گی ها که خودت اولین هستی نظری پیشنهادی نداری؟

چرا . من ۱۵ اسفند رو معرفی می کنم . همون روز درخت کاری . همون روز ریشه بستن . روز ریشه گرفتن . همون روزی که سه کاف وبلاگ من رو معرفی کرد و من از ارتباط داشتن با همجنسان خودم خونی تازه در رگهام جاری گرفت . همون روزی که خیلی ها تصمیم گرفتن که شروع کنن به نوشتن . شما به دانه های عدس در هنگام سبزه گذاشتن نگاه کنید . روز اول همه دانه ها در کنار هم قرار گرفتن . اما در روزهای آینده توسط ریشه هاشون به همدیگه وصل شدن و چند روز بعدش اصلا شما به سختی می تونید اون ها رو از هم دیگه جدا کنید . این نوشتن بود که تبدیل شد به نوشتن ها و این نوشتن ها ریشه گرفت و از بین این ریشه ها بود که مجلات رادیوها تلویزیون ها شاعران و نویسندگان دیگه قد علم کردن . ریشه ی همه ی این ها از نوشتن شروع شده و من این روز را با مصادف شدن با روز درخت کاری به فال نیک می گیرم
بسیار جالب و زیبا . مرسی . آیا به نظر تو اون روز مستقل شدن کی خواهد رسید ؟

ادامه دارد ...

از آن روزهای نخست ...

صفحه ی از آن روزهای نخست ، صفحه ای هست که شما می توانید وبلاگ اپسیلون گی را بخوانید . این نوشته ها اگر چه خیلی ساده و بدون ارزش ادبی هستند ولی با این حال اولین نوشته های یک وبلاگ نویس همجنسگراست که به خانه ی گی های ایرانی راه پیدا کرد . از این رو خواندن دوباره آن و به یاد آوردن خاطره ی آن زمان ها برای کسانی که با او آشنا هستند یا برای کسانی که می خواهند با او آشنا بشوند خالی از لطف نیست. از اپسیلون عزیز به خاطر همکاری و کمک هایی که به ما داشت از همین جا تشکر می کنیم .

اپسیلون گی

* صاحب این صفحه وجود خود را باور کرده است *

Monday, March 10, 2003

● اسم پسر دایی ام شاهرخ بود . یک ماه از تابستون گذشته بود و من تازه کامپیوتر گرفته بودم و اون هم چون از دوستاش سی دی زیاد می گرفت ولی کامپیوتر نداشت به خونه ی ما می آمد . بیشتر بعد از ناهار می اومد و من هم تا ساعت ۵ بعد از ظهر معمولاً همیشه تنها بودم . سی دی هاش همه فیلم بود . اوایل فیلم های ترسناک می آورد یا فیلم های معمولی ولی بعداً ازم پرسید که اگه فیلم سکسی بیارم اشکالی نداره ؟ سوال خیلی سختی بود می دونستم که من یه جورایی با همه پسر ها فرق دارم ولی خوب به کی می تونستم که بگم . نتونستم بگم که من ازین فیلمها خوشم نیامد . اتفاقاً چند روز پیش هم توی یک کتابی ، فکر کنم تاریخ اجتماعی راوندی بود ، خونده بودم که نگاه کردن به روابط زن و مرد به طور مستقیم می تونه تاثیر مثبتی روی تحریک جنسی کسانی بذاره که قوای جنسی کمی دارن .

و این در ایام قدیم یک تجویز پزشکی بوده (شاید یک کتاب دیگه بود الان یادم نیست) من هم میل نداشتن به جنس مخالفم رو به حساب ضعیف بودن نیروی جنسی ام گذاشته بودم و در ادامه ی همون مبارزه ی درونی که با خودم شروع کرده بودم تصمیم گرفتم هرچه می تونم خودم رو به دیدن این فیلم ها راغب کنم . اگرچه هیچ تاثیری نداشت . با این اوضاع یک هفته از دیدن این جور فیلمها گذشت که آن روز به خصوص فرارسید . روزی که بالاخره شاهرخ سکوتش رو شکست و بهم گفت می دونی من تو رو خیلی دوست دارم . می خوام باهام باشی

هیچ واکنش نداشتیم . خشکم زده بود . اگر مسائلی که در روزهای مدرسه برام پیش اومده بود ، پیش نمی آمد ، و من هیچ تجربه ای از این مسائل نداشتیم شاید بهش البته از روی شوخی یک فحشی می دادم . از این

شوخی ها با بچه هایی که از روحيات من چیزی نمی دونستن زياد داشتم يعني فکر می کنم اين جور شوخی ها بين همه هست . مثلا توی کلاس که بچه ها سر به سر می داشتن یکی بهم گفت البته با يه حالت زنونه که خیلی دوستت دارم من هم بهش گفتم اتفاقا ديشب زنت هم به من همين رو گفت . همه می زدن زیر خنده . اما اون روز نمی تونستم که از اين شوخی ها بکنم چون قبلا حس دوست داشتن به همجنس در من بيدار شده بود هر چند که من داشتم باهاش مبارزه می کردم و حالا به طور علنی یکی ديگه هم از اين حس خودش به من اطلاع می داد . خلاصه سکوت رو من شکستم . با يک لبخند مسخره ای گفتم : دست شما درد نکنه . اين قدر مطمئن بودی که من وضعم خرابه که حالا پيشنهاده میدی ؟

گفت : می دونستم اين حرف و می زنی ولی به خدا اشتباه می کنی . و بلند شد از اتاق رفت بيرون و بعد از مدتی صدای بسته شدن در حياط هم شنيدم . حالا من مونده بودم و يک دنيا ناباوری . شاهرخ پسر دایی من . دانشجو . ۵ سال از من بزرگتر . خوش چهره و ورزشکار ، کسی که از بچگی هميشه الگوی من بود و من وقتی که بچه تر بودم به تبعیت اون موهام رو شونه می کردم و لباس می پوشيدم ، يک همجنس باز بود و به من پيشنهاده همجنسبازی داده بود . دلم خیلی می خواست که ازش متنفر بشم ولی ته قلبم يه چیزی بود که نداشت

يه چیزی مثل دوست داشتن . اما

تا فردا

□ نوشته شده در ساعت ۵:۳۶ AM توسط gay epsilon

Tuesday, March 11, 2003

● يک سخن :

از محیط خونه که دورم يا مشغول کارم همش با خودم می گم که ديگه از امروز سراغ وبلاگم نمی رم و يا يه پیام می دارم که ديگه نخواهم نوشت . اما همين که ميام خونه و پشت کامپیوتر می شينم نمی دونم که چرا دوباره جادو می شم و می خوام که بنويسم .

۵ روز از معرفی سایت من توسط سکاف گذشته و من روزی متوسط ۵ تا نامه داشتم . بعضی از نامه ها واقعا به آدم دلگرمی میده . تنها کاری که می تونم بکنم اينه که بهشون جواب بدم و تشکر کنم . اما بعضی از دوستان خیلی صادقانه و دوستانه خودشون رو معرفی می کنن و از زندگی و خونوادشون می گن و يه مسائلی رو بيان می کنن که می دونم ممکنه مشکل هزار تا ديگه از گی ها باشه . چه قدر خوبه که تو دوست عزيز همت بکنی و با درست کردن يک وبلاگ ، خاطرات و مشکلاتت رو در اختيار ديگران قرار بدی . اين که تو با چه مسائلی روبرو بودی و چه جوری با اون کنار اومدی می تونه خیلی برای دوستای ديگه مهم باشه .

به نظر من خیلی اشتباهه که فکر کنیم چون می خوايم در مورد گی بودن حرف بزيم پس حتما بايد در مورد سکس باشه . می تونه نباشه . می تونه خیلی مسائل ديگه باشه . شما فکر می کنيد که گی يعني کسی که به

همجنس خودش علاقه داره و فقط هم به جلو و عقب خودش فکر می کنه و هیچ کار دیگه ای هم نداره ؟ بهتون قول می دم که اگه آزادی بود و گی ها حق عنوان کردن خودشون رو داشتن ، ما الان با بازیگرها و نویسندگها و خواننده ها و شاعرها و دکترها و مهندسهها و هزاران آدم های دیگه ای که شغل های گوناگونی دارن ، روبرو بودیم که خودشون رو همجنسگرا می دونستن .

می خدین ؟ باور کنید که همین طوره . بهتون قول می دم که توی این قشرهایی که گفتم گی های زیادی هست .

همان طور که توی خارج از ایران هست . شهردار یکی از شهرای آلمان همجنسگرا هست و این رو در انتخابات علنا اعلام کرد . چه اشکالی داره آدم به همجنس خودش علاقه داشته باشه ؟

.....

ان الان حدود ۵ دقیقه است که نشستم روبروی مانیتور تا چیزی بیاد به زبونم و بنویسم اما نمیاد که نیامد . فکر کنم تا همین جا باید تموم کنم .

منتظر نامه های شما هستم . منتظر آدرس وبلاگ های شما هم هستم

تا پنجشنبه

□ نوشته شده در ساعت ۵:۴۳ AM توسط gay epsilon

Sunday, March 16, 2003

● سلام

من قرار بود که پنجشنبه مطلب بذارم این جا ولی به دلیل مشکلات کامپیوتری که پیش اومد نتونستم خلاصه ببخشید و ببخشید و ببخشید

یک عالم نامه داشتم و دو عالم ازتون تشکر می کنم . من به تموم نامه ها حتی شده دو خط جواب دادم دوستان گلایه نکنن خداییش خیلی وقت می گیره مخصوصا برای من که توی تایپ کردن همیشه لنگ می زنم . بعضی وقتها این قدر تند تایپ می کنم که انگار یک تند نویس قورت دادم ولی بعضی موقع ها هم که دیگه اصلا هیچی . به لاک پشت میگم زکی !

خلاصه ما هم یک همراه پیدا کردیم . یک همراهی که می خواد توی نوشتن ما رو یاری کنه . وبلاگ این دوست عزیز رو فردا یا شاید هم همین امروز معرفی خواهم کرد . ما منتظر تو همدل دیگر هستیم

وقتی خاطرات کسانی رو می خونم که توی نامه هاشون برام نوشتن ، می بینم که چه قدر ما و خاطرات ما به هم شبیه هست . تقریبا همه ی خاطرات همه ی دغدغه ها و همه ی مشکلات ما شبیه به همه . خیلی برام

جالبه . هرچی بیشتر می رم جلو می بینم که من تنها نیستم . ترس من از آینده فقط مشکل من نیست . جواب بعضی از نامه ها در واقع گفتن پیشاپیش خاطرات خودمه . یکی از دوستان مسئله ی ازدواج رو مطرح کرده بود . خب من با دو گی که در گیر این مسئله بودن بر خورد داشتم در واقع دوستای شاهرخ بودن . یکی شون ازدواج کرده بود . دو سه سالی میشد . اما موقعی که من باهاش آشنا شدم داشت طلاق می گرفت . دلیلش منطقی بود . نمی تونست که درخواستهای زنش رو برآورده کنه

اما یکی دیگه از دوستای شاهرخ به زور می خواست که ازدواج کنه . می دونین چرا ؟ چون تک فرزند خانواده بود . می گفت پدر و مادرش فقط امیدشون به اونه . دوست دارن عروس داشته باشن نوه داشته باشن و این حق اونا بود . اون هم نمی تونست پدر و مادرش رو ناامید کنه یا به خاطر تن ندادن به ازدواج اونا رو ترک کنه . خیلی سخته .

اینها دو تا نمونه هایی است که من باهاشون روبرو بودم اما می دونم که موضوع به همین دو تا ختم نمیشه . هزار جور مشکل دیگه هست که تا عنوان نشه همیشه کاری کرد به خاطر همین من دوست دارم که شما دوستان از مشکلات خودتون بگین . نظراتتون رو بگین . راه حل هاتون رو بگین . نه فقط به من بلکه به همه .

خلاصه یک کم باید جدی بود . نه ؟ نظرتون چیه ؟

بگذریم

من می خواستم توی وبلاگم عکس بذارم اما منصرف شدم درعوض دو تا سایت معرفی می کنم که پرند از عکس های باحال . منظورم عکس های هنری هست . عکس هایی که جون میده برای بک گراند مانیتور . فکر می کنم تمام تعطیلات عید بس باشه برای این که عکس ها رو از سایت بردارین
ممکنه که این سایتها رو شما بشناسین و ممکنه نشناسین . ممکنه سایتهای دیگه ای رو بشناسین . خلاصه خوشحال می شم که به من معرفی کنید تا من هم به دیگران معرفی کنم

راستی وقتی که جواب نامه ها رو می دادم این قدر خسته بودم و این قدر چشمام خسته بود که فکر می کنم جواب یکی از دوستان رو اشتباهی دادم
خلاصه اگه یک نامه یی از من داشتین که جواب اون چیزی که نوشته بودین نبود ، پیشاپیش معذرت می خوام

برای هرگونه قصاص و شکنجه آمادم :-)

فعلا.....

Monday, March 17, 2003

● خب یک کم از نوشتن خاطره دور افتادم .

از تمام دوستانی که مثل یک دوست صمیمی با من هم دلی و هم دردی می کنن و از خودشون و مشکلاتشون به من می گن خیلی تشکر می کنم
 من واقعا از این همه محدودیت ناراحتم و از این همه ناآگاهی رنج می برم و امیدوارم که روزی برسه که آدم
 ها به جرم داشتن یک احساس خاص مورد تحقیر واقع نشوند
 با این حال خوشحالم که یکی از گی ها همت به خرج داده و به قول خودمون غیرت نشون داده و شروع کرده
 به نوشتن
 خیلی خوبه . امیدوارم که شما دوستای دیگه هم همت کنید و شروع کنین به نوشتن

جواب یکی از نامه ها رو می خوام اینجا بگم چون نوشته بود که آیا واقعا این خاطرات بر تو گذشته یا نه ؟
 راستش رو اگه بخواین باید بگم آره گذشته و حتی اسم ها رو هم تغیر ندادم اما این که چرا یک کم مصنوعی
 به نظر میاد شاید به این دلیل باشه که من دارم ماجرای چند سال پیش رو نقل قول می کنم . خب بعضی از
 جزئیات یادم رفته . فکر می کنم اگه از اون روزها ، یاداشتهای روزانه داشتم و اونها رو برای شما می نوشتم
 خیلی بهتر می بود ولی خب اصلا در اون زمان به فکر نوشتن خاطرات نبودم .
 در عوض ضعف و ناتوانی من در نوشتن ، دوست خوبمون داره جبران می کنه . اولین بار که نوشته اش رو
 خوندم واقعا به دلم نشست . خیلی راحت و با احساس نوشته بود امیدوارم که به نوشتن ادامه بده
 اگه آدرس های مختلفی دارین که به گی ها مربوط میشه حتما به من معرفی کنین تا معرفی شون کنم و
 همه استفاده کنن

این هم دنباله ی خاطرات :

شاهرخ دوباره فردا آمد ولی تا فردا یک سال برای من گذشت . یک چیزی خورده بودم و به بهانه ی این که
 سرم درد می کنه خودم رو توی اتاق حبس کرده بودم . در هم قفل بود تا کسی نیاد . نمی دونم چند ساعت
 توی خودم بودم ولی می دونم چند سال گذشت . خدایا این چی بود توی وجودم که داشت منو مثل خوره می
 خورد ؟ این چه احساسی بود ؟ چرا من این قدر ضعیف بودم ؟ چرا باید وجودم این حس رو به طرف مقابل
 انتقال بده که می تونه راحت با یک پیشنهاد با من سکس داشته باشه ؟ چرا بعد از این که بهم پیشنهاد میشد
 نمی تونستم از خودم دفاع کنم ؟ آیا من باید دختر می شدم ؟ چرا و چراهای دیگه ... یک ماه از تابستون
 گذشته بود و من یک دوران آشفتگی را به پایان رسانده بودم . چرا دوباره شروع شد ؟ پس حتما مشکل روانی
 دارم ؟ یا

توی سرم پر صدا بود . اگه حرف می زدم صدای خودم رو نمی شنیدم . ولی نه صدایی از من بلند میشد نه
 صدایی که بهم یک پاسخ درست و حسابی بده . پاسخی که مثل آبی باشه که روی آتیش می ریزن . شاهرخ
 تنها الگوی من بود . تمام حرکاتش ، لباس هاش ، خلاصه همه چیزیش از بچه گی روی من اثر داشت .

شاهرخ پسر خیلی زیبایی بود و من خیلی دوست داشتمش اما آیا این باعث میشد که من خودم رو در اختیارش قرار بدم ؟ کاش اون موقع یک چیزایی هر چند کم از همجنسگرایی می دونستم البته اگه صبر می کردم فردها به این سوالهام پاسخ داده می شد ولی خوب تا فردا من هزار بار خودم رو سرزنش کردم . من حتی با لفظ گی هم نا آشنا بودم . اصلا همجنسگرایی برام هیچ معنای دیگه ای به جز همجنسبازی نداشت . من هم که مثل بچه های دیگه از همون دوران ابتدایی توسط معلمان دینی خوب شستشوی مغزی شده بودم . فکر همجنسبازی ، بار گنااهش برام سنگین تر بود تا خود عمل همجنسبازی . الان که دارم به اون وقته فکر می کنم و حالا که واقعا مفهوم گی بودن رو فهمیدم ، خیلی برام سخته که از واژه ی همجنسبازی استفاده کنم . من از این واژه متنفرم . و اون موقع هم همین تنفر و باور نداشتن خودم باعث شده بودم که یک حالت آشفتگی داشته باشم . خلاصه شب بدی بود که گذشت . منکه تقصیری نداشتم . مگه من می خواستم میل به همجنس در من باشه ؟ از وقتی که خودم روشناختم این میل در من بوده . پس چرا من نباید این رو قبول می کردم تا این همه عذاب نبینم . من مقصر بودم یا خانواده ام . یا معلمان دینی ام . یا فرهنگ جامعه ام . یا

فردا شد . خونه خالی بود . بعد از ناهار منتظر شاهرخ بودم . ارزش بدم اومده بود ولی ته دلم یه چیزی مثل چشمه های گوگرد ، تالاب تالاب می کرد : نکنه نیاد ؟

شاهرخ ساعت دو آمد . اف اف خراب بود باید می رفتم دم در . در رو که باز کردم گفت : سلام منو ببخش نمیخواستم مزاحمت بشم یا ناراحتت کنم اصلا فراموش کن الان هم که اومدم چون یک چیزی جا گذاشتم . گفتم چی ؟ گفت دسته کلیدم رو . گفتم بیا تو ناراحت نیستی . با هم اومدیم توی اتاق . راست می گفت دسته کلیدش رو روی کتابخونه ی من جا گذاشته بود . خیلی تعجب کردم وقتی دیدم چون اصلا دیشب متوجه اون نشده بودم . بعد که کلید رو برداشت گفت : خب دیگه خدافظ . گفتم خودتو لوس نکن بگیر بشین

احساس شرم داشتم . نمی دونم شاید به خاطر سن کمم بود . هر چند الان که چند سال از اون موضوع گذشته فکر نمی کنم که ۱۷ سالگی سنی باشه که آدم بتونه بیشتر از منطقتش استفاده کنه تا احساسش . روی تخت نشست . من روی صندلی میز کامپیوترم نشستم به کلید های کیبورد نگاه می کردم . گفتم : چرا دیروز اون حرف رو زدی ؟ گفت : چون دوست دارم ازت خوشم میاد . گفتم : خب مگه میشه پسر دایی پسر عمه اش رو دوست نداشته باشه این که دیگه گفتن نداره منم دوست دارم مثل این که یادت رفته که وقتی بچه بودیم چقدر من اداهای تو رو در میاوردم . گفت : نه یادم نرفته ولی وقتی که من به تو گفتم دوست دارم منظورم این بود که عاشقتم و عشق هم مسائل تازه ی خودش رو به همراه داره گفتم مثلا چی ؟ گفت خب نمی دونم چی جوری برات توضیح بدم خب وقتی یک پسر و دختر همدیگر رو دوست دارن ، خب بالاخره یک سری روابط عاشقانه هم با هم دارن . گفتم منظورت همون سکسه ؟ گفت: من زیاد از کلمه ی سکس خوشم نمی یاد ولی خب آره منظورم همینه . گفتم : تو خودت داری میگی پسر و دختر اون وقت چی جوری میشه تو به من میگی عاشقتم نکنه به من شک داری ؟ گفت : من نمی فهمم منظور تو چیه مگه دو تا پسر نمی تونن همدیگه رو دوست داشته باشن با هم عشق بازی کنن

گفتم خب چرا من از همجنس بازها یک چیزایی شنیدم ولی دلیل نمی شه که همه به این کار تمایل داشته باشن که تو به من می گی . گفت : اولاً من به تو نگفتم بیا همجنسبازی کنیم بعد هم وقتی تو منو دوست داری و من هم تو رو دوست دارم چرا نباید از این دوست داشتن لذت ببریم تازه من که تو رو مجبور نکردم . گفتم : تو همین حالا داری منو مجبور می کنی مگه لذت بردن فقط از راه سکسه ؟ گفت : یکی از راهاش سکسه پس این همه زن و مرد چی کار می کنن گفتم : اون طبیعیه . اون مرده اون زنه اون فاعله اون مفعوله . گفت : آهان پس تو مشکلات هنوز توی این کلمه هاست باید زود تر حدس می زدم خب البته زیاد هم تقصیر نداری چون به این قضیه هنوز به عنوان یک همجنسبازی نگاه می کنی در صورتی که اصلاً این طور نیست اصلاً داری اشتباه فکر میکنی من میگم عاشقتم اصلاً تو این رو می فهمی یا نه ؟ مگه من می خوام از تو سواستفاده کنم ؟ آدم از عشقش مگه سواستفاده می کنه ؟ من این قدر تو رو دوست دارم که اصلاً این موضوع برام اهمیت نداره . من فقط می خوام با تو باشم با تو از لحظه هام لذت ببرم . تو هنوز نفهمیدی عاشق شدن یعنی چی برای من داشتن یک رابطه ی عاشقانه با تو مهمه وگرنه برام اهمیت نداره اگه تو خیلی خوشت نیامد خب مهم نیست من دوست ندارم که تو رو ناراحت کنم . بعد هم مگه مفعولی و فاعلی معنیش بیشتر از دو کلمه هست ؟ هان ؟

سکوت کرده بودم . سرم رو انداخته بودم پایین . وقتی سکوت من رو دید یک نفس عمیقی کشید . اون هم سرش رو انداخت پایین و ...

□ نوشته شده در ساعت ۶:۱۶ AM توسط gay epsilon

ادامه دارد ...

کوچه باغ ...

سر به سنگی می زدم فریاد خوان
 پاسخم آمد شکست این استخوان
 سنگ سنگین دل چه می داند که مرد
 از چه سر بر سنگ می کوبد به درد
 او همین سنگ است و از سرها سر است
 سنگ ، روز سر شکستن گوهر است
 تا چنین هنگامه ی سنگ است و سر
 قیمت سنگ است از سر بیشتر
 روزگارا ، از توام منت پذیر
 گوهر ما را کم از سنگی مگیر
 هر که با سنگی ز سویی تاخته ست
 سایه هم لعل دلی انداخته ست

هوشنگ ابتهاج _ ه . الف . سایه

ای دیار روشنم ، شد تیره چون شب ، روزگارت
 کو چراغی جز تنم کاتش زخم در شام تارت
 ماه کو ، خورشید کو ؟ ناهید چنگی نیست پیدا !
 چشم روشن کو که فانوسش کنم در رهگذارت
 آبرویت را چه پیش آمد که این بی آبرویان
 می گشایند آب در گنجینه های افتخارت
 شیرزن شیرش حرام کام نامردان کودن
 کز بلاشان نیست ایمن ، گور مردان دیارت
 می فروشند آنچه داری : کوه ساکن ، رود جاری
 می ربایند آهوان خانگی را از کنارت
 گنج های سر به مهرت رهنان را شد غنیمت

درج عصمت مانده بی دردانگان ماهوارت
شب که بر بالین نهم سر، آتش انگیزم ز بستر
با گداز سوز و ساز مادران داغدارت
در غم یارانِ بندی، آهوی سر در کمندم
بند بگشا- ای خدا- تا شکر بگذار شکارت
مدعی را گو چه سازی مهر از گل در نمازت
سجده بر مسکوک زر پر سودتر آید به کارت
ای زن ای من- بر کمر دستی بزن، بر خیز از جا
جان به کف داری همین بس بهره از دار و ندارت

سیمین بهبهانی

ای تکیه گاه و پناه
زیباترین لحظه های
پر عصمت و پر شکوه
تنهایی و خلوت من!
ای شط شیرین پر شوکت من .
ای با تو من گشته بسیار
در کوچه های بزرگ نجابت .
ظاهر نه بن بست عابر فریبده ی استجابت .
در کوچه های سرور و غم راستینی که مان بود .
در کوچه باغ گل ساکت نازهایت .
در کوچه باغ گل سرخ شرمم .
در کوچه های نوازش .
در کوچه های چه شبهای بسیار
تا ساحل سیمگون سحرگاه رفتن .
در کوچه های مه آلود بس گفت و گوها
بی هیچ از لذت خواب گفتن .
در کوچه های نجیب غزلها که چشم تو می خواند ،
گهگاه اگر از سخن باز می ماند

افسون پاک منش پیش می راند .
ای شط پر شوکت هر چه زیبایی پاک
ای شط زیبای پر شوکت من !
ای رفته تا دوردستان
آنجا بگو تا کدامین ستاره ست
روشنترین همنشین شب غربت تو ؟
ای همنشین قدیم شب غربت من

ای تکیه گاه و پناه
غمگین ترین لحظه های کنون بی نگاهت تهی مانده از نور
در کوچه باغ گل تیره و تلخ اندوه
در کوچه های چه شبها که اکنون همه کور
آنجا بگو تا کدامین ستاره ست
که شب فروز تو خورشید پاره ست ؟

مهدی اخوان ثالث



گل برگ

داستان کوتاه :

آخر فیلم

نویسنده : سینتا

* این داستان برگرفته از یک ماجرای واقعی است

سی دی رو داد دستم بعد بهم گفت : ببینش . چیزه باحالیه . گفتم : چی هست مگه ؟ گفت : یه فیلم توپ . عمرا اگه از این جور فیلم ها دیده باشی . قول می دم اگه اینو ببینی دیگه می ری تو کاره همجنسبازی . با تعجب گفتم : چی همجنسبازی ؟ (هر چند این تعجب رو مجبور بودم از خودم نشون بدم . من به عنوان یه همجنسگرا و یه غریبه توی این شهر باید خیلی احتیاط می کردم) گفتش : می دونستم تعجب می کنی . منم تا حالا همجنسبازی پسرا رو ندیده بودم . مخصوصا این یکی رو که از مدت ها پیش خیلی حرفش رو شنیده بودم خیلی دوست داشتم ببینم . تو فقط برو تو نخه اون پسره که داره همین جور می میده ، بین عجب تیکه ایه . بی خود نیست که پسره عباس آقا افتاده بوده دنبالش . وای که اگه این جا بود . این دفعه دیگه تعجبم به خاطر این نبود که فیلم بازی کنم بلکه واقعا تعجب کرده بودم . گفتم : پسره عباس آقا دیگه کیه . چی داری میگی ؟ گفتش : د همین دیگه کسخل به خاطر همین دارم بهت می گم یه فیلم توپ اُوردم . فیلمش فارسیه . محصوله وطنه . اصلا بذار راحتت کنم فیلمش برای یکی از همین بچه های شهره .

دیگه واقعا قاطی کرده بودم . نمی دونستم باید باور کنم یا نه . چه طور میشه فیلم همجنسبازی دوتا از بچه های این شهر این قدر راحت توی دست این و اون بگرده . اصلا چه جور شده که این فیلم تهیه شده . اگه خانواده هاشون می فهمیدن چی ؟ بهش گفتم : شوخی نکن . مگه میشه ؟ تو این دو تا پسرا رو می شناسی ؟ گفتش : پس چی که می شناسم . تو فکر کردی اومدی لندن درس بخونی ؟ هنوز این جا رو نشناختی . سه تا محله داره و دو تا کوچه . همه همدیگر رو می شناسن . بهش گفتم : دیگه بدتر . آخه چی جوری جرئت کردن فیلمشون رو بدن بیرون تو دست همه بچرخه . اگه به دست یکی از فامیل ها بیفته چی ؟ گفتش : کسخل فکر کردی اینا دیروز همدیگه رو کردن ؟ فیلمش برای نه ماه پیشه . دیگه هر چی بوده و هر کی دیده تموم شده . منتها سی دیش به دست من نرسیده بود

(درینگ درینگ) صدای موبایلش در اومد :

سلام خوبی ؟ نه . پیش رضام . آره . آره . سی دی رو بهش دادم

من شیش ماهی می شد که اومده بودم توی این شهر . در واقع ترم دوم بودم . شهرش خیلی کوچیک بود و تقریباً همه همدیگه رو می شناختن . بابام وقتی منو توی دانشگاه ثبت نام کرد افتاد دنبال خونه . وقتی هم که فهمیده بود یکی دیگه از دوستانم هم توی همین شهر قبول شده خیلی خوشحال شده بود و بیشتر دنبال خونه ای بود که جاش برای دو نفر راحت باشه . اما من که می دونستم آدم مزخرفی هستم و اخلاقم با هیچ کسی جور در نیامد اونم به خاطر این که همجنسگرا بودم و با همه ی پسرای دیگه فرق داشتم به خاطر همین به بابام گفتم که دوستم برای خودش خونه گرفته شما دنبال یه جای کوچیکتر و ساده تر باش . من تنهایی راحت ترم . اینجوری حداقل می تونستم توی درد خودم بسوزم و بدونم که دیگه آق بالاسری که هی باید برایش فیلم بازی کنم ندارم . راحت می تونم تنها باشم و با افکار خودم مشغول . نمی تونستم همه جا جار بزنم که من همجنسگرا . این جور شد که این خونه رو انتخاب کردیم و بعد از این که خوب جابه جا شدم و بابام هم رفت دیگه خودم بودم و خودم . زندگی یی که سال ها بود دنبالش بودم . تنهایی و تنهایی . بعد هم که با چند تا از بچه های همین شهر دوست شدم که اغلب هم دانشگاهیام بودن . محسن هم یکی از همون ها بود که الان توی خونه ی من بود و داشت با موبایلش حرف می زد :

باشه باشه . من پن دقیقه ی دیگه راه می افتم . ها ؟ رضا ؟ بهش می گم . باشه . کاری نداری . ها ؟ باشه . قربان یو . بای

احسان بود . می خواس بدونم سی دی الان کجاست . می خواد واسه خودش راییت کنه . من همین طور که مات مونده بودم بهش گفتم : محسن قضیه ی این فیلمه چیه . من هنوز باورم نمیشه . گفتش : قضیه نداره . یکی یه بچه کونی گیر میاره می بره خونه می کتتش بعد فیلم هم می گیره . گفتم : آخه چی جوریه . به همین راحتی ؟ اصلاً این فیلم برای کی هست ؟ الان اون دو تا کجان ؟ ها ؟ بعد محسن گفت : بابا این پسره عباس آقا بعد یه مدتی می فهمه که یکی از بچه های کوچه شون مورد داره . یه روز که خونه تنها بوده میره اون پسره رو میاره خونه . دوربین رو هم آماده می کنه فیلم بگیره که بعدا که می خواد برای دوستاش تعریف کنه اگه بهش گفتن خالی نبند اون هم فیلم رو بذاره جلوشون . تو هنوز بچه های این جا رو نشناختی از این قمپوزها زیاد در می کنن که ما فلانی رو کردیم ما اون دختره رو کردیم و از این جور حرف ها . منتها پسره بهش میگه فیلم نگیر . اونم میگه باشه ولی بعد که خوب پسره رو حشری می کنه دوربین رو روشن می کنه می ذاره روی میز و بعد جلوی دوربین خوب پسره رو به گا میده . اونم که حشری بوده و حالیش نبوده که بلند شه بگه دوربین رو خاموش کن . خلاصه کارشون تموم میشه . پسره عباس آقا هم قول میده که اون فیلم رو به هیچ کس نشون نده به اون پسر کونی هم نمی دونم چی می گه که پسره راضی میشه و می ره خونه

گفتم : الان پسره عباس آقا هست ؟ گفتش : نه . نمی دونم کجاست یه بار گفتن ترکیه ست یه بار گفتن با دادش رفته دبی یه بار دیگه گفتن رفته پاکستان خلاصه نمی دونم کدوم گوری رفته ولی خلاصه از این خراب شده در رفت . بعد گفتم : اون یکی پسر دیگه چی ؟ (شرم داشتم که بگم بچه کونی چون خودم همجنسگرا بودم و این واژه ها برام سنگین بود) گفتش : کی علی رو می گی ؟ گفتم : نمی دونم من که اسمش رو نمی دونم اصلاً نمی دونم کی هست ؟ بعد گفتش : علی خود کشی کرد .

دیگه قلبم داشت می زد توی دهنم . تنم سرد شده بود . با تعجب گفتم : چی خودکشی کرد ؟ محسن خندید و با حالت مسخره ای گفت : بچه کونی که ظرفیت نداشته باشه همین میشه دیگه . آخه یکی نبود بهش بگه تو که به همه داده بودی همه شناخته بودندت . اصلا تو که کارت این بوده دیگه خودکشی کردن نداشته که . نمی دونستم باید بشینم و به این یاوه ها گوش بدم یا باید بلند شم و خرخره ی محسن رو بگیرم و خفش کنم . این موضوع این قدر بی اهمیت و خنده دار بود ؟ گفتم : حتما فیلمه پخش شد . نه ؟ محسن گفت : آره بابا . سعید پسر عباس اقا می بره فیلم رو می ده به رفیقش می گه این رو برام بریز روی سی دی ولی جون هرکی دوست داری ازش نمونه برندار . اون کسکش هم میگه باشه ولی بعدش یه کپی برای خودش نگه می داره . دیگه حالا چی جوری شده که این سی دی از دستش اومده بیرون نمی دونم . اونم حتما به یکی دیگه داده که نگاه کنه بعد بهش گفته که جون هرکی دوست داری برای خودت کپی نکن بعد اونم گفته باشه ولی بعد برای خودش کپی کرده و باز داده به یکی دیگه . تا بالاخره این فیلم دست همه بچه ها پخش شد . تا این که دیگه همه می دونستن سعید پسر عباس آقا ، یکی از پسرهای کوچه شون رو کرده . سعید شد قهرمان ولی برای اون پسر خیلی بد شد . قبلا به چند نفر می داده اما حالا همه ی پسرهای شهر می خواستن بکننش . این جوری شد که یه شب توی حموم خودکشی کرد . از همون شب هم سعید ناپدید شد . اگر در نمی رفت نیروی انتظامی تو کونش می داشت . چون پسردایی من توی نیروی انتظامیه . گفتش ما این فیلم رو دیدیم بعد هر جفتشون رو شناسایی کردیم ولی وقتی فهمیدیم که یکی خودکشی کرده و یکی دیگه هم در رفته دیگه پیگیری نکرديم که حداقل خانواده هاشون چیزی نفهمن . بین خودمون باشه سی دی رو از پسردایم گرفتیم . گفتم : ولی الان که همه می دونن ؟ بعد گفت : نه . موضوع این فیلم دیگه از هیاهو افتاده . بعد هم فقط بچه های هم سن خودمون از این موضوع خبردارن چون این جور فیلم ها فقط دست این بچه ها می گرده . خانواده ها چیزی نمی دونن . مگر این که از نیروی انتظامی درز پیدا کنه که اونم بعیده . پسردایی من گفت اصلا این موضوع پرونده نشد چون فاعل در رفته و از ایران خارج شده . بعد با خنده گفت : کسکش پسر رو کرد و در رفت .

من چیزی برای گفتن نداشتم . اگه نمی خندیدم ضایع می شدم . خندیدم و به زور گفتم : ولی عجب حالی کرده ها ! محسن گفت : به خاطر همین می گم اگه فیلم رو ببینی دیگه می ری تو نخه همجنسبازی . خاک بر سره سعید اشتباه کرد فیلم گرفت دیگه . اگه نگرفته بود الان اون پسر زنده بود . ما هم دیگه مشکل یه بچه کونی پیدا کردنو نداشتیم . اگه بدونی چه قبلی داشته ، جون . سعید رو بگو چه حالی کرده با این پسر . ولی خب کونی بی جنبه ای بوده دیگه . حالا خودت فیلم رو می بینی می فهمی داداشت از چه تیکه ای داره حرف می زنه

(درینگ درینگ) دوباره موبایلش زنگ زد :

ها چیه بابا ؟ اومدم . نه بابا هنوز پیش رضام . نه فیلم رو ندیده . ولی براش تعریف کردم . بیچاره کف کرده همین جور داره ازش آب می ره . ها ها ها ها ها . آره

من هم به زور خندیدم .

داستان کوتاه :

تنهایی یک ذهن گم شده..

نویسنده : وارانند

* این یک داستان دنباله دار است

(۱) نارنجی

فکر کردم "اینجا دیگه کجاست؟" خیابانی پرنور، از نئونهای سر در فروشگاهها ، پراز هیاهوی فروشنده هایی که جلوی مغازه ها، برای جلب مشتری، اجناس ارزان قیمت را روی هم تلنبار کرده بودند. بهزاد گفت: " چه خیابون زنده ایی " پسر جوان ، قد بلند و با نمکی ، که بهزاد او را ، فرهاد معرفی کرده بود با خوشحالی به مغازه ها و مردم ، که با هیجانی بی پایان مشغول خرید جنسهای بُنجل مغازهای کوچک و بزرگ بودند، نگاه می کرد و می خندید .

به دنبال بهزاد به کوچه ای پیچیدیم که زنی با چهره و اندامی فربه ، نیمی از پیاده روی آن را با خرت و پرتهای دست دوم ، صندلی ها و جعبه های کهنه و قدیمی خارج از مغازه اش ، اشغال کرده بود . دلخور شده بودم " اون همه اصرار ، اون هم اینجا " .

به دنبال بهزاد وارد رستوران شدیم . سالن بر خلاف جایی که قرار داشت ، بسیار زیبا تزیین و مبله شده بود. جدای همه ی رستورانها که میز و صندلی های خشک و رسمی آنها ، آدم را مجبور به رعایت کارهایی می کنه که هیچ وقت دوست نداریم انجام بدیم ، فضایی که از میهمانان پذیرایی می شد بسیار جذاب و دلنشین بود. با نوری که با میل مشتریها تنظیم میشد و بوهایی که معده های سیر را هم، گرسنه می کرد ، بهترین جا بود ، برای شروع آشنایی که هیچ ذهنیتی از چگونگی آن نداشتم . چشمهای همراه بهزاد، فرهاد ، می درخشید و لبخند زیبایی به لب داشت.

دلخوریم از بازار شلوغ، با دیدن مشتری ها و رستوران آرام، از بین رفت. دنیای درون با بیرون چقدر متفاوت بود مثل جزیره ایی آرام در یک اقیانوس پر تلاطم. دیوارهای رستوران با کاغذ دیوارهایی خاکستری / صورتی ضخیم و گل دار پوشانده شده بود و پرده هایی که پنجره ها را از فضای پر هیاهوی بیرون جدا می کرد به رنگی تند و تیره ، کنار دیوار روشن تضاد زیبایی را ایجاد کرده بود. بهزاد با شیطنت به عکس العملهای ما نگاه می کرد. میز ما برای سه نفر رزرو شده بود . یک میز گرد میان مبلهای راحتی که فضا را به جایی برای پذیرایی مشتریان خاص تبدیل کرده بود.

هر سه نشستیم و فرهاد میان من و بهزاد قرار گرفت . کنارم که می نشست ، صورتش اونقدر بهم نزدیک بود که دلم می خواست یه گاز کوچولو از لپ صورتی / گل بهیش بگیرم . بوی خوشی که از پوستش بلند میشد دلم را ضعف برده بود. می خواستم انگشتم را توی موهای بلند و خوشرنگش فرو کنم و بهش بگم چقدر خواستتیه . اما مگر میشد؟! نمی خواستم فکر کنه با آدم بی ظرفیتی روبرو است. حرف که می زد دندانهای

سفید و یکدستش مثل عاج می درخشید و لبخندش آدم را دیوانه می کرد. مثل اولین باری که لبهای رامین ، همکلاسی دبیرستانم را ، سالها پیش ، بوسیده بودم و بعدش مثل منگها به دیوار روبرو خیره شدم ، از زیبایی که روبروم بود ماتم برده بود. وقتی بهم گفته بود " می خوام کسی را بهت معرفی کنم " اصلاً حرفی از این همه خوشگلی نزده بود. گرچه فکر می کردم روحیه ی من اصلاً به همچین چیزایی نمی خوره " ، ولی نمی دانستم می تواند اینقدر دوست داشتنی و خواستنی باشه و تحت تاثیرم قرار بده . " یعنی سلیقه ی من واقعاً این بوده ؟ پسری که ادای دخترها را درمیاره؟؟ " از خودش که حرف میزد ، هیچ فکر منفی به ذهن آدم خطور نمی کرد . با هر بار لبخند و نگاه کردنش احساس خوبی بهم دست می داد. مثل یک دلخوشی ساده.

بهزاد پرسید: " افشین جان ، غذا انتخاب نمی کنی ؟ "

با حواس پرتی به منوی غذا خیره شدم .
- یه فیله ی ماهی با آب معدنی ، لطفاً

یادم آمد ، وقتی پسرهایی را توی خیابان می دیدم که آرایشی غلیظ کرده اند ، دلم بحالشون می سوخت . فکر می کردم بیچاره ها ، کی به اینها نگاه میکنه با این سر و وضع!!!! یا اینکه وقتی حالت خاصی به لهجه و طرز صحبت کردنشان می دادند ، کلی بهشون می خندیدم و تصورم این بود که از زیر بوته به عمل آمده اند ، نه پدری ، نه مادری و اصلاً جایی در جامعه ندارند. هم به فکر نمی رسید ، مگه ممکنه کسی ، خانواده ، پدر و مادری ، نداشته باشه.

وقتی از مادرش ، که طراح داخلی ساختمان بود ، و اینکه چقدر بهزاد را دوست داره و بهش احترام می گذاره ، صحبت می کرد ، به بهزاد حسودیم میشد که چه شانسی توی زندگی داشته و از خودم عصبانی بودم که حتی نتوانستم برای یکبار هم که شده درست و حسابی با بهزاد در مورد این موضوع صحبت کنم. فرهاد داشت از اینکه مادرش میدونه او یک همو سکس است ، صحبت می کرد و اینکه چقدر پسرش را می فهمه و من با تعجب خودم را با او مقایسه می کردم "چه شانسی داره این پسر "

به بیمارستان ما ، هر چند وقت ، پسرهایی با رفتارهای خاص ، برای جراحی های زیبایی می آمدند و ما همیشه موضوعی برای خنده و شوخی بین خودمون داشتیم . گرچه هیچ کس از گرایش جنسی من اطلاع نداشت اما باز هم وانمود می کردم از کسانی که خودشون را بزرگ (رنگ و روغن می زنن) می کنن و توی خیابانها راه می افتند متنفرم و تظاهر به جایی رسیده بود که حتی به خود هم دروغ می گفتم و آنها را مسخره می کردم.

بارها به این موضوع فکر کرده بودم " من یه گی کامل هستم و در باطن هم هیچ نیازی به جنس مخالف احساس نمی کنم ، چرا باید همیشه از ترس اینکه گرایشم کشف بشه و باعث درد سرم بشه ، خودم را گول بزنم و احساسم را از خودم هم قایم کنم !"

ولی نتیجه همیشه یکی بود: تا مدتها خود واقعی ام را از خودم هم پنهان می کردم و می گفتم : " نه!! من گی نیستم " ، اما بعد از مدتها دیگه نمی شد حقیقت را کتمان کرد.

از ترس اینکه افکارم توی صورتم خوانده شود و باعث خنده ی فرهاد و بهزاد ، خودمو جمع و جور کردم و بدون دلیل خندیدم . پیشخدمت با غذاهای ما برگشت و افکار مغشوش و به هم ریخته ی من با دیدن غذاهای خوشرنگ و خوش بو کمی آرام شد.

شام را با خنده های فرهاد و صحبت های بهزاد و نگاه های دزدکی من خوردیم . از رستوران بیرون آمدیم. زن فربه ی سرکوجه ی رستوران ، روی چراغ نفتی، چیزی را در ظرفی فلزی، گرم می کرد ، بوی خوبی در فضا بود ، مثل بوی کیک وانیلی ، بویی شیرین که شامه ی آدم را قلقلک می داد. بازار تقریباً تعطیل شده بود. مردم خرید هاشون را از این دست به آن دست می دادند و سلانه سلانه از بازار خارج می شدند.

بهزاد خواست اول فرهاد را به خونه اش برسونیم .غرب شهر با خیابانهای پرنور و عریض با جایی که شام خوردیم زمین تا آسمان تفاوت داشت . هنوز چند خیابان به محل زندگی فرهاد و مادرش مانده بود که بهزاد پیشنهاد داد ، قدم بزنیم . در امتداد خیابانی پردرخت ماشین را پارک کردم و شروع به قدم زدن کردیم

فرهاد میان ما بود و بازوی هر دوی ما را گرفته بود. از لحظه ای که شنیده بود بهزاد برای ادامه تحصیل به انگلیس خواهد رفت ، نگاه عجیبی توی چشمهایش موج می زد . به بهزاد طوری نگاه می کرد مثل اینکه دارد برای آخرین بار میبیندش. سکوت معذب کننده ای بود . تاریکی ، صدای قدمهای ما و خش خش برگها که با نسیم همراه می شد حس هر کسی را تحریک می کرد. هر سه ی ما در حالی که آهسته قدم می زدیم در رویاهای خودمون غرق بودیم و من به امروز صبح و دیدن بهزاد بعد از مدت ها فکر کردم " همه ی اینها چه معنی میداد ... یعنی بعد از سالها اتفاق خاصی می افتاد؟"

(۲) زرد

صدای زنگ ساعت ، خواب را از سرم پراند. ساعت ۶:۳۰ بود. پتو را روی سرم کشیدم . " نیم ساعت دیگه پا می شم " دلم نمی خواست برم بیمارستان . بوی مواد ضد عفونی کننده ، سرو صدای بیمارها ، همه چیز حالم را به هم میزنه. پتو را پس زدم . "بالاخره باید برم .چه حالا ، چه بعداً." کش و قوسی به بدنم دادم .خسته و بی حوصله به حمام رفتم .آب سرد را باز کردم و گذاشتم بدنم از کرختی دریابد.

" آه امروزم مثل روز قبل . چه فایده از این همه تلاش و کار کردن وقتی هیچ کس توی زندگیت نیست . لعنت به این زندگی . شاید خودم ایراد دارم . تا بحال آدمهای زیادی اومدن و رفتن اما هیچ کدوم را نتونستم واسه خودم نگه دارم . لعنت به این شانس . شانس ؟ همه چی را که همیشه به گردن شانس انداخت . تقصیر خودته پسر "

دوش را بستم . آیینی ی قدی داخل حمام اندامم را کج و معوج نشون می داد. در سکوت ، تپش قلبم را به وضوح حس می کردم. دستی به پهلو و سینه ام کشیدم . " تا بحال فکر کردی چه اندام خوبی داری پسر!" بازوهای گوشت آلود و رانها ی حجیم و کم مو را که برانداز می کردم احساس کردم قدر خودم را اصلاً نمی دانم .

"مهم نیست چرا بیخودی خودت را مقصر می دونی؟ "نه! من را هنوز، کسی پیدا نکرده!" از این فکرِ خودم خندیدم. "خیلی خودخواهی. نه؟"

حوله ی حمام را پوشیدم و لبه های اون را دورم پیچیدم. پام به لبه ی فرش گیر کرد و سکندری خوردم "خواست کجاست پسر؟"....."چه توقعی داری؟ با این همه تنهایی حواس واسه آدم می مونه؟". به آشپزخانه ی کوچک و جمع و جورم رفتم و مثل هر روز صبح قهوه جوش را از آب پر کردم، یک قاشق قهوه و یک قاشق شکر، فکر کردم "تکراری مثل همیشه" پشت میز آشپزخانه نشستم و به دستپاچه نگاه کردم. نمی خواستم این کار را انجام بدم ولی ناخودآگاه به دستپاچه نگاه می کردم که هر روز کارهایی تکراری انجام میدادند و ماهها بود که هیچ دست دیگری را از روی احساس لمس نکرده بود. البته لمس بیمارها و معاینه ی هر روز آنها که جای خود داشت، آن تنها وظیفه بود و هیچ وقت حتی اگر بیماری اونقدر دوست داشتنی می بود که آدم را وسوسه می کرد، به خودم اجازه نمی دادم خلاف آنچه قول و تعهد داده ام رفتار کنم. اونقدر در افکار خودم غرق بودم که متوجه سر رفتن قهوه جوش نشدم. قهوه ی تلخ را به تلخی روزهای تکراری ام افزودم (چه قدر افکارم ادیبانه شده!!!!) چند تا بیسکویت از کابینت برداشتم و در حالی که تند تند آنها را گاز می زدم و قهوه را هورت سر می کشدم به اتاق خواب دویدم تا لباس بپوشم و زودتر به بیمارستان برم.

سرسری به ردیف پیراهن ها و شلوارها نگاه کردم. پیراهن لیمویی با چهارخانه های سفید، که دیروز پوشیده بودم را از توی کمد لباسها در آوردم، یک شلوار مشکی، تنها شلواری که هنوز چروک نشده بود، پا کردم. "چقدر بی حوصله ای؟" "دلیلش؟".... "آخ دست به دلم نذار... امروز دیگه نمی ذارم همینطور بگذره باید با روزهای دیگه فرق داشته باشه، امروز، روز دیگه ایی" کتم را از پشت صندلی میز تحریر، سویچ ماشین، کیف و موبایلم را از روی پاتختی برداشتم و از ساختمان بیرون آمدم، مجبور شدم به خاطر روشنایی روز چشمهامو جمع کنم. آفتاب تا نیمه ی حیاط پهن شده بود. "خیلی دیر شده" بوی شمشادها همسایه که روی دیوار خانه ی من لم داده بودند در فضا موج میزد. کاشی های حیاط التماس می کردن یک نفر آنها را جارو بزنه. "کاش میشد پیش مادر زندگی کنم" حداقل آن وقت تکلیفم روشن بود! فکر کردم "بهره خونه ام را عوض کنم". یکی از بالا بهم گفت "توی تنبل هر وقت یادت میاد چقدر کار برای انجام دادن داری به فکر مادرت می افتی..... و البته اون بالایی حق داشت" یک آپارتمان برای شرایط من خیلی بهتر بود. بدون اینکه به باغچه ی بی گل و بوته ی خشک نگاه کنم ماشین را از خانه بیرون آوردم و به طرف بیمارستان رفتم.

ویتی هیوستون فریاد میزد. صدای ضبط را پایین آوردم و به ورودی بیمارستان شیک و مدرن محل کارم پیچیدم. سهام عمده ی این بیمارستان مال عمومی بزرگم بود که البته ترجیح می داد برادرزاده ی تازه سر از تخم در آورده اش، نقش چشم و گوش او را در بیمارستان داشته باشه با حقوقی که از سر یک پزشک تازه کار زیاد هم بود. توی پارکینگ بیمارستان، نگهبان خوش لباس، خوش اندام و خوش قیافه ای که همیشه

فکر من را به خودش مشغول می کرد با لبخند به استقبال آمد. "مثل اینکه تمام خوش بودنهای این روزها در او جمع شده بود". حواسم به نگهبان بود که داشت سلام می کرد. دستی تکون دادم و بدون اینکه کنار بگیرم، توقف کردم. کلیدم را بهش دادم تا جای پارک برای ماشین پیدا کنه. حداقل با این کاری که می کرد فرصتی بود تا کمی از هیجان من به خاطر دیدن هر روزش کم کنه.

- پسر ... دست از سر این ماشین قراضه بردار دیگه

با صدای آشنا برگشتم. صورت بهزاد مثل همیشه خندان و شاد بود. همدیگر را در آغوش کشیدیم و صورت گرد و گوشت آلود اون را میون دستام گرفتم. نگهبان خوش قیافه می خندید. "به غافلگیر شدن من می خندید یا به چیز دیگری؟" رو به نگهبان، که با صورتی خندان ما را نگاه می کرد گفتم:

- خودت می دونی که

- بله دکتر کار هرروزمه

دستم را دور شانۀ ی بهزاد انداختم و به طرف ورودی بیمارستان قدم زدیم. از این که یک سالی میشد خبری از بهزاد نداشتم (البته همه اش کوتاهی از من بود) دستپاچه شده بودم. زود دست پیش را گرفتم.

- بی معرفت آخه این همه وقت کجا بودی تو؟ اینجا را از کجا پیدا کردی؟

- تو که با معرفتی یه سراغی از ما می گرفتی آقای متخصص ... آدرس اینجا را هم از دانشگاه گرفتم.

- بابا حالا کو تا تخصص هنوز توی این بیمارستان مریضای سر پایی را ویزیت می کنم. تا حالا کجا بودی پسر؟

- راستش چند ماه ایران نبودم. پذیرش گرفتم، طرحم را هم تموم کردم، کلی از تو جلو ترمهها.... (با نگاهی خریدارانه به فضای سبز شیک و مرتب بیمارستان نگاه کرد) فقط همینجا کار می کنی؟

- نه... با یه کلینیک ترک اعتیاد هم همکاری می کنم، بگو ببینم پذیرش از کجا گرفتی؟

- انگلیس .. می دونی که خیلی وقت بود دنبالش بودم....

دستش را دور کمرم حلقه کرد .. با لمس دست بهزاد تمام بدنم مور مور شد. پوست تنم داغ شد و قلبم به تپش افتاد. خیلی وقت بود همچین حسی نداشتم. بهزاد از اون تیپهایی بود که من را بد جوروی هوایی می کرد. با اندامی چهارشانه و سینه ای پهن بیشتر به یک ورزشکار حرفه ای میمانست تا یک پزشک. موهایش کمی روشن تر شده بود "شاید اونها را رنگ میکنه؟؟!!" دستهای خوشتراش و جذابش از همه ی اندامش بیشتر به چشم می خورد دلم می خواست بدونم فشردن این دستها و همآغوشی با این اندام چه طعمی داره!

سالهایی که باهم دانشجو بودیم، فکرم را روی این متمرکز کردم بودم، چطور می سر از کارش دریابم که شک نکنه. تموم چند ماهی که هم اتاق بودیم، بعد از اخراج از خانه بوسیله ی مادرم!!!!، شبهای زیادی را، به فکر همآغوشی با بهزاد گذرونده بودم. گرچه من به خاطر تظاهر هم که شده با دخترهای دانشکده می پلیکیدم اما بهزاد حتی یک دوست دختر هم نداشت. این برای بقیه دوستانمون جای تعجب نداشت چون اون همیشه شاگرد اول دانشکده پزشکی بود، وقت برای این کارها نداشت. اما برای من که می دونستم وقتهای

تنهایشو پیش بهترین دوستش می گذرونه ، یه پسر خیلی جوون که با مادرش زندگی میکنه ، مسئله چیز دیگه ای بود.

با کم توجهی های بهزاد ، احساسم نسبت به او کم رنگ شد تا جایی که ، تا آن زمان ، که مجبور بودم در خوابگاه زندگی کنم اتاقم را از او جدا کردم و بعد از فارغ التحصیل شدن هم خبر زیادی از او نداشتم.

بهزاد داشت از روزهای گذشته حرف می زد و خانواده اش ، خواهرش که با یک جوان پولدار ازدواج کرده بود و برادرش که کاری پردرآمد در جنوب پیدا کرده و از اینجا رفته بود و از پدرش که با خلوت شدن دوروبرش ، دوباره ازدواج کرده بود ، کلی گله می کرد ، میون حرفش پریدم و گفتم.

- بین این دفعه دیگه نمی تونی در بری باید نهار را با من بخوری ..

- نه ... همیشه ... آخه

- آخه نداره پسر بعد از اینهمه دوری که دیدمت..... نکنه باکسی دیگه قرار داری ؟

- آره .. یعنی نه می دونی من خیلی از اینجا دور بودم و فردا هم بیلطم برای لندن رزرو شده و در آخر اینکه دوستی هست که نمی خوام بدون دیدن اون از ایران برم .

بدون اینکه حرفی بزنه می دونستم که می خواد چه کسی را ببینه .

هیچ وقت نپرسیدم اون دوست ، کی هست. دلم غنچ می رفت برای دیدن اون کسی که اینقدر بهزاد را اسیر خودش کرده. ته دلم یه چیزی لول می خورد که ازش پیرس ، اما ادب اجازه نداد. به من چه ربطی داره که چه کسی را می خواد ببینه. از حیاط آفتابی و باغچه های پر گل بیمارستان وارد سرسرای خنک شدیم به سوپروایزر سلامی دادیم و به طرف دفتر من رفتیم داشتم کلیدم را توی قفل می چرخاندم که حس کردم طپش قلبم سریع شده . درست مثل زمانی که با بهزاد توی اتاق خوابگاه تنها بودیم . خودم را کنترل کردم . در را باز کردم و داخل شدیم .

توی دفتر من ، روبرویم ایستاده بود و چشمه اش می درخشید دستم را پیش بردم تا کیفش را بگیرم با دست دیگرش میچ دستم را گرفت و من را طرف خودش کشید . دستهای بهزاد به طرف صورتم رفت و اون را محکم گرفت ، انگشتهای من روی کمر او بود. داغی لبهایی که همیشه آرزوی بوسدنشون را داشتم روی لبهام بود اما می ترسیدم جواب بوسه هاش را بدم. با اینکه چشمهام را بسته بودم اما تمام حواسم تحریک شده بود. به همه چیز و به هیچ فکر می کردم و فکر نمی کردم!!! خیلی با ملایمت و کاردانی لبهام را از هم باز کرد و زبان گرمش را بین اونها گذاشت . بی اختیار لبهام روی لبه اش فشار دادم و دستم را از خط کمرش پایین تر بردم. دستم آزادم را بردم لای موهاش و گردنش را بوسیدم ، حسابی توی عرش سیر می کردم . " یعنی این من بودم که آرزو هام برآورده میشد." نفسهای هر دومون به شماره افتاده بود و خیس عرق بودیم . گرمای بازدم او به پوستم می خورد و از خود بیخود شدم . سینه ی بهزاد را به بدنم فشار دادم و اون را هل دادم به طرف دیوار . صورت بهزاد سرخ شده بود و لبه اش از فشار لبهای من متورم. لبهام را از روی لبه اش کنار

کشیدم و بناگوش او را بوسیدم. نجواکنان گفتم " دوستت دارم ... ". " من هم ... دوس...تت دارم ... " می خواستم دکمه های پیرهنش را باز کنم ، با چشمهایی که از درونش خبر می داد بهم نگاه کرد و گفت:

- افشین جان ، چیکار می کنی اینجا بیمارستانه ...

- خودت شروع کردی .. حالا هم باید تمومش کنیم.....

- نمی خوام باعث ناراحتی تو بشم و کاری کنم که تو دردرس بیوفتی ... بی خیال ...

با این حرف بهزاد دستم را پایین آوردم و خودم را عقب کشیدم . هردومون حسابی هیجان زده بودیم و هیچ نمی دونستیم چی بگیم . اولین باری بود که اینطوری برام شروع میشد . همیشه توی روابطم این من بودم که پیش قدم میشدم و خودم انتخابگر بودم . در حالی که اینبار انتخاب شده بودم و از این بابت کمی گیج بودم . نمی دونستم چی بگم . وقتی پاکت سیگار را از کشوی میزم در می آوردم دستم به وضوح می لرزید . روی لبه میز تکیه دادم و سیگاری روشن کردم . بهزاد خیره ، به من نگاه می کرد . نمی خواستم با حرکتی نسنجیده روز خودم را خراب کنم . بیشتر که فکر کردم دیدم حماقت بزرگی بود ، اگر می خواستم با بهزاد ، اینجا ، توی بیمارستان عشق بازی کنم .

با این حال انگار که با خودم حرف می زنم ، گفتم :

- چرا زودتر نفهمیده بودم ؟

- من مدتها بود به این که تو یه همو سکشوال هستی فکر می کردم و تقریباً مطمئن بودم ، اما نمی

تونستم چیزی بگم .

بهزاد یک قدمی من ایستاده بود و با حلقه ی توی انگشش بازی می کرد. نگاهش معذب بود و حالت کسی را داشت که دلش می خواد خیلی زود از یه چیزی خلاص بشه . کلمات از ذهنم می پرید . مثل بچه ها که وقتی به اسباب بازی شون می رسن دیگه دوستش ندارن برای من هم بهزاد ، یه حس تموم شده بود. شاید به خاطر امتناعی بود که کرد . به هر حال دیگه دلم نمی خواست توی اون حالت با او تنها باشم . سیگارم را نیم سوخته در زیر سیگاری خاموش کردم . دستی به موهام کشیدم و به طرف پنجره ای که به باغچه ی بیمارستان باز می شد چرخیدم . کرکره را بالا کشیدم و پنجره را باز کردم . بوی گیاه و خاکی که از بیرون می آمد اعصابم را کمی تسکین داد. بهزاد در فضای سنگین اتاق حرکتی کرد که نشان می داد عصبی شده.

- ببین افشین جان من نمی خواستم ناراحتت بکنم اما مدتهاست می دونم که تو ... تو هم مثل خود من

چه علایقی داری . امروز فقط برای اطمینان خودم این کارو کردم .

- اگر من امتناع می کردم ، فکر نمی کنی برات بد میشد ؟

- البته که نه ! تو بهترین دوست منی ، در ضمن من تا چند روز آینده از ایران میرم ، دیگه چیزی برام

اهمیت نداره.....(سعی کرد لبخندی بزنه گرچه می دونستم دارد به زور این کار را می

کنه).....به جای نهار امروز ، شام امشب مهمون من .. می خوام با یه نفر آشناش کنم .

- با کی ؟ می خوام جبران کنی ؟ اینجوری ؟

- مطمئن باش پشیمون نمی شی ..

چشمکی زد و با خنده گفت :

- از نگهبان شما بهتر نباشه ، بدتر نیست ...

"بدجنس ! همه چیز را مبینه". بهزاد جلو او آمد دستش را برد پشت سرم و صورتش را به صورتم نزدیک کرد . نفسش به صورتم می خورد و از احساس اینکه چقدر بهش نزدیکم قلبم از شادی به طپش افتاده بود . تظاهر کردم که نمی خوام من را ببوسه ولی او با شدت صورت من را برگردوند و لبه‌اش را به لبهام فشرد . شماره تلفنم را روی یک برگ کاغذ یاد داشت کرد . کیفش را که برمی داشت و به طرف در می رفت گفت :

- امشب جایی قرار نگذار بهت زنگ میزنم .

و رفت . بهزاد که رفت پشت میزم نشستم . هنوز از هیجان چند دقیقه پیش تنم می لرزید و آرام نشده بودم . اونقدر توی افکار مختلف غرق بودم که منشی بخش مجبور شد صدام کنه تا به خودم پیام .

- آقای دکتر می تونم بیمار را بفرستم داخل ، منتظر هستن .. یا اینکه ...

دستی به پیشانیم کشیدم و با صدایی گرفته گفتم :

- نه خانم .. بگین بیان تو ... حالم خوش نیست اما بیمارها را می بینم .

تمام روز را با افکار در هم و برهم گذروندم . ساعت هنوز ۴ عصر نشده بود که کُت و کیفم را برداشتم و از اتاقم خارج شدم . به پارکینگ که می رفتم نگهبان خوش قیافه توی کابین نبود . " ای بابا خوب شیفتش عوض شده " دلم می خواست چهره ی بشاش اون را مثل هر روز ببینم . " مهم نیست " . از بردن ماشین پشیمان شدم . مسیر بیمارستان تا دانشگاه را پیاده رفتم بلکه بتونم کمی ذهن بهم ریخته ام را جمع و جور کنم . کتابخانه مثل همیشه ساکت و آرام بود . چند نفری پشت میزهای تک نفره مشغول مطالعه بودند . به مخزن مراجعه کردم و کارتم را ارایه دادم . کتابی را که می خواستم از متصدی گرفتم و برگشتم که از کتابخانه خارج بشم . سکوت اینجا من را پریشان تر می کرد . افکار درهم و برهم من احتیاج به مکانی داشت که از ماجراهای چند ساعت گذشته فرار کنه....

ادامه دارد.

از ایران باستان بدانیم :

قسمت سوم : هخامنشیان

موسس سلسله ی پارسیان ، هخامنش از امرای پاسارگاد و بزرگان پارسی بود که در حدود سال ۶۵۰ قبل از میلاد در میان قوم خود حکومت می کرد . بعد از وی پسرش چئیش پیش با انضمام قسمتی از خاک ایلام به نام سرزمین انشان سلسله ی هخامنشی را بنیان نهاد . پس از چئیش پیش نوبت سلطنت به پسرش کوروش اول سپس به کمبوجیه اول و بلاخره به کوروش دوم یا کوروش کبیر رسید

کوروش کبیر

کوروش پس از جنگ با آستیاکس و برچیدن سلسله ی ماد ، وارد اکباتان گردید به سال ۵۵۰ قبل از میلاد و بعد از کشمکش های محلی کوچک ، در حدود سال ۵۴۶ به طور رسمی عنوان پادشاهی پارس را برای خود قائل شد . وی پس از جنگ های متوالی که با مادها ، مصری ها و لیدی ها برگزار کرد در ۵۳۸ قبل از میلاد با فتح بابل گستره شاهنشاهی ایران را به آن جا رساند که روزگار قبل از آن به خود ندیده بود . کوروش به دلیل اخلاق و رفتار نجیبانه ای که داشت در اکثر لشکرکشی ها که مشهورترین آن گشودن بابل است ، با استقبال اهالی کشورهای تسخیر شده روبرو می شد . به امر وی لشکریان ایرانی معابد این کشورها را دست نمی زدند و تخریب نمی کردند و مردم را در حفظ دین خود مختار و آزاد می گذاشتند . لشکریان ایرانی حق چپاول و غارت مردم را نداشتند . در کتیبه های به دست آمده از قول او نقل شده است : وقتی به آرامی وارد بابل شدم با شادی و فریادهای مسرت مردم که در قصر پادشاه بلند بود من مقرر سلطنت را اشغال کردم .

کوروش از شخصیت های تاریخی است که نه فقط توسط ایرانیان بلکه در میان سایر اقوام به ویژه یهودیان مورد تکریم قرار گرفته است و از نادر بزرگان تاریخ است که شخصیت انسانی اش بر شخصیت نظامی اش برتری دارد . مروت و انسانیت را به حد کمال دارا بوده و هیچ وقت گرفتار عیاشی و تن پروری که بسیاری از بزرگان تاریخ کشور ما به آن دچار شدند ، نگشت . کوروش در سال ۵۲۹ قبل از میلاد در یکی از جنگ هایی که خود در آن شرکت کرده بود کشته شد و در پاسارگارد ، نزدیک شیراز به خاک سپرده شد . بعد از کوروش نوبت سلطنت به کمبوجیه رسید که در زمان حیات پدر نیز پادشاهی بابل را به عهده داشت . وی به علت اختلافی که در نتیجه ی حسادت با برادرش بردیا داشت او را در خفا با خدعه به قتل رسانید . ولی یک سال بعد هنگامی که مشغول لشکرکشی به مصر بود یکی از مغ های دربار به نام گوتاما که گویا از راز قتل بردیا مطلع بود ، خود را به جای وی به مردم معرفی کرده به عنوان بردیا به سلطنت مشغول شد . کمبوجیه که خبر روی گردانی ملت را از خود به سادگی نمی توانست قبول کند در سال ۵۲۱ قبل از میلاد به زندگی خود خاتمه داد و ولی چندی بعد راز بردیای دروغین برملا شد گوتاما توسط شورای بزرگان پارس از سلطنت برکنار شد و داریوش پسر هیتاپ به سلطنت برگزیده شد .

داریوش بزرگ

در طول سلطنت داریوش ، شورش هایی در گوشه و کنار امپراتوری به وقوع پیوست که داریوش توانست با درایت به قلع و قمع آنها بپردازد و نشان دهد که قادر به اداره ی کشور می باشد . وی برای چیرگی بر حاکم مصر به آن جا لشکر کشی کرد . او در یکی از سنگ نوشته هایش می گوید : به خواست اهورامزدا من چنینم که راستی را دوست دارم و از دروغ روی گردانم . دوست ندارم که ناتوانی از حق کشی در رنج باشد . همچنین دوست ندارم که به حقوق توانا به سبب کارهای ناتوان آسب برسد . آنچه را که درست است من آن را دوست دارم . من دوست برده ی دروغ نیستم . من بد خشم نیستم . حتی وقتی خشم مرا می انگیزاند ، آن را فرو می نشانم . من سخت بر هوس خود فرمانروا هستم .

به دور از قضاوت درباره این که داریوش تا چه اندازه به گفته های خود عمل می کرده ، هرگز نمی توان منکر نظم گرایی و مدیریتی بود که داریوش برای اداره ی کشورش به کار می برد . او برای اولین بار با تقسیم و توزیع قدرت تصمیم گیری در ولایت ها و استان ها که استاندار آن را ساتراپ می نامیدند و هر کدام به طور مستقل با مرکز ارتباط داشتند ، شیوه ای از مدیریت غیر متمرکز را به معرض آزمایش گذاشت . در دوره ی داریوش با فتح ایالات پنجاب و سند در شرق و مقدونیه در غرب ، حدود کشور ایران در گستره ی نواحی سردسیر چین و یونان شمالی و آفریقا قرار گرفت که قسمت اعظم نواحی مسکونی جهان شناخته شده ی آن روز را شامل می شد .

در سال ۴۸۶ قبل از میلاد ، داریوش در جنگی به نام ماراتن از یونان شکست خورد و سال بعد هنگامی که قصد خواباندن شورش مصر را داشت عمرش کفاف نداد و سلطنت را به پسرش خشایارشا واگذار کرد .

خشایارشا

تورات از خشایارشا به عنوان اخشوروش نام برده است . از کارهای چشم گیر این پادشاه ، سرکوب مصریان و لشکرکشی عظیمش به یونان بود که در سال ۴۸۰ قبل از میلاد به تسخیر و تخریب و آتش زدن آتن انجامید . بنابر روایت هردوت تاریخ نگار یونانی ، مجموع سربازان ایرانی اعم از پیاده و سواره و سپاهیان دریایی به حدود ۲۳۰۰۰۰۰ نفر می رسید . هر چند که این تعداد اغراق آمیز به نظر می رسد ولی به تایید اکثر مورخان این لشکرکشی از دیدگاه نظامی یکی از عظیم ترین لشکرکشی های تاریخ است که عبور این لشکر بزرگ از تنگه ی داردانال توسط دو پل قایقی ، فقط می تواند اندکی از این عظمت را بازگو کند . ناگفته نماند که تسخیر آتن زمانی زیاد ادامه نداشت و سرانجام در جنگ دریایی بزرگی که به نام جنگ سالامیس مشهور است با شکست قوای ایران و عقب نشینی خشایارشا ، به پایان خود رسید . خشایارشا در حدود بیست سال پادشاهی کرد و سالهای زیادی از این ایام را صرف جنگ و گریز با یونانی ها نمود و سرانجام به دست رئیس محافظان خود در ۴۶۶ قبل از میلاد کشته شد و به جایش اردشیر اول به سلطنت رسید .

ادامه دارد ...

مثل ها و عسل ها ...

از کوره در رفت

این مثل سائره در مورد افرادی به کار می رود که سخت خشمگین شوند و حالتی غیر ارادی و دور از عقل و منطق به آنها دست دهد. در چنین مواقعی چهره اشخاص پرچین و سرخگونه می شود، رگهای پیشانی و شقیقه ورم میکند، فریاد های هولناک می کشد و خلاصه اعمال و رفتاری جنون آمیز از آنها سر می زند.

اما ریشه و علت تسمیه این ضرب المثل :

کوره آهنگری که در قدیم با ذغال سنگ و زغل چوب و در عصر حاضر با برق و نفت و گاز روشن می شود، برای جدا کردن آهن از سنگ و گداختن آهن به کار می رود. در کوره، آهن را تا آن اندازه حرارت می دهند که به صورت مذاب در آید و از آهن مذاب برای ساختن آلات و ابزار زندگی استفاده می کنند.

برای گداختن آهن رسم و قاعده برای آن است که درجه حرارت کوره آهنگری را تدریجاً بالا می برند تا آهن سرد به تدریج حرارت بگیرد و گداخته و مذاب گردد. چه آهنها بعضاً این خاصیت را دارند که چنانچه غفلتاً در معرض حرارت شدید و چند صد درجه قرار گیرند، سخت گداخته می شوند و با صداهای مهیبی منفجر شده از « از کوره در میروند » یعنی به خارج پرتاب می شوند. افراد سریع التأثر و عصبی مزاج اگر در مقابل حوادث غیر مترقبه قرار گیرند، آتش خشم و غضبشان چنان زبانه می کشد که به مثابه همان آهن گداخته از کوره اعتدال خارج می شوند و اعمالی غیر منتظره از آنها سر می زند که پس از فروکش کردن و اطفای آتش غضب از کرده خود پشیمان می شوند و اظهار ندامت می کنند.

غرض از تمهید مقدمه بالا این است که چون اعمال غیر طبیعی و غیر ارادی ناشی از افراد عصبی مزاج، با انفجار و از کوره در رفتن آهن گداخته تشابه دارد؛ لذا اصطلاح از کوره در رفتن در مورد افراد تندخو و خشمگین که قدرت توانایی کنترل اعصاب را ندارند معانی و مفاهیم مجازی پیدا کرده است.

این همه شعر و قصه کمی هم

فلسفه

فرانسیس بیکن :

فرانسیس بیکن از بزرگترین فیلسوفان عملی دنیا بود که باعث تحول مهمی در فلسفه شد . هاروی دوست صمیمی بیکن درباره ی تحولی که بیکن در فلسفه ایجاد کرد خیلی موجز می گوید : بیکن برای اولین بار فلسفه را مانند خزانه داران نوشت .

بیکن به طور خلاصه معتقد به تجربه و استقرا بود و اعتقاد چندانی به قیاس نداشت ، چنان که معروف است روزی بیکن عده ای را سرگرم بحث درباره ی تعداد دندان های اسب دید . بحث داغی بود . هرکسی چیزی می گفت . کار به شرط بندی کشید ، ولی همچنان درباره تعداد دندان های اسب اختلاف داشتند که بیکن چیزی گفت که تا آن روز کسی نگفته بود . برای همین موجب تعجب همه شد . گفت : **در طویله یک**

اسب است ، بروید دندان های آن را بشمرید .

این حرف اساس نظریه ای است که باعث تحول مهمی در فلسفه و علم شد و فرانسیس بیکن مدعی آن بود . زیرا تا پیش از آن برای آنکه مثلا آشپزی بفهمد غذایی شور است یا نه ، امکان نداشت که از غذا بچشد ، زیرا می گفت که این استقرای ناقص است و برای این که استقرای تام انجام دهد که حکمش ارزش مطلق داشته باشد ، تمام غذا را می خورد و این شد که آشپزهای معتقد به این روش به کلی از کار برکنار شدند و میخ قیاس محکمتر شد و چنان که گفتیم برای آن که بدانند تعداد دندان های اسب چند تاست ، همه کار می کردند ، حتی دندان های خود را می شمردند ، اما امکان نداشت که دندان های اسبی را بشمرند و این فقط فرانسیس بیکن بود که تک و تنها در این قیاس بازار گفت : تجربه و امتحان بکنید . در طویله یک اسب است . دندان های خود اسب را بشمرید .

اما این کار به این سادگی نبود . یک نفر که شرط بسته بود دندان های اسب دوازده تاست گفت : اگر دندان های اسب داخل طویله دوازده نباشد من در اسب بودن حیوان داخل طویله شک می کنم ، چون از مشخصه های اسب این است که دوازده دندان دارد .

دیگری که شرط بسته بود اسب شش دندان دارد گفت : تا آنجایی که ما شنیده و خوانده ایم اسب شش دندان دارد ، اگر اسبی که در طویله است غیر از این باشد یک استثنا است .

یکی گفت : اول باید دید دندانی از این اسب شکسته نباشد .

دیگری گفت : از کجا معلوم که تمام دندان هایش درآمده باشد .

دیگری که لفظ قلم صحبت می کرد گفت : اصلا باید معلوم شود که منظور ما از دندان چیست .

یکی دیگر گفت : جلوتر باید معلوم شود که اساسا منظور ما از اسب چیست

همان اولی گفت : آفرین ! از مشخصه های اسب این است که دوازده دندان دارد .

یکی دیگر روی چارپایه ای رفت و بلند گفت : دوستان ! چاره در این است که ما بفهمیم اولین اسبی که خلق شد چند تا دندان داشته .

بیکن گفت : به آن اسب که دسترسی نداریم ، برویم دندان های اسب داخل طویله را بشماریم .

همان مرد روی چارپایه گفت : از کجا معلوم که به آنچه دسترسی داریم حقیقت است .

بیکن که کلافه شده بود گفت : کاجی به از هیچی

همان مرد به کنایه گفت : اما ما حلوا می خواهیم

جمعیتی که در آنجا گرد آمده بود ، یک صدا فریاد زد : ما حلوا می خواهیم .

بیکن مرد روی چارپایه را پایین کشید و روی چارپایه رفت و گفت : دوستان ! دوستان ! توجه داشته باشید که صحبت اصلا سر حلوا نیست .

جمعیت یک صدا فریاد زد : کاجی به از هیچی

بیکن که اعصابش خورد شده بود داد زد : من رفتم طویله ، هر کی می خواد بیاد

همان مردی که بیکن او را از چارپایه پایین کشیده بود دوباره روی چارپایه رفت و با غیظ گفت : من اینجا هستم تو برو طویله

بیکن یکهو با خشم و مشت گره کرده برگشت و داد زد : مرتیکه مادر ... چه گفتی ...

چند نفری جلوی بیکن را گرفتند و یکی از آنها که مسن تر بود بلند گفت : صلوات بفرستید .

بیکن غضبش را قورت داد و دوباره به طرف طویله برگشت . جمعیت هم آرام به دنبال بیکن به راه افتاد . ولی

هرچه به طوله نزدیک تر می شدند بر شتابشان افزوده تر می شد . بیکن در طویله را باز کرد . اسب لاغر و

پیری آنجا بود . خیلی پیر بود . همه داخل طویله دور بیکن و اسب حلقه زدند . بیکن دست برد تا دهان اسب

را باز کند . اسب مقاومت می کرد . شیهه می کشید . بیکن زور می زد و تقلا می کرد تا بالاخره موفق شد و

دهان اسب باز شد و همه چیزی دیدند که باورشان نمی شد . اسب داخل طویله اصلا دندان نداشت .

داروی ضد فراموشی

یک داستان طنز

چه می خواستم بگویم ؟ برای آدم که هوش و حواس نمی ماند ... آها ... یادم آمد ، جریان این است که ارادتمند دو سه سال است که حافظه ام را از دست داده ام و از رجال قوم هم فراموشکار تر شده ام . مثلاً سه سال پیش تصمیم گرفتم زن بگیرم . والده و مالدۀ را راه انداختیم رفتیم یک دختر خانمی را برای همسری انتخاب کردیم چند روز بعد رفتیم محضر و عقد ازدواج را بستیم و قرار شد جمعه بعدش عروسی کنیم ، ولی شاید باور نکنید که حقیر یادم رفت که شب جمعه باید عروسی کنم و روی همین اصل خانواده عروس با دلخوری تمام از دست من شاکی شدند و طلاق دخترک را گرفتند و نصف مهریه اش را پرداختیم .

از آن تاریخ به بعد من تصمیم گرفتم که هر طور شده دواپی گیر بیاورم و خودم را از دست فراموشی نجات بدهم . چهار سال تمام این تصمیم را داشتم و هر روز صبح که از خانه بیرون می رفتم با خودم می گفتم امروز پیش دکتر می روم و نسخه فراموشی را می گیرم ولی شب که به خانه می آمدم یادم می آمد که یادم رفته به دکتر مراجعه کنم

آخرین چاره را در این دیدم که هر وقت یادم آمد به رفقا و دوستان و آشنایان بگویم تا روز هشتم مرداد (البته درست یادم نیست شاید هم پانزده تیر ماه) به یادم بیاورند که به دکتر مراجعه کنم و بالاخره هم با اینکه نصف رفقا یادشان رفته بود چندتاشان یادم آوردند و روز دوازدهم اردیبهشت (تاریخ درستش فکر کنم همین باشد) رفتم پیش دکتر

یکی دو ساعت توی اتاق انتظار نشستیم و سر نوبت که شد وارد اتاق معاینه شدم . دکتر ... (فعلاً اسمش یادم نیست) مرا رو به روی خودش نشانده (یا شاید هم پهلوی خودش جایش درست یادم نمی آید) پرسید :
چه مرضی داری ؟

یه خرده من و من کردم چون دردم یادم رفته بود .

دکتر گفت : رو درباستی نکن می خوای واسه ات دو سه تا پنی سیلین بنویسم ؟ نمی خواد خجالت بکشی ... وانگهی تو تنها نیستی صبح تا حالا سی چهل تا دیگه هم درد تو را داشتن و او مدن اینجا و نسخه گرفتن لباست را در بیار ببینم حاده یا مزمن !

لباس هایم را بیرون آوردم بدنم را دست کشید و گفت :

مزمنه ولی زیاد دیر نکردی

یادم آمد که دو سه سال است مرض دیگری هم گرفته ام و یادم رفته پیش دکتر بروم

بالاخره آن روز دکتر نسخه اش را نوشت ولی من هر چه فکر کردم یادم نیامد که چرا پیش دکتر رفته بودم . حق ویزیت را دادم و از مطب دکتر بیرون آمدم . دو سه روز بعد یادم آمد که یادم رفته نسخه را از دکتر بگیرم به خاطر سپردم که فردا صبح بروم و نسخه را بگیرم ولی درد این بود که اسم و آدرس دکتر را فراموش کرده بودم .

شش ماه از این مقدمه گذشت (شاید هم دو سال گذشت تاریخ دقیقش یادم نیست آخر آدم ضبط صوت نیست که همه چیز را بتواند به حافظه اش بسپارد !) چند وقت پیش دست کردم توی جیبم دیدم یک پاکت پستی دستم آمد ، بیرونش آوردم دیدم تاریخش مال نه ماه پیش است یادم آمد که یک نامه فوری برای یکی از دوستانم نوشته ام ولی یادم رفته نامه را پست کنم ! این نامه مرا به یاد این انداخت که حافظه ام ضعیف است تصمیم گرفتم به دکتر مراجعه کنم . اتفاقا نام و آدرس دکتر حافظه یادم آمد برای اینکه دیگر یادم نرود کاغذ و قلم را در آوردم و آن را یادداشت کردم بلافاصله یک تاکسی صدا زدم و سوار شدم گفت : کجا بروم ؟ هر چه فکر کردم یادم نیامد توی جیبهایم را گشتم و آدرس را پیدا کردم آن را به راننده دادم و گفتم : برو به این آدرس

راننده تاکسی کمی آن را زیر و رو کرد و گفت : آقا متاسفانه من هم مثل شما بی سوادم کاغذ را از او گرفتم و پیاده شدم (بعد از خودم پرسیدم که چرا عین آدرس را برایش نخوانده ام !) تاکسی بعدی را سوار شدم و آدرس را برایش خواندم تاکسی راه افتاد و مرا به مطب دکتر مورد نظر برد از تاکسی پیاده شدم و رفتم توی مطب اتفاقا آقای دکتر سرش شلوغ بود و سه ساعت و خورده ای طول کشید تا نوبت من رسید گفت : دوباره چته ؟ مگه نسخه اولی تاثیر نکرد ؟

گفتم : دفعه اول است که من پیش شما آمده ام

گفت : مگه تو همون نیستی که دیروز اومدی پیش من و نسخه گرفتی ؟

گفتم : واسه چی نسخه گرفتم ؟

گفت : واسه ضعف حافظه

تازه یادم آمد که دیروز هم دکتر برایم نسخه نوشته . جیبهایم را گشتم و عین نسخه اش را پیدا کردم با خجالت از مطبش بیرون آمدم که بروم و دوای نسخه را بگیرم . دیدم یک نفر مرا صدا می زند برگشتم دیدم شوfer تاکسی است

می گوید : بی معرفت ، سه ساعته واسه بونزه زار منو اینجا کاشتی !

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی ...

خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

دلکده: قرار دادن سخنان هر دوستی که برای این صفحه نامه می نویسد ، صرفا از روی هدفی است تا دیگران با آنچه که در اندیشه ی سایر هم کیشان خویش می گذرد ، آشنا بشوند . لذا گذاشتن این سخنان در این صفحه به معنی قبول یا رد منظور نویسنده از طرف دلکده نیست . بلکه تنها بیان اندیشه هاست .

چند روز پیش غروب که از کلاس می آمدم مسیر ی را از دانشگاه تا خانه پیاده آمدم خیابانها مثل همیشه شلوغ بود با زرق و برق های تو خالی و فریبنده اش و مردم هم دسته دسته ... پیر و جوان ... زن و مرد ... دختر و پسر از یک روز کار ، و آمد و رفت هر یک به جایی می رفتند و یک روز دیگر را تمام کرده بودند.... کار کردند .. سر هم را شیره مالیدند.... به هم دروغ گفتند.... به هم هتک حرمت کردند وحالا هم وقت گردش و خرید آمد و رفتشان بود یکی از دوستانم را بعد از مدتها در خیابان دیدم (او از ما نیست و با همجنس گرایی هم مخالف است) با هم به راه افتادیم در حالیکه با او صحبت می کردم گوشه چشمی هم به دخترها و پسرها داشتیم که داشتن با نگاه و حرف و متلک و هر چیزی که را که فکرش را بکنید همدیگر را می خوردند البته این دوست من هم زیاد به این کارها بی تمایل نبود ... با هم حرف می زدیم تا اینکه بحثمان به روابط دختر و پسر کشیده شدحرفهایی میزد که نمی توانستم آن را بپذیرم .. نگرش جوانان ما به هم و به دگر جنس هایمان به حدی رسیده است که به چشم یک ابزار به هم نگاه می کنیم جوانان ما در بسیاری موارد رفتاری دارند که گویی چیزی به نام آبرو و حرمت را هرگز ندیده اند.... هم و غم و فکر و ذکرشان شده دختر بازی و پسر بازی و سکس و به قول خودشان کلاس نام پاک جوان را به لجن کشیده اند (البته جوانان با لیاقت و فهیم زیادی هم داریم ولی باید با ذره بین دنبالشان بگردی)در خلال حرف های دوستم گفت که چقدر از همجنس گرایی بدش می آید و برای تایید گفته هایش از احادیثی نیز که نمی دانم از کجا آمده بود استفاده کرد دوستم می گفت طبق فلان حدیث گفته اند که در دو مورد عرش خداوند می لرزد یکی هنگامی که یتیمی را به هر دلیلی بگر یانند و دوما اینکه دو مرد با هم همخواب شوند.... چند لحظه ای نتوانستم چیزی بگویم ... فقط مردم و اعمالشان و آنچه را که در طول زندگی ام میدیدم و دیده بودم جلو چشمانم می آمدند و می رفتند عرش خداوند می لرزد؟؟؟؟ چرا؟؟؟؟ مگر دوست داشتن یک انسان تا این حد شنیع است؟؟ آیا عشقی که از ته دل آدم باشد و بخواهی آنرا نشان دهی اینقدر مستحق عذاب است؟؟ نمی دانم آدمها چرا فقط اعمال دیگران را می بینند؟؟ نمی دانم چرا خیانت های جنسی ... دروغ ... تهمت... بی آبرو کردن شرف دیگران ... زنا... چشم چرانی های بی پایان همین مردم...خیانت ها ... شکنجه ها... دست درازی ها ... بر هم زدن زندگی دیگران ... حرام خوری ... و هزاران گناه دیگر عرش خدا را نمی لرزاند ولی مادامیکه یکی از ما بخواهد با یکی از رنگ خودش به آرامش برسد عرش خداوند می لرزد؟؟؟ آیا واقعا خانه

خدا اینقدر سست و تو خالی است؟؟؟ مگر ما اقلیت های مظلوم جنسی خانه چه کسی را لرزانده ایم که تا حالا بتوانیم عرش خدا را بلرزانیم؟؟ آیا غیر از این بوده که همیشه روح و جان و احساس ما مورد تمسخر و بی حرمتی همین بندگان مثلا پاک خدا قرار گرفته؟؟ کاش واقعا صدایمان به همان خدا و خانه اش می رسید ... کاش میتوانستیم از خود خدا بپرسیم که چرا با ما چنین کرده است؟؟ کسی در مدرسه و خانه و اجتماع به ما نگفته است که چگونه و عاشق چه کسی شویم این حس در ما بوده و اکتسابی نیست پس چرا باید بخاطر چیزی که در بود و نبود آن هیچ دخالتی نداشتیم این طور مورد سرزنش و عقوبت قرار بگیریم.... این افکار تا شب مثل خوره جانم را می خورد و هیچ جواب درستی هم برای آن پیدا نکردم آخر شب سری به دیوان همیشه بهار حضرت حافظ زدم این غزل آمد که....

هاتفی از گوشه ی میخانه دوش.....گفت ببخشند گنه می بنوش
 عفو الهی بکند کار خویش.....مژده ی رحمت برساند سروش
 لطف خدا بیشتر از جرم ماست.....نکته ی سر بسته چه دانی خموش
 این خرد خام به می خانه بر.....تا می لعل آوردش خون به جوش
 گر چه وصالش نه به کوشش دهند.....هر قدر ای دل که توانی بکوش
 گوش من و حلقه گیسوی یار.....روی من و خاک در می فروش
 رندی حفظ نه گناهیست صعب.....با کرم پادشه عیب پوش
 داور دین شاه شجاع آنکه کرد.....روح قدس حلقه امرش به گوش
 ای ملک العرش مرادش بده.....وز خطر چشم بدش دار گوش

دوست همجنس گرای تنهای شما حمید ۲۴ ساله از کردستان

کهن دیارا ...

چه دل‌ها بردی ای ساقی به ساق فتنه انگیزت
 خدنگ غمزه از هر سو نهان انداختن تا کی
 برآمیزی و بگریزی و بنمایی و برُبایی
 لب شیرینت ار شیرین بدیدی در سخن گفتن
 جهان از فتنه و آشوب یک چندی برآسودی
 دگر رغبت کجا ماند کسی را سوی هشیاری
 دمادم درکش ای سعدی شراب صرف و دم درکش
 دریغا بوسه چندی بر زنخدان دلاویزت
 سپر انداخت عقل از دستِ ناوک‌های خون ریزت
 فغان از قهر لطف اندود و زهر شکرآمیزت
 بر او شکرانه بودی گر بدادی ملک پرویزت
 اگر نه روی شهر آشوب و چشم فتنه انگیزت
 چو بیند دست در آغوش مستان سحرخیزت
 که با مستان مجلس در نگیرد زهد و پرهیزت

سعدی

چيست قصد خونِ من آن ترک کافر کیش را
 ای که پرسى موجب این ناله‌های دلخراش
 گر به بدنامی کشد کارم در آخر دور نیست
 من که نشنیدم در اول پند نیک اندیش را
 لطف خوبان گرچه دارد ذوق بیش از بیش، لیک
 حالتی دیگر بود بیداد بیش از بیش را
 حد وحشی نیست لاف عشق آن سلطان حسن
 حرف باید زد به حد خویشتن درویش را
 ای مسلمانان نمی‌دانم گناه خویش را
 سینه‌ام بشکاف ، تا بینی درون ریش را

وحشی بافقی

ای خط سبز تو همچون برگ نیلوفر در آب
 عنبرین خطت که چون مشک سیه بر آتشست
 قند مصر از شور یاقوت تو چون شکر در آب
 مینماید گرد آتش گردی از عنبر در آب

بر گل خودروی رویت کبروی حسن از اوست
تا بر آب افکند زلفت چنبر از سیلاب چشم
مردم دریا نیندیشد ز طوفان زان سبب
گر چه زر در خاک میجوییم که از خاکست زر
عیب مجنون گو مکن لیلی که شرط عقل نیست
کشتی ای بر خشک میرانیم در دریای عشق
چون به نوک ، خامه ی خواجه شرح مشتاقی دهد
چشم خونبارش دراندازد روان دفتر در آب

خواجه

آسمان گو ندهد کام چه خواهد بودن
حاصل از کشمکش زندگی ای دل نامی است
آفتابی بود این عمر ولی بر لب بام
نابهنگام زند نوبت صبح شب وصل
چند کوشی که به فرمان تو باشد ایام
گر دلی داری و پابند تعلق خواهی
شهریاریم و گدای در آن خواجه که گفت
یا حریفی نشود رام چه خواهد بودن
گو نماند ز من این نام چه خواهد بودن
آفتابی به لب بام چه خواهد بودن
من گرفتم که بهنگام چه خواهد بودن
نه تو باشی و نه ایام چه خواهد بودن
خوشر از زلف دلارام چه خواهد بودن
خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن

شهریار

حرف آخر این شماره...

این شماره از دلکده باید در این صفحه تمام می شد ولی به دلیل ایام نوروز و این که ما در این مدت به رسم و رسوم های خاصی مشغول هستیم _ مثل چیدن سفره ی هفت سین ، دید و بازدید ، سیزده بدر و ... _ برای آشنایی هرچه بیشتر شما با این رسومات ، اقدام به تهیه ویژه نامه نوروزی کردیم که در این ویژه نامه به فراخور رویدادهای مهمی که به وقوع می پیوندد در مورد آن مطلب خلاصه شده ای آمده است .

قرار بود این ویژه نامه جداگانه ارسال شود ولی فکر کردیم هرچه مطالب منسجم تر و در یک شماره باشد بهتر است . لذا همه را در این تک شماره قرار دادیم و از انتشار یک ویژه نامه ی جداگانه صرف نظر کردیم . هدف از تهیه این مطالب در درجه ی اول فقط اطلاع عمومی است و در درجه دوم سرگرمی

علت این که صفحه های این شماره این قدر زیاد شده است هم در واقع به همین دلیل است که خواسته ایم همه ی مطالب در یک شماره باشد . انشاءالله در شماره های بعدی از تعداد مطالب خواهیم کاست تا خوانندگان عزیز فرصت برای خواندن همه ی مطالب مجله را در عرض یک ماه داشته باشند .

همان طور که در شماره ی اول هم گفتیم تمام هدف دلکده در این است که مجموعه ی غنی از دانستیها و مطالب مختلف را در اختیار شما قرار دهد که بعدها هم بشود از آن ها به عنوان یک منبع مفید استفاده کرد . امیدواریم تا این شماره توانسته باشیم که هم بر حرف خودمان پایبند مانده باشیم و هم این که نظرات شما را تامین کرده باشیم .

موفقیت هر چه بیشتر ما (دلکده) ، و نه تنها دلکده بلکه سایر مجلاتی که برای شما تهیه می شوند در این است که شما با نامه ها و نطقه نظرها و پیشنهادها و مطالبتان ما را در پر بار کردن هرچه بیشتر مجله همراهی کنید . از این روی دست همه شما عزیزان را برای همکاری به گرمی می فشاریم و یک بار دیگر اعلام می کنیم که :

همیاری دادن یا کمک کردن به دلکده یا به هر رسانه ی دیگری که در مورد همجنسگرایی فعالیت دارد ، به معنی کمک کردن به چند نفر که صرفا آن رسانه را می گردانند نیست ، بلکه به معنی کمک کردن به یک جامعه ی پویا و فعال اما واپس زده است که می خواهد طغیان و اعلام حضور کند .

پس با چنین نیتی رسانه های خود را حمایت کنید .

در پناه حق



تاریخچه ی نوروز

نوروز و آیین‌های باشکوه آن ، مسیری سه هزار ساله و پربینج و خم را پیموده تا به ما رسیده است . « نوروز » کهنسال‌ترین آیین ملی در جهان است که جاودانه مانده و یکی از عوامی تداوم فرهنگ ایرانیان (آیین‌های جنوبی) است . آیین‌های برگزاری این جشن بزرگ در عصر حاضر با سه هزار سال پیش تفاوت چندانی نکرده و به همین دلیل عامل وحدت فرهنگی ایرانیان به شمار می‌رود که آن را در هر گوشه از جهان که باشند ، یکسان برگزار می‌کنند و بزرگ می‌دارند . بنابراین « نوروز » مظهر پایدار هویت و به قولی ناسیونالیسم ایرانی است که مورخان در قوه محرکه اش تردید ندارند ؛ زیرا که در طول تاریخ کارایی‌های فراوان آن را دیده‌اند . « نوروز » روز ملی و جشن همه کسانی است که در فلات ایران (ایران‌زمین) ، خود یا پدر و مادر و نیاکانشان به دنیا آمده‌اند و تاریخ و فرهنگ مشترک دارند ، از جمله تاجیک‌ها ، افغان‌ها ، کردها و ساکنان سرزمین‌هایی که در طول قرون و اعصار ، امپراتوری ایران را تشکیل داده بودند .

دو قرن است که امپراتوری ایران در اثر توطئه‌های استعمارگران اروپایی از میان رفته است ، اما فرهنگ مشترک و مدنیت غنی قوم ایرانی باقی مانده و نوروز همچنان روز ملی همه مردمی است که از کوه‌های پامیر و بدخشان تا انتهای کوه‌های کردستان سوریه و از قفقاز تا رود سند و منطقه خلیج فارس سکونت دارند . نوروز ، هدف‌های آن و وقایعی که در طول قرون و اعصار در این روز روی داده است در خور توجه فراوان است . در بسیاری از آثار گذشته نگاران ، از جمله در تاریخ طبری ، شاهنامه فردوسی و آثار بیرونی ، نوروز به جمشید ، شاه افسانه‌ای و در پاره ای دیگر به کیومرث نسبت داده شده و آن را به دلیل آغاز بهار ، برابر شدن روز و شب و از سر گرفته شدن درخشش خورشید و اعتدال طبیعت ، بهترین روز در سال دانسته‌اند .

به نوشته برخی از مورخین ، سه هزار سال پیش در چنین روزی ، جمشید از کاخ خود در جنوب دریاچه ارومیه (منطقه باستانی حسلو) بیرون آمد و عمیقاً تحت تأثیر آفتاب درخشان ، و خرمی و طراوت محیط قرار گرفت و آن را « نوروز » ، روز صفا ، پاک شدن زمین از بدی‌ها و روز سپاسگزاری از خداوند بزرگ نامید و خواست که از آن پس ، بدون وقفه ، هر سال در این روز آیین ویژه‌ای برگزار شود- آیینی که هنوز ادامه دارد و از گزند زمانه و هرگونه تحول سیاسی ، نظامی ، اقتصادی و اجتماعی مصون مانده است .

لازم است بدانیم که مهاجرت آیین‌ها به صورت سه دسته مادها ، پارس‌ها ، پارت‌ها به سرزمین ایران که حدود قرن یازدهم پیش از میلاد آغاز شده بود ، در قرن هشتم قبل از میلاد تکمیل شد . این گروه از آیین‌ها حدود قرن یازدهم پیش از میلاد از گروهی که به اروپا رفتند ، جدا شده بودند و مورخان آنان را آیین‌های جنوبی می‌خوانند . مادها در منطقه غرب ری (تهران امروز) تا مرز ایلام از جمله آترپاتکان (آذربایجان) و کردستان مستقر شدند و نخستین حکومت را به پایتختی همدان در ایران زمین تأسیس کردند که به احتمال زیاد جمشید از میان آنان برخاسته بود . زیرا ، پارس‌ها در جنوب و جنوب شرقی « ری » تا سواحل خلیج فارس و بیشتر افغانستان و بلوچستان امروز اسکان گرفته بودند و پارت‌ها در شرق دریای مازندران از جمله خراسان

بزرگ ، دامغان ، خوارزم و گرگان - تپورستان و نواحی اطراف استقرار یافته بودند .
 ترویج آموزش‌های زرتشت- تنها پیامبری که از میان آریین‌ها برخاسته- به نوروز جنبه معنوی‌تری بخشید ،
 زیرا زرتشت بر کردار ، گفتار و پندار نیک تأکید داشت و هر عمل خلاف عدالت را نفی می‌کرد و تحولات
 تاریخ را نتیجه کشمکش بدی و خوبی می‌دانست که سرانجام با شکست قطعی بدی ؛ آرامش ، صفا ، شادی ،
 صمیمیت و عدالت جهانیان تأمین خواهد شد . مارکس در قرن ۱۹ این کشمکش را نتیجه تضادهای طبقاتی
 ناشی از اقتصاد به شمار آورده است .

نوروز فرصت خوبی برای زدودن افکار بد از روح ، پایان دادن به دشمنی‌ها از طریق تجدید دیدارها و نیز شاد
 کردن دوستان و بستگان ، مخصوصاً سالخوردگان با سرزدن به آنان و مبادله هدیه بود .
 کوروش بزرگ مؤسس امپراتوری ایران که از مادر ، ماد و از پدر ، پارس بود نخستین حکمران ایرانی بود که
 به نوروز جنبه رسمی داد و در سال ۵۳۴ پیش از میلاد (چهار سال پیش از فوت) دستورالعملی برای آن
 تدوین کرد که شامل ترفیع نظامیان ، ابلاغ انتصابات تازه ، سان دیدن از سربازان ، عفو مجرمین پشیمان ،
 ایجاد فضای سبز و پاکسازی محیط زیست- از منازل شخصی گرفته تا اماکن عمومی - بود . چهارسال پیش
 از آن- در سال ۵۳۸ قبل از میلاد- کوروش پس از تصرف بابل ، نوروز را در آنجا جشن گرفت و به این
 مناسبت یهودیان اسیر دولت بابل را آزاد کرد و با بدرقه نظامی به دیارشان فرستاد و با پول ایران شهرها و
 مساکن آنان را نوسازی کرد . همچنین دستور داد که بندر صیدا (در لبنان) که به دست بابلی‌ها ویران شده
 بود به هزینه ایران بازسازی شود ، و به این سبب برخی از مورخان ، سال اعلام رسمی و عمومی شدن نوروز
 به عنوان عیدی ملی را سال ۵۳۸ قبل از میلاد نوشته‌اند . بابل در ۲۹ اکتبر سال ۵۳۹ پیش از میلاد به تصرف
 ایران درآمد بود .

در دوران هخامنشیان ، یازده روز اول فروردین (فرورتیشن / Farvartishn) ویژه انجام مراسم نوروز بود .
 شاه در نخستین روزسال نو روحانیون ، بزرگان ، مقامات دولتی و فرماندهان ارشد نظامی ، دانشمندان و
 نمایندگان سرزمین‌های دیگر را می‌پذیرفت و ضمن سپاسگزاری از عنایات خداوند ، گزارش کارهای سال
 کهنه و برنامه‌های دولت برای سال نو و نظر خویش را بیان می‌کرد که نصب‌العین قرار گیرد . این آیین تا به
 امروز با جزیی تفاوت رعایت می‌شود . شاه سپس پیشکش‌ها را دریافت می‌کرد که نمونه آن در
 کنده‌کاری‌های تخت جمشید دیده می‌شود . آنگاه مراسم سان و رژه برگزار می‌شد و افسرانی که قهرمان دفاع
 از وطن شده بودند ، ترفیع و پاداش می‌گرفتند و مقامات تازه و قضات نو معرفی می‌شدند .

بامداد نوروز ، مردم نخست به دیدن سالخوردگان خانواده ، بیماران و از کارافتادگان می‌رفتند و ادای احترام
 می‌کردند . (احترام و رعایت احوال نسل بازنشسته ، در ایران باستان نهایت اهمیت را داشته است) .

سپس بازدیدها آغاز می‌شد . پیش از دید و بازدیدها ، هر فرد از خدا می‌خواست که در سال نو روان او را پاک
 و آرام نگه‌دارد . این مراسم پس از ۲۵ قرن به همین صورت ادامه دارد و باعث اعجاب ملل دیگر شده است .
 سران دولت هخامنشی در آداب و رسوم و قوانین سرزمین‌های غیرآریایی‌نشین کمتر مداخله می‌کردند ولی در
 مصر که بیش از یک قرن یکی از ایالات ایران به شمار می‌رفت ، آیین های نوروز را رواج داده بودند و با
 اعزام سفیر به حبشه (اتیوپی) از شاه انتخابی این کشور خواسته بودند که جشن نوروز را برگزار کند ، آلودن
 محیط‌زیست (آب و هوا و زمین) را منع نماید و برای دروغ گفتن و سوء نیت مجازات در نظر بگیرد .

داریوش بزرگ که در گسترش آیین‌های نوروزی در میان متصرفات غیرآرین امپراتوری ایران سعی بلیغ داشت در مراسم نوروز ۵۱۵ پیش از میلاد (هفت‌سال پس از آغاز فرمانروایی اش) تصمیم خود را در زمینه ایجاد سنگ نیشته بیستون - حاوی آرزوها ، اندرزها و شرح قلمرو ایران - اعلام کرد که مورخان با توجه به این سنگ نیشته گفته‌اند که ایران تنها کشور جهان است که سند مالکیت دارد . بزرگترین آرزوی داریوش که در این کتیبه آمده ، این است که خداوند ایران را از آفت دروغ و خشکسالی مصون سازد .

پس از تکمیل ساختمان عظیم و زیبای تخت جمشید در پارس و گشایش آن ، آیین های رسمی نوروز باشکوه بی ماندی در آنجا برگزار می شد . مراسم نخستین نوروز در تخت جمشید دو هفته طول کشید . مردم عادی در تالار صدستون و سران ایالات و مقامات تراز اول در تالارهای دیگر این کاخ حضور می یافتند . کار ساختن تخت جمشید (یونانی‌ها پرس پولیس = شهر پارس خوانده‌اند) ۵۱ سال طول کشید . داریوش اول تصمیم به ساختن آن ، در محلی نه چندان دور از پاسارگاد پایتخت کوروش گرفت ، ولی پادشاه سوم بعد از او آن را گشود و به این ترتیب ایران دارای دو پایتخت شد : شوش پایتخت اداری و تخت جمشید پایتخت سیاسی ، عنوان « تخت جمشید » را قرن‌ها بعد ، عوام‌الناس به آن دادند ، حال آن که این کاخ با جمشید افسانه‌ای ارتباطی نداشته است . از این کاخ که گویای تمدن و پیشرفت ایرانیان باستان است بر قلمروی میان سند ، دانوب ، مدیترانه و نیل فرمانروایی می شد . حسادت اسکندر مقدونی نسبت به این شکوه و عظمت ، عامل عمده ویرانی این کاخ به دست او شد . افراد خاندان سلطنت و درباریان در هر کجای کشور که بودند پیش از فرا رسیدن نوروز خود را به تخت جمشید می رسانیدند و بهار را در آنجا بسر می بردند .

داریوش دوم به مناسبت نوروز ، در سال ۴۱۶ پیش از میلاد سکه زرین ویژه‌ای ضرب کرد که یک طرف آن شکل سربازی را در حال تیراندازی با کمان نشان می دهد . ضرب سکه زر و سیم یک قرن پیش از آن توسط داریوش اول آغاز شده بود . سکه‌های داریوش اول به « داریک » یا « دریک » موسومند. باید توجه داشت که رسم دادن سکه به عنوان عیدی از زمان هرمز دوم - شاه ساسانی در سال ۳۰۴ میلادی آغاز شده است .

فردوسی طوسی حماسه‌سرای نامدار ایران نیز در توصیف این روز سروده است :

به جمشید بر گوهر افشانند
 مر آن روز را روز نو خوانند
 بزرگان به شادی بیاراستند
 می و جام و رامشگران خواستند
 چنین جشن فرخ در این روزگار
 بماندست از آن خسروان یادگار.

نوروز و جایگاه علمی آن

از منظر علم نجوم ، نوروز را می‌توان این‌گونه به تصویر کشید : زمین در حرکت خویش در فضا به دور خورشید ، دارای پنج حرکت است که عبارتند از وضعی ، انتقالی ، موجی ، فرفره‌ای و مقصدی . در کتب درسی فقط به دو گونه حرکت وضعی و انتقالی اشاره کرده‌اند . حرکت مقصدی به معنای این است که خورشید و سیارات ضمن سایر حرکات خویش ، به طرف ستاره‌ی نسرواقع یا « وگا » حرکت می‌کند . حرکت فرفره‌ای حرکتی است که یک فرفره‌ی مخروطی هنگام چرخیدن ، محور آن یک دایره‌ی فرضی ایجاد می‌کند و زمین نیز هر ۲۵۸۰۰ سال یک بار نوک میله‌ی فرضی و محور شمالی آن به طرف ستارگانی که مکان آن‌ها روی دایره‌ی فرضی قطب شمال است طی مسیر کرده و دوباره به جای اول خویش می‌رسد . این ستارگان عبارتند از جدی و به دنبال آن سفوس « بال الطیر » و « وگا » و « هرکول » و سپس مجدداً ۲۵۸۰۰ سال بعد دوباره ستاره‌ی جدی قطب زمین می‌شود .

حرکت موجی به معنای بالا و پایین رفتن کره‌ی زمین در حین گردش خویش است که ضمن چرخیدن به دور خود مانند موجی بالا و پایین می‌رود . فاصله‌ی تناوب این حرکت موجی ۱۹ سال است . حرکت وضعی زمین پدید آمدن شبانه‌روز را موجب می‌شود که حرکتی انتقالی است و سالی یک بار به دور خورشید می‌چرخد . زمان این چرخش ۳۶۵ روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و چهل و شش ثانیه است که دقیقاً نصف‌النهار یک نقطه از زمین دوباره وارد همان فضای یک‌سال پیش خود می‌شود . پس از هر چهار سال می‌باید یک روز را به مدت گردش زمین اضافه کرد ، و آن را سال کبیسه خوانند . این امر از زمان‌های بسیار دور هم محاسبه می‌شده است ، و از حدود سه‌هزار سال پیش طبق مدارک غیر قابل انکار ، و در دوران هخامنشیان ، اشکانیان و ساسانیان وجود داشته است .

روز اول فروردین که زمین به حالت اولیه‌ی خویش باز می‌گردد ، روز اعتدال بهاری است که دقیقاً آفتاب به خط استوا می‌تابد و مدت شبانه‌روز با هم برابرند ، سپس زمین در عرض سه ماه حدود ۱۱ درجه و ۴۳ دقیقه و ۳۰ ثانیه رو به جنوب متمایل می‌شود ، به بیانی دیگر خورشید هر روز بالا و بالاتر می‌آید و بار دیگر از اوایل خرداد که به مدار راس‌الجدی (کمربند دوم فرضی شمالی زمین و موازی با خط استوا) متمایل می‌شود و زمین دگر بار به سوی قطب شمالین خویش منحرف می‌گردد ، و از اول مهر تا دی ماه ، حداکثر افول خود را دارد و در دی ماه تابش خورشید روی مدار راس‌السرطان است . در نتیجه‌ی این حرکات فصول چهارگانه پدید می‌آیند .

در سال‌های ۴۶۵ و ۴۸۵ هجری قمری و در زمان جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی ، تنظیم تاریخ و تقویم جلالی ، تحت نظر حکیم عمر خیام نیشابوری به سامان رسید . محاسبات این تقویم از چنان دقت و ظرافتی برخوردار است که در زمان ما با سنجش آلات و ادوات بسیار دقیق علمی امروزی ، صحت سنجش آن تایید شده است . امروزه در تمامی محافل معتبر علمی جهان ، زمان تحویل سال نو دقیقاً همانی است که خیام اعلام کرده بود .

به دلیل اختلافاتی که سنجش سال‌های شمسی و قمری در امر کنترل زمان به بار می‌آورد ، که نمود آن بیشتر در امر گردآوری مالیات ها و کارهای دولتی بود ، در یازدهم فروردین ماه ۱۳۰۴ قانون رسمیت سال و ماه شمسی در ایران به تصویب مجلس و دولت وقت رسید .

زمانی که خط نصف‌النهار هریک از شهر ها پس از ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۴۶ ثانیه از زمان تحویل قبلی سال گذشته سپری گردید ، دوباره تحویل سالی نو فرا می‌رسد ، و همهی مردم ایران به پاکیزگی و طراوت تن و روان همت می‌گمارند و می‌روند تا این سنت نیکوی ایرانی را ارج بنهند ، و آرزوهای انسانی و نیک‌خواهانه‌ی خویش را طلب کنند .

پیشینیان ما عقیده بر این داشتند که هر سال شمسی را یکی از دوازده حیوان : (۱ موش ، ۲ گاو _ بقر ، ۳ پلنگ ، ۴ خرگوش ، ۵ نهنگ ، ۶ مار ، ۷ اسب ، ۸ گوسفند ، ۹ میمون _ حمدونه ، ۱۰ مرغ ، ۱۱ سگ ، ۱۲ خوک ، ماموریت دارد که زمین برا بر دوش خود گرفته و آن را حمل نماید ، بر این اساس هر سال را به یکی از این حیوانات نامگذاری می نمودند . به این موضوع در بعضی از اشعار قدیمی اشاره شده است . از جمله در شعر معروف زیر که آمده است :

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار
 زین چار چو بگذری نهنگ آید و مار
 آنگاه به اسب و گوسفند است حساب
 حمدونه و مرغ و سگ و خوک ، آخر کار

با توجه به این شعر امسال سال سگ است .

سگ خصلت های فراوانی دارد . در کنار این که سگ به پاچه گرفتن معروف است اما صفت دیگری او همانا وفاداری است .

ما هم با توجه به این صفت آروز می کنیم که در این سال دوستی ها محکم تر و روابط قوی تر و با معناتر از تمام سال های گذشته برای شما دوستان باشد .

تخم مرغ رنگ شده یا برگ سبز باز می گردانند .

ذکر چند ملاحظه در این جا لازم است . نخست ، برخلاف نام خود ، سفره ی هفت سین دربردارنده ی اجزای اصلی بسیاری است که با حرف سین آغاز نمی شوند . دوم ، اقلام گزیده شده ی سین دار همیشه شماری بیش از هفت دارند و کمابیش همواره سنجد و سماق و سوهان هم افزوده می شود . بسیاری از خانواده ها حتا اقلام سین دار بیش تری نیز اضافه می کنند ، مانند سبزی ، سیاه دانه ، سنگک ، سپستان ، و سرمه . سوم ، سفره ی هفت سین مختص جشن نوروز نیست . در بسیاری جاها مرسوم است که سفره ی مشابهی در آیین های عروسی چیده شود و در برخی نواحی نیز در شب چله چنین سفره ای مهیا می گردد ؛ در منطقه ی کاشان این سفره در جشن اسبندی در ۲۵ بهمن ، که برابر با اول اسفند در تقویم رسمی است ، چیده می شود . چهارم ، برخی از مردمان سهیم در میراث فرهنگی و سنت های ایرانی مانند افغان ها، تاجیک ها، ارمنیان این اقلام را آماده نمی کنند . حتا جالب توجه تر این حقیقت است که چیدن آن ها در میان کردها یا زرتشتیان ، که هر دو حافظان پرحرارت آن دسته از سنت های ایرانی اند که چیزهای هفت گانه نقشی مرکزی را در آن ها ایفا می کند ، مرسوم نیست . با وجود این ، موبد نیک نام یادآوری می کند که «امروزه در بسیاری از خانواده های زرتشتی ، به ویژه آنان که در شهرها زندگی می کنند ، هفت سین برای سفره نوروز تهیه می شود». این موضوع به آشکارا روی کرد جدیدی است که از تماس فزاینده ی زرتشتیان با دیگر ایرانیان متأثر گردیده است . جالب آن که کردها برای جشن کوسه گلدی کیک سمنی می پزند . پنجم ، هرچند می دانیم که ساسانیان با رویاندن هفت نوع تخم بر روی هفت ستون به پیشواز نوروز می رفتند و بر سر سفره ی نوروز خود سینی هایی حاوی هفت شاخه گیاه (گندم، جو، نخود، برنج، و غیره) ، و نیز یک گرده نان درست شده از هفت گونه غله می گذاشتند ، اما به سبب ناهماهنگی های یاد شده در زیر شماره های یک و دو، نمی توان آن ها را با هفت سین مقایسه نمود و متشابه دانست .

پیشینه و تاریخچه ی سنت چیدن سفره ی هفت سین مبهم و نامعلوم است . برخی چنین اندیشیده اند که اقلام اصلی با « ش » (شین) آغاز می شده اند ، و بدین جهت به بیتی آشکارا متعلق به تاریخ جدید استشهد کرده اند که ادعا می کند « در زمان ساسانیان ایرانیان بر سر سفره ی نوروز شهد و شیر و شراب و شکر ناب ؛ شمع و شمشاد و شایه قرار می داده اند » . ساختگی بودن این تعبیر ، که به نام هایی عربی استشهد می کند و از اجزایی اصلی و ضروری مانند سیر، سمنو و سپند چشم پوشی می کند ، بدیهی است . دیدگاه های مبنی بر این را که اصطلاح هفت سین تحریف هفت سینی یا هفت میم (اقلام آغاز شونده با حرف میم، مانند ماست ، میوه، میگو ، مویز و غیره) ، یا هفت چین (= هفت چیز چیده شده) است ، جدأ نمی توان پذیرفت . واقعیت آن است که همه ی نشانه ها و اشاره ها دلالت بر آن دارند که [چیدن] هفت سین ، چنان که آن را می شناسیم ، رسمی کهن نیست . قدیمی ترین اشاره ی موجود به رسم چیدن هفت سین ، ارجاعی غیرقابل اطمینان و منفرد بدان در یک دست نوشته ی کهن فارسی منسوب به دوران صفوی است . و گرنه ، سیاحان و مورخان سده ی ۱۹ در گزارش های عینی خود از آیین های نوروز ، به ندرت از این رسم یاد کرده اند . تنها Heinrich Brugsch ، که در ۱۸۶۰ در تهران بود و جشن نوروز را با برخی جزئیات آن شرح داده است ، ادعا می کند که ایرانیان با کاشتن گل هایی با نام های آغاز شونده با حرف «س» در باغ های شان به پیشواز جشن ملی شان می روند . اشاراتی نیز وجود دارد به یک سینی پر شده با هفت نوع میوه ، اما نه به هفت سین ، که بدین

ترتیب به نظر می‌رسد در سده‌ی اخیر به سبب تبلیغ و معرفی آن در رسانه‌ها، مرسوم و متداول شده است. در هر حال، اگر سفره‌ی نوروز را به صورت یک کل در نظر بگیریم و به حرف سین توجهی نکنیم، اقلام اصلی آن به خوبی این تعبیر را که آن‌ها بازتاب‌های اوضاع دوران شبانی و یک‌جانشینی ایرانیان باستان و باورهای آنان، به ویژه در مورد امشاسپندان هستند، به دست می‌دهند:

تدارک این سفره در شب نوروز و گستردگی این باور که روان مردگان فرود می‌آیند و شریک سفره می‌شوند، به آشکارا آن را با جشن روان‌ها فروردینگان مرتبط می‌سازد. تخم مرغ‌ها، مردم را نمادپردازی می‌کند و به آفریدگار اشاره دارد؛ شیر، گاو و وهومنه/ بهمن را نمایندگی می‌کند؛ شمع‌ها، آتش پاک و اشته و هیسته/ اردی‌بهشت را؛ سکه‌ها، ثروت و خوشه‌ویریه/ شهریور را؛ سنبل هم هئوروتات/ خرداد و هم امرتات/ مرداد را نمادپردازی می‌کند، چنان که آب و سبزه و سبزی نیز چنین می‌کنند. بید مشک، آرمیتی/ سپندارمد را نمایندگی می‌کند، چنان که سپند/ اسفند نیز، که بخشی از نام آن را نگاه داشته، چنین می‌کند. به طور جالب‌تری، ممکن است به نیروی درمان‌بخش آرمیتی به واسطه‌ی سیر اشاره شده باشد، که چنان نزد ایرانیان به عنوان یک دارو و وسیله‌ی دور کردن چشم بد و نیروهای اهریمنی ارزشمند بود که پارس‌ها یکی از ماه‌های‌شان را تایگرچی *Thaigarchi* ماه سیر نامیده بودند. اناهد با آب باران فراهم شده به ویژه برای این مناسبت نمایندگی می‌شود. سمنو، که برای سفره کاملاً ضروری است و چنان مقوی نیرومند قوای جنسی دانسته می‌شود که برخی آن را «نیروی رییس خانواده» می‌خوانند، می‌بایست به اناهد منسوب باشد، چرا که سمنو را فقط زنان تهیه می‌کنند (حتا در میان کردها، که هفت سین نمی‌چینند)، و در هنگام به هم زدن مخلوط در حال پخت آرزو می‌کنند که شوهرانی خوب و فرزندان نیک بیابند. به علاوه، ظرف سمنو با پیش کش شدن به نام ورجاوند «فاطمه‌ی زهرای معصوم» آماده می‌شود (زهر = زهره نیز نام سیاره‌ی ونوس/ اناهد است). ماهی کره *Kara*، که در دریای اسطوره‌ای *Vourukasha* زندگی می‌کند و موجودات زیان‌بار را دفع می‌کند، با ماهی درون تنگ نمایندگی می‌شود. این تجزیه و تحلیل را، که بیش‌تر از این نیز می‌توان ادامه داد، نشان می‌دهد که اشیاء اصلی سفره‌ی نوروز بسیار باستانی و پرمعنا هستند، حال آن که انگاره‌ی (*idea*) هفت سین، جدید و نتیجه‌ی تفنن عامیانه‌ای است که بر مبنای ذوق و سلیقه درون یک آیین پسندیده بسط و گسترش یافته است.



زرتشت

به مناسبت روز ششم فروردین
سالروز میلاد زرتشت

زرتشت و تجربه اروپا ، یک مدل برای جویندگان آزادی

از دکتر خسرو خزاعی (پردیس)

این سخنرانی در ۲۰ دسامبر ۲۰۰۳ در کنگره ای که بمناسبت بزرگداشت « سه هزارمین سال فرهنگ زرتشت » که بوسیله « یونسکو » اعلام شده بود در لوس آنجلس (آمریکا) ایراد گردید.

همه میدانیم که تجربه ی گذشته چراغ راه حال و آینده است. و در این رابطه، من به این باورم که تجربه ی اروپا برای بدست آوردن آزادی و باز سازی یک هویت نوین برای خود، که از دوران رنسانس آغاز شد و نقش مهمی که زرتشت در این زمینه بمدت ۵۰۰ سال یعنی از سده ۱۵ میلادی تا اواخر سده نوزدهم بازی کرد، میتواند بعنوان یکی از بهترین مدل ها برای جویندگان آزادی در دوران ما بکار گرفته شود. پژوهشهای بیشماری که از ۲۰۰ سال پیش - که بیشتر آنها بوسیله ی پژوهشگران غربی انجام گرفته - نشان میدهد که در درازای ۲۵۰۰ سال گذشته چه اندازه اندیشه و دیدگاه زرتشت درباره زندگی و جهان هستی در ساختار و زیر بنای فرهنگی اروپا شرکت کرده و بر آن تاثیر گذاشته .

ولی در ازای این زمان بسیار طولانی رابطه ی اروپا با زرتشت همیشه یک داستان عشق و دلدادگی نبوده. زمانی بوده که اروپا زرتشت را در بالاترین رده فرهنگی خود قرار داده و زمانی هم بوده که با تبلیغاتی زهرآگین تا آنجا که توانسته کوشش کرده تا او را خورد کرده و از میدان بیرون کند. در مدت ۱۰۰۰ سال، از سده پنجم پیش از میلاد مسیح تا سده ی پنجم پس از میلاد، زرتشت بعنوان "بزرگترین نماد دانش" بوسیله تقریبا تمام فیلسوفهای یونانی و رومی با شیفتگی تمام ستایش و حتی پرستش شد تا جائی که به او نام "آموزگار جهانی" دادند.

ولی در درازای ۱۰۰۰ سال بعد، یعنی از سده پنجم میلادی تا سده پانزدهم، در دورانی که به آن "قرون وسطی" گفته میشود، زرتشت بعنوان آفریننده "دوگانه گرائی" بشدت بوسیله ی کلیسای مسیحی کوبیده شد و باکوبیده شدن زرتشت، سایر آئین های ایرانی مانند مهرستائی (یا میترایزم) و مانی گرائی، همراه با کل فیلسوفهای افلاطونی یونان و روم کوبیده شدند.

سده ششم آغاز "قرون وسطی" در اروپا بود. دورانی هراس انگیز که به آن "گفربزرگ" میگویند. دورانی پر از ترور، کورگرائی و انکزیسیون که زیباترین و ظریف ترین بخش از تمدن اروپائی را ویران کرد. کلیسای قرون وسطی تصمیم گرفته بود که هر اندیشه، هر جهان بینی و هر جنبشی که در دین مسیحی

اندیشه ی "دو گانه گرائی" را وارد کند در جنگ با خداست. و بنابراین باید تنبیه شود و تنبیه یعنی سوزاندن در میدانهای شهر و یا کشتن.

در پشت فلسفه ی "دو گانه گرائی" - یعنی زندگی و جهان هستی در هر لحظه بوسیله ی نبرد میان دو نیروی خود آفریننده مثبت و منفی، خوب و بد شکل میگیرد - کلیسا دست زرتشت را دید. و با حمله به زرتشت، کلیسا به تمام تمدن پیش از مسیحیت در اروپا حمله برد.

ولی حقیقت این بود که کشیشان در آن زمان چیزی از زرتشت نمیدانستند. تنها آگاهی آنها در این باره از فیلسوفان یونانی و رومی می آمد.

این فیلسوفان که بیشتر آنها دو گانه گرا بودند، یا نوشته های خود را به زرتشت منصوب کرده بودند، یا برای اعتبار دادند به خود، پشت نام زرتشت پنهان شده بودند. برای نمونه فیثاغورث، فیلسوف و ریاضی دان بنام سده پنجم پیش از میلاد، که دو گانه گرا بود، خود را در نوشته هایش شاگرد زرتشت یا شاگرد مکتب زرتشت معرفی کرده، یا فیلسوف بنام دیگری، ارستو، می نویسد که تمام دانش استادش یعنی افلاتون که او هم دو گانه گرا بود، از زرتشت میآید و هر چه زرتشت گفته او هم تکرار کرده است.

از سوی دیگر "مانی گرائی" یا "Manithéisme" آئین دیگر ایرانی، که او هم "دو گانه گرا" بود، بصورت "کتریزم" در جنوب فرانسه و شمال آفریقا و دها و دها جنبشهای گوناگون در اطراف دریای مدیترانه و اروپای مرکزی همه مسیحی ولی دو گانه گرا، خشم کلیسا را نسبت به زرتشت بیشتر کردند، چون در پشت تمام این جنبشها، باز کلیسا دست زرتشت را میدید.

۵۰ سال جنگ خونینی که در سده سیزدهم، پاپ ایتوسنت بر علیه "کترها" در جنوب فرانسه براه انداخت و کشتار وحشتناک در شهر Montsegour که صدها هزار نفر کشته بجا گذاشت امروز معروفیت جهانی پیدا کرده و هر سال صدها هزار توریست که به جنوب فرانسه میروند از ویرانه های این شهر دیدن میکنند. هر چه ما بیشتر درباره ی جنگهای صلیبی کلیسای کاتولیک که یکی پس از دیگری بر علیه جنبشهایی که به "دوگانه گرائی" متهم شده بودند انجام میگرفت میخوانیم، بیشتر به طبیعت رژیمهای خود کامه و زورگرای امروزی پی میبریم.

این هم نا گفته نماند که کلیسای پروتستان در زمینه ی این کشتار ها از کلیسای کاتولیک فاصله گرفت و آنها را محکوم نمود.

نادانی و آشفتگی در قرون وسطای اروپا درباره ی زرتشت، به اندازه ای پیش رفت که در تمام این دوران، زرتشت را "شاهزاده ی مغ ها" نامیدند و مغ ها را با شعبده بازان اشتباه گرفتند. واژه انگلیسی Magician از واژه ی Magus که همان مغ است سرچشمه گرفته. در همین زمینه اختراع ستاره شناسی و کیمیا گری و نوشتار کبابی یهودیان را هم به زرتشت نسبت دادند.

در این فضای پر از نادانی، اختناق و کور گرائی بود که صداهای ناراضی از این گوشه ی اروپا از سوی عده ای از خرد گرایان بلند شد.

ما در سده ی چهاردهم میلادی هستیم، و این آغاز دورانی است که رنسانس یعنی رستاخیز فرهنگی در اروپا به آهستگی در حال بدنی آمدن است. اروپا در پی هویتی نوین با ارزشهای فرهنگی نوین برای خود، در

جستجوست. و این جستجو او را متوجه ی گذشته خود یعنی تمدن یونان و رم کرده. در آن دوران در محافل خردگرایان گفتگو از این بود که برای نجات از اختناق کلیسا، تنها راه رهائی مبارزه فرهنگی است. ولی یک مبارزه ی فرهنگی نیاز به ابزار نبرد دارد، نیاز به ارزشهای او دارد. اروپا این ابزار را در کجا میتواند پیدا کند؟

در تمدن پیش از مسیحیت یعنی در تمدن یونان و رم . میبایستی به دل این تمدنها رفت و ارزشهای فرهنگی را بیرون کشید و به آن جان داد.

ولی تمدن یونان و رم سده ها بود که از یاد رفته بود. بنابراین همه چیز میبایست از نو کشف شود. در این زمان، یکی از بزرگترین فیلسوفان این دوره بنام گیورگیوس پلتون که نفوذ سیاسی زیادی هم در دربار امپراتوری بیزانس بدست آورده بود یک پیشنهاد شگفت آور ولی دلاورانه ای ارائه داد. او گفت که جهان از جنگ دائمی و پایان ناپذیر میان سه دین یهودی، مسیحی و اسلام خسته شده و هیچ امیدی هم به پایان دادن این جنگها نیست. بنابراین بیائید راه دیگری برای نجات نسلهای آینده ی این جهان در پیش بگیریم. پلتون که با اندیشه های زرتشت یا آنچه به او منصوب شده بود، بوسیله ی آموزگار یهودی خود بنام "الیائوس" آشنا شده بود و شیفته این اندیشه ها گردیده بود، پیشنهاد کرد که یک اندیشه ی جهانی، آمیخته ای از جهان بینی زرتشت و فلسفه ی افلاتون، جایگزین سه دین نامبرده شود.

بسیاری از خرد گران و دولتمردان آن زمان این پیشنهاد را پسندیدند و به گرد او جمع شدند و برای پیاده کردن این دیده، سالها کوشش کردند ولی موفق نشدند. با این حال این اندیشه میان سطح گسترده ای از اندیشمندان شکوفا شد و وارد آکادمی معروف افلاتونی فلورانس در ایتالیا گردید و پایه ای برای ساختن هیومنینزم اروپائی در سده ی ۱۶ شد.

از این پس دوباره خردگرایان اروپا متوجه زرتشت شدند. نبرد جویان فرهنگی آن زمان، یعنی فیلسوفان، نویسندگان، شاعران، پژوهشگران، موسیقی دانان، دانشمندان در زمینه های گوناگون علمی و بسیاری دیگر در جستجوی یک ابزار نیرومند نبرد بر علیه اختناق کلیسای قرون وسطی احساس کردند که زرتشت میتواند آنها را در این راه یاری دهد.

ولی در آن زمان، برآستی که از زرتشت میدانست؟ کی میدانست که این جهان بینی زرتشت بر پایه ی چه اصولی بنیاد شده؟ کی میدانست که آیا زرتشت برآستی دو گانه گراست، یگانه گراست، یا هر دو یا هیچکدام؟ دست کم ۱۵۰۰ سال بود که حتی زبان زرتشت هم از یادها رفته بود.

از سوی دیگر تسخیر ایران در سده ی ۷ میلادی بوسیله ی مسلمانان عرب، تقریباً تمام نوشته ها و کتابهای مربوط به زرتشت یا تمدن ایران را به آتش کشیده و نابود کرده بود. بنابراین همه چیز می بایست از نو کشف شود. ولی این کوشش برای کشف دوباره ی جهان بینی و زبان زرتشت، نبرد دیگری را -اینبار- میان پژوهشگران یهودی، مسیحی و انسانگرا بوجود آورد. در این مبارزه، هر گروه از این پژوهشگران کوشش کردند که با تفسیرهای از خود از نوشته هائی که به زرتشت منصوب شده بود زرتشت را بعنوان ابزار نبرد بسوی خود بکشد.

نخستین اقدام در این رابطه بوسیله ی پژوهشگران مسیحی آغاز شد. در این زمان، یعنی در اواخر سده ی هفدهم، یکی از استادان دانشگاه اکسفورد در انگلستان بنام هایده که یک مسیحی بسیار با ایمان بود یک کتاب بزرگی درباره ی زرتشت نوشت و تمام مدارکی را که در این باره در آن زمان وجود داشت در آن کتاب آورد. با اینکه او در این راه بسیار زحمت کشید ولی بدبختانه چون همه چیز برای او در این جهان دور مسیحیت میچرخید، کوشش کرد که هر چه میتواند زرتشت را بیشتر به مسیحیت نزدیک کند. او در کتاب خود نوشت که "زرتشت با اصلاح کردن ادیان گذشته ی ایران، همان کاری را که ابراهیم کرده بود تکرار کرد و یک دین یکتا پرستی را آورد".

او بر این نکته تاکید کرد که "زرتشتیان همیشه یکتا پرست بودند او در آن دین، خدا که اهورا مزدا نامیده شده بر شیطان که بنام انگرامینو است ارجحیت دارد".

این دیدگاه البته کاملاً بر خلاف دیدگاه فیلسوفان یونانی و رومی و کلیسای قرون وسطی که زرتشت را "دوگانه گرا" میپنداشتند بود. فقط دو سال پس از نوشتن این کتاب، Hyde بشدت مورد حمله ی دو پژوهشگر مسیحی فرانسوی قرار گرفت: نخستین نفر از این پژوهشگران نامش Pierre Bayle بود؛ یک پژوهشگر فرانسوی معروف که در سال ۱۷۰۲ در کتابی مهم بنام "فرهنگنامه تاریخی و انتقادی" نوشت که "نوشته های Hyde درباره ی "یکتا پرستی" زرتشت ضعیف، شکننده و غلط است".

او نوشت که "چون زرتشتیان در زیر ستم شدید مسلمانان قرار گرفته بودند، برای محافظت و نگهداری از خود ناچار شدند که باورهای دینهای سامی را که میگویند خدا شیطان را آفریده، بپذیرند". خیلی زود Bayle مورد حمایت پژوهشگران فرانسوی دیگری، بنام Able Foucher شد. Foucher که یک بنیاد گرای مسیحی بود در نوشته های بسیار خود با خشونت تمام به Hyde هشیار داد که به گفته های فیلسوفان یونانی و رومی که زرتشت را "دو گانه گرا" گفته اند شک نکنند، و به Hyde که خود مسیحی بسیار معتقدی بود پیشنهاد کرد که در خط دین راستین یعنی مسیحی باقی بماند.

در این نبرد ایدئولوژیکی، که بوسیله ی گرایش مذهبی شدید پژوهشگران از مسیر درست خود خارج شده بود، یک پژوهشگر بنام دیگری، این دفعه یک یهودی انگلیسی بنام Hemyhry Prideaux، وارد میدان نبرد شد. Prideaux در کتاب مهمی در باره ی "تاریخ یهودیان" که در سال ۱۷۱۵ چاپ شد، گفته های خود را در مورد زرتشت تا آنجا رساند که نوشت: زرتشت یک یهودی به دنیا آمده! و چون او یک یهودی است بنابراین یکتا پرست میباشد. او تاریخ زاد روز زرتشت را سده پنجم پیش از میلاد مسیح گذاشت و آموزگاران زرتشت را هم بنام الیاس، ازرا و دانیل را هم مشخص کرد. به دوباره کشف شدن و ترجمه اوستا، در اواخر سده نوزدهم بوسیله پژوهشگر فرانسوی، این بار نوبت خردگرایان و انسانگرایان بود که وارد این نبرد ایدئولوژیکی بشوند.

ترجمه ی اوستا، نبرد درباره زرتشت را تبدیل به یک نبرد احساسی و پرشور کرد.

نویسندگان بنامی از چهار گوشه ی اروپا همچون Kleist Von ، Grimm ،Didérot ،Goethe ،Voltaire و Byron Shelley ، Wordsworth و Nietzsche و بسیاری دیگر را از اواخر سده ی هجدهم و تمام سده ی نوزدهم وارد میدان نبرد کرد. موسیقی دانان بزرگ هم به این مبارزه ی فرهنگی پیوستند. آهنگساز بزرگ فرانسوی Rameau اپرای معروف خود را بنام "زرتشت" ساخت، موزار دیگر آهنگساز بزرگ زرتشت را در

پرای خود "نی سحر آمیز" آورد و ریچارد اشتراوس سمفونی خود را بنام "آنچنان گفت زرتشت" در شکوه زرتشت آفرید

سودی را که روشن اندیشان اروپا در آوردن زرتشت به میدان مبارزه برای خود میدیدند این بود که آنها فکر میکردند که زرتشت را میتوانند همچون اسلحه ای نیرومند بر علیه کلیسا بکار گیرند. برای آنها دیگر کلیسا انحصار حقیقت را نداشت. حقیقت میتوانست در یک آئین غیر سامی بسیار کهن تر از مسیحیت هم وجود داشته باشد.

همانطوری که در کتاب خود "پاسخ غرب به زرتشت" مینویسد "بیش از بیش زرتشت بخش مهمی از عملکردهائی شد که در اروپای غربی برای آزاد سازی زن و مرد مدرن از مسیحیت انجام میگرفت". ویژگیهای جهان بینی زرتشت که خردگرایان میگفتند در مسیحیت وجود ندارد مورد ستایش بی اندازه قرار گرفت، از جمله: خردگرایی، شفافیت و سادگی، ارتبات باطبیعت، بوجود آوردن دیدگاه مثبت و سازنده و بالاتر از هر چیز مسئله شیطان و رنج و درد در این دنیا بود.

آنها میگفتند که زرتشت با تئوری « دوگانه گرایی »، خود مسئله رنج و درد را در این جهان با خرد بسیار وسادگی تمام حل کرده، در صورتیکه ادیان سامی که ادعا میکنند که شیطان آفریده ی خدا است، چندین هزار سال است که در حل این مسئله درمانده اند.

چون نمیتوانند بگویند که چرا خدائی که هم داناست و هم توانا، موجودی بنام شیطان را خلق کرده که انسانهای ضعیفی را که باز همان خدا خلق کرده، بفریبد و سپس آنها را در آتش ابدی جهنم بسوزاند. بنابراین آن خدا یا دانا نیست یا توانا نیست و یا بدی در طبیعتش است. این گونه گفتگوها باعث شد که پژوهشگران مسیحی در برابر خردگرایان جبهه بگیرند و ضد حمله کنند.

آنها Anguetil Duperron را متهم کردند که ترجمه ی او از اوستا جعلی و دروغین است و او یک دروغگوست. در این فضای مسموم، Duperron که خود یک مسیحی با ایمانی بود عقب نشینی کرد و گفت من در اوستا چیزی را که بشود بر علیه مسیحیت بکار گرفته شود ندیدم. این گفته خردگرایان را کمی مایوس و دلسرد کرد، با این وجود ولتر در نامه ای کوشش Duperron را ستود.

در این زمان بود که زبانشناسها هم وارد میدان نبرد شدند. سه سال بعد یک ترجمه ی دیگری از اوستا بوسیله ی یک زبانشناس آلمانی با نام Kleukers، ثابت کرد که ترجمه ی Duperron درست بوده و هیچ دستبردی در آن نشده. از آن پس اوستا برای همیشه وارد آموزشهای آکادمیک و دانشگاهی شد.

با اینکه همگی درست بودن اوستا را تصدیق کردند و آنرا در پژوهشهای علمی وارد کردند، باز ۳۰ سال طول کشید تا پارتیزانهای مسیحی اسلحه را زمین بگذارند و تسلیم شوند. از آن پس پژوهشگران متوجه پیدا کردن ریشه های مسیحیت در دل جهان بینی زرتشت شدند. کشف زبان سانسکریت و رابطه میان این زبان و زبان اوستائی فهم نوشتارهای اوستا را آسانتر کرد و ریشه های مشترک میان تمدن ایران و هند را به نمایش گذاشت.

برای خردگرایان و انسانگرایان پیروزی دیگری در راه بود. در نیمه ی سده ی نوزدهم یکی از زبانشناسان آلمانی بنام « مارتین هوگ » کشف کرد که ۱۷ بخش از ۷۲ بخش اوستا بزبانی بسیار کهن تر از سایر بخشها نوشته شده. او پس از کوششهای بسیار این ۱۷ بخش را جدا و ترجمه کرد. پژوهشهای زبانشناسی بعدی، با

شگفتی تمام ثابت کرد که این ۱۷ بخش یا ۱۷ سرود که به آن « گاتاها » میگویند، ۳۰۰۰ سال پیش، از دهان زرتشت بیرون آمده. هوگ متوجه شد که در گاتاها تنها از یک خدا و آنهم « اهورامزدا » نام برده شده و با آنکه این سروده ها از " دو نیروی همزاد و مخالف یکدیگر " سخن میگویند ولی بطور کلی فضای سروده ها انسان را بسوی یک خدای یگانه گرایش میدهد، و این درست برخلاف سایر بخشهای اوستا که به روشنی از دو نیروی ضد هم « خوبی و بدی ، اهورامزدا و انگرامینو » سخن میگویند.

کشف مارتین هوگ، با استقبال بی سابقه ای از سوی پارسیان هند مواجه شد، برای اینکه بر یگانه گرا بودن جهان بینی زرتشت انگشت میگذاشت.

ولی پذیرش این ایده که اندیشه زرتشت سرچشمه یگانه گرایی در ادیان جهان است و این که زرتشت کاشف یگانه گرایی است برای چندی از پژوهشگران بویژه یهودی، قابل قبول نبود و بسختی میتوانستند آن را هضم کنند. از جمله spiegle و Darmesteter دو پژوهشگر معروف آلمانی ضد حمله ی خود را اینبار بر علیه گاتاها آغاز کردند. Spiegle کوشش کرد ثابت کند که این یهودیان بودند که به زرتشت یکتا گرایی را یاد دادند و Darmesteter حتی جلوتر رفت و ادعا کرد که تمام گاتاها جعلی است و بوسیله ی یهودیانی که در زیر نفوذ یونان بودند نوشته شده !

البته هیچ یک از این دو ادعا نمیتوانست مدت زیادی مقاومت کند. چون چندی بعد پژوهش های باستان شناسی و زبانشناسی نشان دادند که مکان زندگی زرتشت در خاور ایراد بوده و در آنجا یهودیان رخنه نکرده بودند و از سوی دیگر خود Damesteter ، در ادعای خود تجدید نظر کرد و آنرا باطل نمود.

این گونه ادعاها باعث شد که پیوهشگران دیگری مانند Rhadl و Creuzer دو پژوهشگر معروف آلمانی، بگویند و کوشش کنند تا ثابت کنند که فرهنگ باختر و خاور و به طور کلی تمام فرهنگها از اندیشه زرتشت سرچشمه گرفته اند. شاید این هم این یک واکنش تندی در برابر نظریه های تند جهت مخالف بود ولی این نموداری بود از فضای ایده الوژیکی آنروزها.

تنها چند سال پس از دوباره کشف شدن و ترجمه گاتاها، عصاره و گهر آن با زیبایی و عمق ماهرانه ای بوسیله ی یکی از بزرگترین فیلسوفان دوران ما Friedrich-Wilhelm Nietzsche در ۱۸۸۳ دوباره بازنویسی شد. این کتاب که " آنچنان گفت زرتشت " نامگذاری شد، نشان میدهد که تا چه اندازه نیچه به عمق اندیشه ی انقلابی زرتشت پی برد و با چه متد ماهرانه ای دینامیک بودن و نوساز بودن را در جهان بینی زرتشت به نمایش گذاشت. این کتاب دیدگاه اروپائیان را نسبت به جهان هستی و زندگی کاملاً دگرگون کرد و آنها را از گناهایی که هیچگاه مرتکب نشده بودند، نجات داد. دوستان ارجمند، خانمها و آقایان، اجازه میخواهم سخنان خود را با گفته ای از نیچه به پایان ببرم:

" من از دیروز و من از امروز؛ ولی بخشی از من از فرداست، از پس فرداست و از همیشه است " « چنین گفت زرتشت »



اندیشه های پاک

به مناسبت روز سوم فروردین _ روز جهانی آب
و روز چهارم فروردین _ روز جهانی هوا و هوا شناسی
و روز سیزدهم فروردین _ روز طبیعت
و روز دوم اردی بهشت _ روز جهانی زمین پاک

دلکده:

اگر دنیای متمدن امروز، در طی سده های گذشته به این نتیجه رسیده است که برای حفظ بقای خود بر روی این کره ی خاکی ، باید طبیعت آن را نیکو نگه دارد و از دخل و تصرف بیش از اندازه در جهت تغییر ماهیت آن جلوگیری کند ، و لذا از همین روی ، روزهایی را به نام آب ، هوا ، خاک و زمین نام گذاری کرده است تا با بهانه ی وجود این روزها به انسان امروزی تلنگری بزند که حریم تو چهار دیوار آجری خانه ات نیست ، بلکه حریمت این کره ی خاکی است ، اگر انسان غرب تازه امروز به این نتیجه رسیده است ، ایرانیان متفکر در طی هزاره هاست که به این اندیشه ها رسیده اند .

جمله های درخت را می ستاییم ، آب را می ستاییم ، خاک را می ستاییم ، زندگی را می ستاییم ، جمله های زیبای هنری و فلسفه ای است که فقط در دین ایرانیان گفته شد ، و فلسفه ی آن نخست از زبان زرتشت جاری شد .

زرتشت تنها پیامبری است که انسان را از دل طبیعت بیرون می کشد و او را می شناساند . یعنی او را با طبیعت هماهنگ می بیند چرا که اصلا انسان چیزی از طبیعت همین کره ی خاکی است . بر خلاف سایر ادیان دیگر که انسان را زاده ی این کره ی خاکی نمی دانند بلکه موجودی آسمانی ایش می شناسند که به زمین تبعید شده است . و لذا انسان را در چهارچوب استخوانی ایش بررسی می کنند بدون در نظر گرفتن طبیعت اطراف او .

سکس ، زاد و ولد و عشق و ورزی ، جزئی از کردار طبیعی موجودات این کره ی خاکی است ، و انسان هم جزئی از این طبیعت است ، پس می داند چگونه عشق بورزد و زاد و ولد کند . به خاطر همین دیدگاه است که از زبان زرتشت هیچ گاه سخنی در باب مسائل جنسی گفته نشده است . چرا که این طبیعت است ، بوده و باید باشد .

اما در ادیان سامی دیگر و مثلا در اسلام ، این دیدگاه وجود ندارد . انسان از مکان لایتنه دیگری بر روی این کره ی خاکی قرار گرفته و لذا طبیعت او هیچ هماهنگی با طبیعت اطراف خود ندارد . پس برای زاد و ولد و امور جنسی چنین انسانی که از طبیعت آسمانی خودش دور افتاده نمی توان به روند طبیعی جاری در این کره ی خاکی اکتفا کرد و باید دستوراتی را نوشت . دستوراتی که از جانب کسی صادر شده که صاحب همان طبیعت لایتنه ای انسان است ، کسی که صاحب زمین نیست ، صاحب آسمان هاست . و از روی همین دیدگاه است که بخش عظیمی از منابع اسلامی که از زبان پیامبر و امامان دیگر گفته شده و بدون شک هم دستورات خداوندی است ، به مسائل جنسی و سکس و زاد و ولد انسان ها اختصاص داده شده

است . فقط کافی است که به رساله های مراجع تقلید مراجعه کنید . پرداختن به امور جنسی بخش جداناپذیر این رساله هاست

پرداختن به مسئله ی سکس فقط اشاره ای بود برای توضیح این جمله که گفته بودم دین زرتشت انسان را از دل همین طبیعت بیرون می کشد و او را می شناساند . مورد های دیگری هم هست که اگر فرصتی باشد به بررسی آن ها خواهیم پرداخت

اما متن زیر که نوشته ی استاد محترم آقای هاشم رضی است در دنباله ی همان اندیشه هایی است که زرتشت در مورد طبیعت بیان کرده است . اندیشه هایی که تازه جهان متمدن امروز به عمق معانی آن رسیده است . مطالبی که زرتشت در مورد زمین ، آب ، هوا و درخت گفته است آن قدر علمی و دقیق است که دنیای امروز را ناگزیر کرده است که روزهایی از سال خود را به نام این ماهیت های طبیعی نام گذاری کند .

نیایش مادر زندگی _ خاک

نخستین نیایش مورد نظر ، نیایش مادر زندگی است . آنچه که از نیایش مادر زندگی مستفاد می شود ، خاک است . بهتر است گفته شود زمین و خاک زراعتی . بر پایه و بنیان آموزش های زرتشت مبنای همه تجلیات زندگی بر روی این سیاره ی ما ، زمین خوب و یا خاک حاصل خیز و زراعی است . آنچه که خوراک جهان گیاهی و جانوری و همچنین جهان انسانی را در سرتاسر تمدن ها و دوران ها تامین می کند ، بر اساس و متکی است به این چند وجب زمین . این لایه ی نازک خاک غذای مورد نیاز گیاهان را تدارک می کند که گیاهان نیز به نوبه خود غذای جانوران را تامین می کنند . آدمیان نیز از گیاهان و فرآورده های غذایی جانوران چون شیر و تخم مرغ و ... خوراکشان فراهم می شود . بر پایه گفته های زرتشت چیزی جادویی و سحر آمیز در این خاک زندگی دهنده وجود دارد که از آن همه چیز می آید و بدان همه چیز باز می گردد . اوستا برای این جریان مداوم جهانی ، اصطلاح چرخش زندگی را به کار برده است که به وسیله ی آن انرژی های زندگی ساز گوناگون از خاک به درون گیاه و جهان جانوری سفر کرده و از آنجا دوباره به خاک بر می گردند .

نیایش آب زندگی

به موجب اوستا ، توامان یا همزاد نیایش مادر زندگی نیایش آب زندگی است . بدان جهت که زرتشت در نگرش های اندیشه ای خود دریافت که آب به عنوان حامل زندگی ، از خاک کم اهمیت تر نمی باشد و خاک فقط در مجاورت و یا حضور رطوبت است که حمل بر می دارد و ثمر می دهد . رطوبت عنصر سحر آمیزی است که خاک را قادر می نماید تا تولید شکل اولیه همه تظاهرات زندگی را به منصفه ی ظهور رساند . بنابر اندیشه ها و یاد کردهای زرتشت ، رطوبت است که در شکل گرفتن و جوانه زدن و شکفتن دانه ها (تخم ها) و در اسپرم جانوران نقش داشته و وجود دارد . همین عنصر در جریان های زیرزمینی ، در جویبارها ، رودها ، اقیانوس ها و باران ، شکل دهنده و به ثمر رساننده ی زندگی گیاهی ، جانوری و انسانی است . برابر با آنچه

که از سرودهای اوستایی درباره ی نیایش آب زندگی بر می آید ، جلوه های گوناگون گردش آب در طبیعت توصیف شده است و این چنین جریانی در مقیاسی کوچک تر به گونه ی گردش خود در ساختمان همه موجودات زنده وجود دارد .

نیایش پدر زندگی

نیایش دیگر در اوستا ، نیایش پدر زندگی است . آن چنان که زرتشت بیان کرده ، همان گونه که خاک و آب در ریشه و بنیاد همه جلوه ها و تظاهرات زندگی نقش سازنده دارد ، نیروی سومی نیز در این سازندگی موثر است و آن خورشید یا انرژی خورشیدی است ، یعنی انرژی و نیرویی که بدون آن زندگی در این سیاره ممکن نخواهد بود . به واسطه ی خاصیت اشعه و نیروی خورشیدی است که جریان های متفاوت و گوناگون و سحرآمیز زندگی و حرکت در گیاهان و درختان آغاز شده و ادامه می یابد . انرژی خورشیدی گذشته از آن که در شکل گیری زندگی گیاهی ، جانوری و انسانی نقش سازنده ای دارد ، بلکه تعیین کننده مسیر این زندگی نیز هست . خورشید است که درجه حرارت و گرمایابی دلخواه و مناسب را جهت ادامه زندگی می آفریند . کمی و کاستی حرارت خورشید ، در آن جایی که برای روند و ادامه زندگی لازم است ، مسلما موجب تباهی و از بین رفتن حیات می شود . تغییرات در فزونی و کاستی درجه دمای خورشید است که روز و شب و فصول را پدید می آورد . خورشید نیروی سازنده ای است که بر همه تظاهرات و جلوه های زندگی و رشد و رویش گیاهان و جانوران نقش تعیین کننده ای دارد . در سرودهای فراوان اوستایی که نیایش پدر زندگی را دستاورد کرده اند ، این نیروی طبیعی جهانی به عنوان عنصر بزرگ زندگی بخش مورد استمداد و احترام و تقدیس مردم قرار گرفته و بسا جشن ها برایش وجود داشته و دارد .

نیایش نفس زندگی

از جمله نیایش های دیگر نیایش نفس زندگی است . منظور از این ترکیب ، روشن تر بیان شود ، هوا یا به طور دقیق تر در ارتباط با جو می باشد . از دیدگاه زرتشت ، جو عهده دار تمام ارزش های حیاتی است که زندگی را آفریده و نگاهداری و تضمین می نماید . هنگامی که نفس می کشیم و هوا به درون می فرستیم ، همه انرژی های جو را به درون منتقل می سازیم آنچنان که در اوستا آمده :

جایی که نفس هست زندگی هست . جایی که زندگی هست نفس هست . نفس کشیدن عین حیات است . بر اساس این اندیشه است که سعدی می فرماید : هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات . مطلب فوق این حقیقت را بیان می کند که اصل تنفس لازم ترین و اساسی ترین نشانه ی زندگی می باشد . بر پایه ی مفاهیمی که از اوستا مستفاد می شود ، تنها منطقه ی سیاره ما ، یعنی زمین که شرایط داشتن زندگی را واجد شد ، منطقه ی جو زمین است . فراز یا فرود این کمربند زندگی غیر ممکن است . در اوستا به دانش تنفس اشاره شده است و این امر از دیدگاه زرتشت به عنوان بزرگ ترین منبع انرژی تلقی می شود . برابر با آنچه که از اوستا در این باره مستفاد می شود ، هوا سریع ترین چیزی است که حامل

زندگی می باشد و در ساختمان بدن آدمی دستگاه کامل گیرنده ای وجود دارد که جهت جذب و استفاده سریع است از تقریباً تمام منابع گسترده حیاتی و انرژی هایی که در جو زمین موجود است و بقای زندگی را تضمین می کند .

نیایش آتش زندگی

از ویژه ترین نیایش های اوستایی ، نیایش آتش زندگی است . این عنوان در زبان زند باستان (اوستا) دقیقاً همان معنی را داراست که ما از واژه مرکب نیروی زیست درک می کنیم . آنچه که واقعا دردناک و غم انگیز و در عین حال هزل آمیز است ، دریافت ها ، استنباط ها و تفسیر هایی است که پارسیان جدید ، نویسندگان گوناگون یونانی و زبان شناسان معاصر و خاور شناسان از این عنوان کرده اند و مفهوم اصلی و راستین این اصطلاح به خاطر و ذهن هیچ دسته ای از نامبردگان راه نیافته است .

یک اشاره ی بسیار مهم در اوستا موجود است . این بیان آن است که پیروان دین هر روز باید آتش زندگی را با خالص ترین عناصر روشن و فروزان نگاه دارند . هرگاه می خواهند شعله ای بیفروزند ، باید از چوب های خشک و خوش بو که بی دود می سوزند استفاده کنند . به مزدیسنان تکلیف است که باید هر روز آتش زندگی را با هشیاری و خلوص ، روشن و برقرار دارند .

از این اشارات نویسندگان یونانی برداشتی ظاهری کردند و این دریافت برایشان حاصل شد که زرتشت پیروان خود را ملزم بدان کرده است که به عنوان یک رسم عبادتی ، هر روز با چوب های خشک و خوش سوز و خوش بو ، آتش بیفروزند . به پیروی و تبعیت این متقدمان ، تنی چند از خاور شناسان نامی نیز در آثارشان همین تلقی و برداشت را نوشته اند ، و حتی در هندوستان فرقه و گروهی نیز هستند که به همین ترتیب در افروختن آتش و فروزان نگاه داشتن آن با وسواس عمل می کنند .

این عمل آن قدر از آموزش های راستین زرتشت در اوستا به دور است که کلیساهای کنونی از خلوص و سادگی تعالیم عیسی فاصله دارد . از روی متن های اصلی اوستا که آخرین اکتشافات باستان شناسی آنها را تایید می کند منظور اوستا از آتش زندگی نیروی زیست بوده است نه یک ماده خارجی ، یعنی آتش . هنگامی که اوستا می گوید : آتش زندگی را با چوب های پاک بر پا دار . به این معنی است که ما باید جریان های حیاتی تن را فقط با غذاهای طبیعی که قبلاً برای نیروی زیست انسانی مناسب داشته و شایسته بوده است پیوریم . آتش سمبل و نشان واره پاکی در روحانیت آدمی است ، هم چنان که نیروی زیست در زبان اوستایی نشانه و کنایته است برای پاکی تن

در بخش هایی از اوستا که نیایش آتش زندگی مورد بحث قرار می گیرد . هزاران سال پیش از هیپوکراتس (بقراط) که معمولاً پدر پزشکی خطاب می شود ، دانش پزشکی به گونه گسترده ای بنیان یافته و شناخته شده و با رسمیت بوده است . با همین قیاس ، وضع کشاورزی نیز چنین بوده است . کشاورزی زرتشتی ، در واقع نخستین روش طبیعی کشاورزی علمی را نشان می دهد . روشی که پیدایش دوباره اش را امروزه در آموزش های جدید در همه جا مشاهده می کنیم . در بخش هایی از اوستا که حالیه در شمار قسمت های از دست رفته محسوب می شود شرحی از خوراک های طبیعی گوناگون و نخستین روش تغذیه وجود داشته

است . هم چنین جهت حفظ تندرستی و درمان به شیوه ی امساک و روزه داری نیز از اصولی بوده که مورد نظر بوده است . بنابر گفته و آموزش های زرتشت ، بدن غذاهای غیر طبیعی و ناسالم که نیروی زیست را مختل و نا به سامان می سازد مصرف کرد ، روزه گرفتن بهترین روش برای دوباره سازی و پاک نمودن آتش زندگی است . درست همچون بهترین راه برای پاک و پاکیزه کردن آتشی که به وسیله مواد بد و ناسالم کثیف و پر دود و بو شده باشد . برای پاکی چنین آتشی ، پیش از نهادن سوخت خوب و سالم ، نخست باید بگذاریم تا سوخت آلوده پیشین کاملاً بسوزد و تمام شود .

نیایش برادر درخت

نیایش دیگری در اوستا که بسیار جالب می باشد نیایش برادر درخت است . بنابر گفته های زرتشت ، انسان ها و درختان به مثابه ی برادران هستند و بدون یاری و تعاون هم ، توانا به زندگی درست و توسعه یافته ای نمی شوند . درخت نمونه ی کامل در شکل زندگی گیاهی است و به همان گونه ، در جهان جانوری نیز ، انسان نمودار بالاترین درجه تکامل شناخته می شود . عالی ترین و مناسب ترین شکل خوراک نیز در سیاره ما ، فرآورده های درختی ، یعنی انواع میوه ها و گیاهان است و انسان به عنوان کامل ترین نمونه در جهان جانوری باید از چنین خوراکی تغذیه کند و تعاون آدمی در گسترش زندگی گیاهی موجب پیدایش سازگارترین محیط برای زندگی به روی زمین می شود . در اوستا به موجب آموز شها و نقطه نظرها ، درخت خود قانون است . به این مفهوم که زندگی یک درخت در هماهنگی کامل با نیروها و قوانین طبیعت است . دگرگونی یک درخت، کامل ترین نمایش خود زندگی می باشد . افزون بر بار آوری کامل ترین و مناسب ترین خوراک را برای انسان ، درختان فراهم می کنند . حاصل خیزی و رویش و نیروی زیست خاک را برای بقا و پایداری نیز درختان فراهم می کنند . آنها از زمین در برابر خشک شدن به وسیله ی خورشید و باد محافظت کرده و رطوبت زندگی ساز خاک زراعی را با فرش ادواری و دوره به دوره برگها و میوه های فرو افتاده و شخم ریشه ها نگاه داری می کنند . ریشه ها در واقع سازنده ترین عامل تنظیم و برخورداری از آب و رطوبت زمین است و بدین وسیله می باشد که شرایط کامل زندگی در یک خاک غنی و سرشار و سالم به وجود می آید . در اوستا چندین سرود در ستایش درخت به عنوان برادر انسان وجود دارد . به موجب این سرود ها قطع درختی بدون آن که حداقل دو درخت دیگر به جایش غرس شود یک جنایت و یک کردار اهریمنی است . بر پایه همین آموزش ها ، هر پدری به هنگامی که دارای فرزند می شود لازم است به یادبود چنین واقعه ای درختی بکارد و این کاشت در هر زادروز کودک تکرار گردد . وقتی چنین فرزند می به بیست و یک سالگی رسید ، پدر مکلف است زمینی را که درختان در آن غرس شده و پرورش یافته ، به وی به عنوان میراثی ببخشد . بدان عنوان که این وسیله ای برای امرار معاش و گذران روزی گردد . هر چند که به مساحت و اصله ، زمین و درخت کم باشد . اما این کنایه و نماد و آموزشی خردمندانه به فرزند جهت استمرار یک سنت و یک روش درست در زندگی است . این در واقع یک رسم باستانی است مربوط به نیاکان دور و ابتدایی مان که به وسیله کسانی چون داروی ، لامارک ، کوویه و دیگر دانشمندان عصر جدید تایید شده است .

نیایش دارنده ی زندگی

نیایشی در اوستا از جمله نیایش ها که از اهمیت بیشتری برخوردار است نیایش دارنده ی زندگی است . در اوستا واژه مرکب دارنده زندگی اصطلاحی است که برای مقام آدمی کاملاً برازندگی دارد . برابر با عقاید زرتشت انسان به همان نسبت بخشی از طبیعت است که جانوران و گیاهان ، اما در واقع با این که چون جانور و گیاه از اجزا طبیعت به شمار می رود لیکن بخش مهم تر و مورد توجه تری است و آن ممیزه هوش و تفکر است در انسان . چون در انسان طبیعت هوشیار شد . به همین جهت است که انسان نه برای آنکه قوانین طبیعت را مشاهده و دریافت کرده و با تطابق با آن قوانین ، زندگی اش را شکل می دهد ، بلکه به هنگام ضرورت این قوانین را جهت ادامه ی مسیر زندگی خود تغییر شکل می دهد . بنابر اندیشه های زرتشت ، آدمی نماینده ی خداوند است بر روی زمین . که کار آفرینش و سازندگی را همچنان ادامه می دهد . پیش از پیدایش انسان ، تکامل سیاره ما حاصل فعل و انفعال تمام نیروهای طبیعی و کیهانی بود . آنچه که از اوستا بر می آید انسان از همگام پیدایشش ، زندگی زمینی را به موجب تطبیق آن بر اساس نیازمندی هایش و بر پایه دریافت و ادراکش از قوانین طبیعی و کیهانی دگرگون کرده است و این نیست جز تکرار این مفهوم و بیان اوستایی که : بر روی این سیاره ، آدمی است که کار آفرینش را ادامه می دهد .

بنابر مطالب اوستا ، به این وسیله برای انسان کتاب قانونی معنوی و بزرگ و بینهایت ساده فراهم شد . کتابی که نه تنها معنوی بلکه قابل اجرا که گوهر قوانین طبیعی و کیهانی را بیان کرده و در ضمن روش و راهی را پیش می آورد مطابق با سرنوشت آفریننده ی انسان . همه نیایش های اوستایی بر اساس این قوانین قرار دارد که نه تنها راه زندگی را برای فرد آشکار می سازد بلکه همچنین روابط میان فرد و فرد ، میان فرد و خانواده ، میان خانواده و جامعه ، میان جامعه و رهبرانش یا هیات حاکمه را تعدیل و تنظیم می نماید . طبق گفته زرتشت به وسیله ی مشاهده این ادراکات (اندیشه ی نیک ، گفتار نیک ، کردار نیک) آدمی کار آفرینش را به روی این کره ی زمین ادامه خواهد داد . به موجب اوستا ، این کتاب قانون معنوی عنوان اصالت انسان است و برای او انجام نقش با شکوهش را به عنوان نژاد مسلط به روی زمین ممکن می سازد

نیایش نور زندگی

نیایش بعدی در اوستا نیایش انسانیت است یا چنان که در متن اوستا می یابیم نیایش نور زندگی . نور زندگی چیست و چه منظوری را بیان می کند ؟

برابر با آنچه که زرتشت می گوید ، زندگی ما نه تنها به وسیله ی آن چه ما می اندیشیم ، می گوئیم یا انجام می دهیم معلوم می شود ، بلکه همچنین و در درجه ی بالاتری به وسیله اندیشه ها و گفتارها ، کردارها ، تجارب ، اختراعات و دستاوردهای طولانی نیاکانمان که نماینده ی کل نسل هایی است که ما به دنبالشان آمده ایم شکل می گیرد و تعیین می شود . تجارب و رسوم و اختراعات و سنت هاشان پایه ها و ارکان زندگی کنونی ما را تشکیل می دهد . کل ثروت هایی که توسط نسل های پیشین به ما رسیده و امروزه آن ها را فرهنگ می نامیم در اوستا تحت عنوان نور زندگی بیان شده است .

زرتشت می گوید این نور پیوسته از دورترین روزگار به ما تافته و درخشش آن برای ما ممکن می سازد که همه دانایی و تجارب نسل های گذشته را در اختیار داشته و از آن برخوردار باشیم بدون نیاز به این که آنچه را که آنها قبلا در طول هزاران سال کوشش کرده و ثابت نموده اند ، مجددا با صرف زمان و نیرو و تفکر تجربه نماییم . به موجب آموزش هایی که از اوستا دریافت می شود بر همه ضرور است که به نور زندگی که نماینده ی کل ارزش های تمام آثار بزرگ همه اعصار و ملل و اقوام است احترام بگذارند و این کار را می توان به وسیله ی مطالعه و انتشار و دریافت و تفکر و ترجمه آن آثار و آموزش شان انجام داد . از دیدگاه زرتشت بزرگ ترین و نابخشودنی ترین گناهی که به خاطر آن می توان مقصر بود ، غفلت است . غفلت از نور زندگی و محدود کردن آن تنها به چند شعاع نور ، در صورتی که باید در فراگیری و اشاعه کل آن کوشش شود . دین زرتشتی آزاد ترین و جامع ترین فلسفه جهان باستان را درباره روش زندگی ارائه می دهد . آیا در آیین های بزرگ روزگار کهن و یا حتی دوره های نو ، این اصرار و تاکید را که در دین زرتشت وجود دارد می یابیم که هر پیروی جز دین خود ، باید به آموزشها و فلسفه ی ادیان دیگر نیز احترام نهاده و آنها را مطالعه نموده و فراگیرد ؟ بسیاری از مذاهب روزگار کهن و نو صفت ممیزه و مشخصه ای دارند که همانا تعصب است . اما در تعالیم زرتشت تعصب یافت نمی شود . مطالب مربوط به نیایش نور زندگی در بخشی از اوستا زیر عنوان ویسپرد آمده است .

نیایش زندگی جاودان

نهمین و آخرین نیایش در اوستا نیایش زندگی جاودان است . این نیایش به شکل گسترده ای در روزگار باستان شناخته شده بود و در آثار نویسندگان قدیم یونانی ، به بیشتر مطالبی که راجع به دین زرتشتی اشاره می شود مربوط به این نیایش است . بر اساس گفته زرتشت زندگی امتیاز منحصر به فرد این سیاره نیست . سیارات و منظومه های خورشیدی شمارش ناپذیری در کیهان بی پایان وجود دارد و در آنها زندگی به صور گوناگون یافت می شود . زرتشت می آموزد که زندگی یک نوع انرژی کیهانی است و هر جا که شرایط مناسب زیست وجود داشته باشد پدیدار خواهد شد و شکل خواهد یافت . در واقع زندگی حاصل یک عمل کیهانی است . یک ماده لاینفک و جدا نشدنی جهانی و وحدت جهانی وجود دارد که پیوند دارد و در ارتباط است با تمام اشکال گوناگون زندگی در هر سیاره ای . سیاره ها و منظومه های خورشیدی واقعی ممکن است ناپدید شده و یا پدیدار گردند و به همین گونه زندگی روی آنها ، اما زندگی خود پدیده آمده و ناپدید می شود به طور ابدی . در حالی که تغییرات سیارات و منظومه های خورشیدی به جاودانگی جهان می باشد و انسان بخشی است از این زندگی جاودان که از این اقیانوس کیهانی و جهانی شکل می یابد به وسیله ی کل و تمام صور حیات به روی تمام سیارات . زیباترین سرودها در اوستا در قسمت هایی یافت می شود که ویژگی دارد به نیایش زندگی جاودان .



سیزده بدر ...

پایان بخش مراسم نوروزی جشن سیزده بدر است که روز سیزدهم فروردین ماه اتفاق می‌افتد. و در واقع سال تازه برای کار و فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی و کشاورزی از روز چهاردهم فروردین آغاز می‌گردد. گو اینکه در کتاب‌های تاریخی و ادبی گذشته از قبیل التفهیم، تاریخ بیهقی و آثار الباقیه که تمامی آیین‌های نوروزی را مو به مو شرح داده‌اند، نشانی در مورد سیزده بدر نیست و حتا شاعران آن زمان هم در اشعار خود اشاره‌ای در مورد آن نکرده‌اند، اما هیچکدام از اینها دلیل بر این نیست که جشن سیزده بدر از آیین‌های معتبر و باستانی ایران نبوده است، بلکه می‌توان گفت چون این جشن در میان همه‌ی قشرها عمومیت داشته و بطور کلی جشنی همه کس پسند و مردمی بوده، نه پادشاه پسند و نه فقط برای خواص؛ و از سویی دیگر چون شاعران و نویسندگان آن زمان بیشتر رویدادها و جشن‌های رسمی را که در حضور شاهان برگزار می‌شده، توصیف می‌کرده‌اند - از این رو در نوشته‌ها و اشعار آنان رد پایی از سیزده بدر وجود ندارد.

و اما نحوست عدد سیزده - به علت تقارن بعضی از حوادث ناگوار با آن - نه تنها در فرهنگ ایرانی، بلکه از دیر باز در فرهنگ‌های کهن دیگر هم مطرح بوده و موجب آمده که وحشتی همگانی از نامبارکی این شماره در نهاد بشر پدید آید.

چنانکه تورات در سفر خروج باب ۱۱ و ۱۲، در روز سیزده‌ی فروردین (= روز سیزدهم سال نو مصری) از برخورد ستاره‌ی دنباله داری با زمین گزارش می‌دهد که در فضای زمین درخشیده، بطوری که در افق ایران هم دیده شده است. بر اثر این برخورد زمین لرزه‌ی سهمناکی روی داده، آتش فشان‌ها به آتش فشانی پرداخته، کاخ‌ها ویران گشته و بسیاری از مردم جان خود را از دست داده‌اند.

مسیحیان هم از آنجا که در آخرین غذای حضرت عیسا (= شام آخر) سیزده نفر بر سر سفره بوده‌اند و خیانت یکی از آنان موجب مصلوب شدن مسیح گردیده؛ این عدد را شوم می‌دانند و هرگز سیزده نفر بر سر یک سفره غذا نمی‌خورند.

دکتر محمود روح الامینی در این مورد می‌گوید: من خود شاهد بودم که در یک خانواده‌ی کاتولیک فرانسوی به علت نیامدن یکی از مهمان‌ها، میزبان جمع سیزده نفری را به دو گروه تقسیم نمود و در دو اتاق جداگانه شام داد تا از بدشگونی این عدد پرهیز کرده باشد.

شماره‌ی سیزده در تاریخ یونان هم به این ناخجستگی مبتلاست، چنانکه در تاریخ آنان هم آمده است که

فیلیپ پدر اسکندر مقدونی مجسمه‌ی خود را در معبدی گذاشت که دوازده مجسمه‌ی دیگر از خدایان در آن بود، اما پس از زمانی کوتاه نامبارکی عدد سیزده دامنش را گرفت و به دست دشمنانش به قتل رسید. ژرژ سیمس نویسنده‌ی اروپایی هنگامی که در سال ۱۸۹۴ به کلوپ شماره‌ی ۱۳ فرا خوانده شد، دعوت را رد کرد و در پاسخ دعوت نامه نوشت: آقایان؛ دعوت نامه‌ی شما رسید، از لطف‌تان سپاسگزارم... دوستان؛ اگر من سرپرست خانواده‌ای نبودم و رعایت حالشان بر من واجب نبود، با نهایت اشتیاق می‌آمدم و هر پیشامدی - هر چند ناخوشایند - را هم استقبال می‌کردم. اما اکنون چون متعهد به اداره‌ی خانواده‌ای هستم، می‌ترسم نحوست عدد ۱۳ شماره‌ی کلوپ دامنم را بگیرد و در زندگی‌ام اثر بگذارد و مرا گرفتار مصیبتی کند که خانواده‌ام بی‌سرپرست بماند. از این رو از شما پوزش می‌خواهم.

در فرهنگ نمادها نیز سیزده را عددی می‌دانند که خود را از نظم هستی جدا کرده و آهنگ طبیعی جهان را دنبال نمی‌کند. به همین دلیل است که بسیاری از شرکت‌های هواپیمایی - از جمله شرکت هواپیمایی "هما" در ایران - ردیف سیزده را ندارد. و همچنین در شماره گذاری خانه‌ها از نصب پلاک ۱۳ خوداری می‌کنند و به جای آن (۱۲+۱) می‌نویسند. دکتر مهرداد بهار در مورد عدد سیزده و روز سیزده بدر نکات جالبی بیان می‌دارد که از وی نقل قول می‌کنیم. او می‌گوید:

"گاهی از خود می‌پرسیم چرا نوروز دوازده روز است و سبب وجود سیزدهم عید چیست؟ چرا کار کردن و پرداختن به امور جاری در این روز نحس است؟ باید گفت زیر تأثیر نجوم بین‌النهرینی، اساطیر نجومی در ایران شکل می‌گیرد که بنا بر آن هر یک از دوازده اختر که خود بر یکی از برج‌های دوازده‌گانه حاکم است، هزار سال بر جهان حکومت خواهد کرد. از این رو عمر جهان دوازده هزار سال است و در پایان دوازده هزار سال، آسمان و زمین در هم خواهد شد. محتملاً، این اسطوره خود نیز ریشه‌ای بابلی دارد و ظاهراً باور بر آن بوده است که در اصل، پس از دوازده هزار سال، آشفستگی آغازین باز می‌گردد.

به گمان انسان اعصار کهن آن چه در کیهان بزرگ هستی رخ می‌داد، در کیهان خرد (در جهان انسانی) نیز رخ می‌داد؛ این عقیده ریشه از همانجا دارد که گفتیم انسان که تنها قادر به شناخت نسبی خود بود، جهان را قیاس از خویش می‌گرفت و گمان می‌کرد کیهان بزرگ همچون اوست. با این باور بود، که سال دوازده ماهه را را توجیه می‌کردند. طبعاً عوامل نجومی دیگری چون گردش ماه در این امر و پدید آمدن سال دوازده ماهه مؤثر بوده است، اما توجیه اساطیری سال دوازده ماهه بر اساس عمر دوازده هزارساله‌ی هستی، بهترین توجیهی به نظر می‌رسید که در چار چوب اعتقادات کهن می‌گنجید. جشن‌های دوازده روزه‌ی آغاز سال نیز با این سال دوازده ماهه و دوره‌ی دوازده هزار ساله‌ی عمر جهان مربوط است. انسان آنچه را در این دوازده روز پیش می‌آمد، سرنوشت سال خود می‌انگاشت و گمان می‌کرد اگر روزهای نوروزی به اندوه بگذرد، همه‌ی سال به اندوه خواهد گذشت. بسیاری از این باورها هنوز برجاست، مختصر آن که دوازده روز آغاز سال نماد و مظهر همه‌ی سال بود.

اما اگر در پایان دوازده هزار سال جهان درهم می‌شد و آشفستگی نخستین، باز می‌گشت، و اگر به نشان آن،

در پایان هر سال قانون از میان بر می‌خاست ، پس در پایان دوازده روز نیز یک روز نشان آشفستگی نهایی و پایان سال را بر خود داشت . در این روز کار کردن ، و نظام عمومی را رعایت کردن نیز از میان بر می‌خاست و شاید عیاشی‌ها و " ارجی " باری دیگر برای یک روز باز می‌گشت . نحسی سیزدهم عید نشان فرو ریختن واپسین جهان و نظام آن بود .

دکتر بهرام فره‌وشی در مورد گجستگی عدد سیزده می‌گوید :

"در اساطیر ایرانی عمر جهان هستی دوازده هزار سال است و عدد ۱۲ هم از بروج دوازده گانه گرفته شده است . پس از این دوازده هزار سال عمر جهان بسته می‌شود و انسان‌هایی که در جهان هستی وظیفه شان جنگ با اهریمن بوده است به پیروزی نهایی می‌رسند . از آن پس دیگر جهان مادی وجود نخواهد داشت و آدمیان به جایگاه ابدی خویش ، به عالم مینو باز می‌گردند . با دانستن این موضوع می‌توان گفت که اولین دوازده روز فروردین تمثیلی از این دوازده هزار سال است و روز سیزدهم تمثیلی از هزاره‌ی سیزدهم می‌تواند باشد که آغاز رهایش از جهان مادی است و از این رو روز سیزدهم می‌تواند روز باز گشت ارواح به جهان مینوی و روز رهایش کیهانی باشد."

دکتر میر جلال الدین کزازی نیز در مورد عدد سیزده و روز سیزده بدر نظری دارد که شنیدنی است . او می‌گوید :

"یک دیدگاه فرهنگی است که ما می‌توانیم با کند و کاو در باور شناسی و نماد شناسی کهن ایرانی ، ریشه‌ها و خاستگاه‌های بی‌شگونی ۱۳ را به در کشیم و بررسی کنیم . در این باور شناسی پاره‌ای از شمار (اعداد) ارزش نمادین داشته است .

عدد یک (=۱) در باورشناسی باستانی ایران نشانه‌ی راز آلود خداوند است . عدد دو (=۲) ارزش آیینی دارد : آسمان و زمین ، نرینه و مادینه و ... دو بدین سان ساختار و سرشت آفرینش را بر ما روشن می‌دارد . کاربردهای نمادین عدد سه (=۳) این است که این شمار به گونه‌ای راز آلود ، آفرینش و پدیده‌ی هستی را نشان می‌دهد . در باورهای ایران از زادگان سه گانه و یا مولید ثلاث سخن به میان رفته ، زادگان سه گانه کانی و یا جاندار است . عدد چهار (=۴) ، چهار گوهر را نشان می‌دهد . در پنج (=۵) می‌توانیم از پنج حس سخن بگوییم . در شش (=۶) به شیوه‌ی نمادین جهان آشکار می‌شود و ما معتقدیم پدیده‌های گیتی شش سویه هستند. اما هفت (=۷) در میان یکان از کارایی و ارزش و باور شناختی افزونتری برخوردار است . عدد هشت (=۸) با بهشت در پیوند است . عدد نه (=۹) باز شماری است که در فرهنگ ایرانی ارزش آیینی ویژه‌ای دارد و از شمار سپند (مقدس ، پاک) است . عدد دوازده (=۱۲) در نماد شناسی نشانه‌ی کمال است . دوازده در گروه خودش ارزش بسیار دارد . ما هفت اختر و دوازده برج را داریم . هفت در عدد دوازده گردان است پس اگر دوازده را نشانه‌ی کمال بدانیم ، این عدد خجسته ترین خواهد بود ، زیرا آرمان آفرینش رسیدن به سر آمدگی و کمال است . پس اگر به شمار سیزده (=۱۳) رسیدید ، این همه از میان خواهد رفت و زمانی که به چهارده می‌رسیم ، دوباره خجستگی روی می‌دهد . ایرانیان از دیر زمان روز ۱۳ را از خانه بیرون می‌رفتند که

بی شگونی این روز را از خود دور بدارند . شاید یکی از دلایلی که عدد ۱۳ نزد ایرانیان نحس است و مردم برای فرار از این نحسی ، روز سیزده بدر را در دامان طبیعت به سر می‌برند ، ترویج فرهنگ بد شگونی آن توسط مردم از گذشته تا حال است ."

دکتر کزازی در مورد کسانی که سخت به نحوست این روز اعتقاد دارند و از آن زیان می‌بینند ، می‌گوید : " این زیان در گجستگی عدد ۱۳ نیست ، بلکه در باوری است که آنها به این گجستگی دارند . باور به گجستگی آن نیروهای درونی و بیرونی باور را با او همسو و همگرا و کانونی می‌کند و نیروها اثری بر پیرامون می‌گذارد ."

و اما پیشینه و انگیزه‌ی عدد سیزده هر چه باشد ، در ایران همیشه رسم بر آن بوده که روز سیزده‌ی نوروز - سیزده‌ی فروردین - تمامی مردم از شهری و روستایی و از هر طبقه و دسته ، باید از خانه‌ها بیرون آمده و خود را به دشت و صحرا بسپارند . و دیگر اینکه جایز نیست - حتا برای زمانی کوتاه - به خانه‌های یکدیگر وارد شده و صاحب خانه را گرفتار نحوست نمایند . چنانکه علامه عباسعلی کیوان ، در خاطرات هفتاد ساله‌اش از باور مردم شهر خود قزوین در این باره در کتاب خود کیوان نامه می‌نویسد :

"روز سیزده بدر جایز نبود برای دید و باز دید ، به خانه‌ای رفت ، هم صاحبخانه به فال بد می‌گرفت و می‌گفت نحوست را به خانه‌ی من آورده‌اند و هم رونده نمی‌خواست مبتلا به نحوست آن خانه شود . روز سیزده باید به صحرا رفت . زیرا آن چه بلا در این سال بیاید ، آن روز مقدر و تقسیم می‌شود . پس خوب است ما در شهر و خانه‌ی خود نباشیم ، شاید در تقسیم بلا ، فراموش شده و از قلم بیافتیم."

بسیاری از مراسمی که در جشن سیزده در ایران برگزار می‌شود ، معانی اساطیری و تمثیلی دارد . شادی و خنده به معنای فرو ریختن پلیدی و اندیشه‌های تیره ؛ مهربانی و روبروسی ، نماد آشتی و استحکام دوستی و پاکیزگی از دشمنی و عداوت ؛ به آب افکندن سبزه‌های هفت سین به آب رونده نماد فدیة به ایزد بانوی آب (آناهیتا) ؛ خوردن غذا در دشت نماد فدیة گوسفند بریان ؛ گره زدن سبزه برای باز شدن بخت ، تمثیلی از پیوند زن و مرد و ادامه‌ی نسل است .

از رسم‌های دیگر جشن سیزده بدر که در گذشته بسیار معمول بوده ، شرکت در مسابقات بُرد و باختی به ویژه اسب دوانی است که یاد آور نبرد ایزد باران با دیو خشکسالی است .

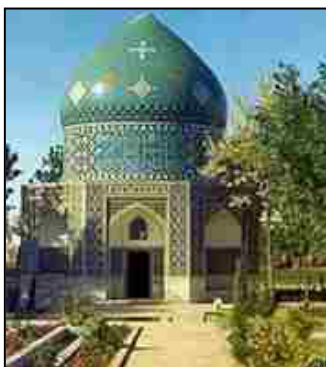
از دیگر رسم‌های شوخی آمیز روز سیزده که مشخص نیست نخست از کجا آغاز شده ، دروغ روز سیزده است . چنان که اروپاییان نیز روز اول آوریل که به روز سیزده‌ی فروردین ما بسیار نزدیک است ، (هر چهار سال یک بار سیزده‌ی فروردین و اول آوریل برابر می‌شوند) این رسم را دارند . بطوریکه روز اول آوریل سال ۱۹۷۶ رادیو فرانسه در اخبار ساعت هفت صبح اعلام نمود که امروز برج ایفل خراب خواهد شد . با شنیدن این خبر عده‌ی زیادی حیران و هیجان زده به محل برج رفتند و در آنجا با اعلامیه‌ی دروغ اول آوریل روبرو شدند .

اینک با آرزوی سیزده بدری شیرین برای تمامی خوانندگان ایران امروز نوشتار را با چند بیتی از غزل زیبای محمد حسین شهریار که در روز سیزده بدر سروده شده و به این رسم اشاره‌ای آشکار دارد ، به پایان می‌بریم :

قلب تان مهر جهان افروز باد
روز و ماه و سال تان نوروز باد !

من خود آن سیزدهم...

یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم
تو شدی مادر و من با همه پیری پسر
تو جگر گوشه هم از شیر بریدی و هنوز
من بیچاره همان عاشق خونین جگرم
پدرت گوهر خود تا به زر و سیم فروخت
پدر عشق بسوزد ، که در آمد پدرم
عشق و آزادگی و حسن و جوانی و هنر
عجا هیچ نیارزید که بی سیم و زرم
هنرم کاش گره بند زر و سیم بود
که به بازار تو کاری نگشود از هنرم
سیزده را همه عالم بدر امروز از شهر
من خود آن سیزدهم کز همه عالم بدرم



هفت شهر عشق ..

به مناسبت روز ۲۵ فروردین
روز جهانی عطار نیشابوری

یکی از سرآمدان شعر و ادب فارسی ، عطار نیشابوری است . مورخان و محققان ، نام او را «محمد» و لقبش را «فرید الدین» و کنیه اش را «ابوحامد» نوشته اند . در اشعارش بیشتر به «عطار» تخلص نموده و گاهی هم «فرید» را که بی گمان مخفف لقب اوست - برای تخلص شعری خود برگزیده است . نام پدر عطار هم ابراهیم و کنیه او ابوبکر است و بعضی به اشتباه ، جز این نوشته اند . مادر او هم چنانکه از فحوای کلام عطار بر می آید ، زنی اهل معنی و خلوت گزیده بوده است . عطار در وصف مادر خود سروده است .

اگر چه رابعه صد تهمتن بود	ولیکن ثابته این نیک زن بود
چنان پشتم قوی داشت آن ضعیفه	که ملک شرع را روی خلیفه
نبود او زن که مرد معنوی بود	سحرگاهان دعای او قوی بود

سال تولد شیخ را که اکثر مورخان ۵۱۲ یا ۵۱۳ در «کدکن نیشابور» نگاشته اند ، که به دلایلی نادرست است . زیرا اگر شهادت او را در سال ۶۱۸ و در قتل عام نیشابور به دست مغول درست بدانیم به ناچار باید مدت عمر او را یکصد و شش سال پنداشت که این نظر ، با اشعار شیخ که عمر خود را از سی سالگی تا هفتاد و اند سالگی ذکر کرده ، سازگار نیست . آخرین سالی را که عطار برای عمر خود ذکر کرده است ، «هفتاد و اند» است :

مرگ در آورد پیش ، وادی صد ساله راه عمر تو افکند شست بر سر هفتاد و اند

پس بنابراین شیخ بیش از هفتاد سال و کمتر از هشتاد سال عمر داشته است . و اگر بپذیریم عطار در سال ۶۱۸ به دست مغولان به شهادت رسید ، و در آن تاریخ نزدیک به هشتاد سال سن داشته ، پس فرض ولادت او در حدود سال ۵۴۰ به واقع نزدیکتر است .

شیخ عطار داروخانه ای داشته که در آن به کار طبابت می پرداخته است :
به داروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم می نمودند
و در همان ایام ، شعر هم می سرود و دو کتاب معروف «مصیبت نامه» و «الهی نامه» را در داروخانه آغاز کرد :

مصیبت نامه کاندوه جهان است الهی نامه کاسرار عیان است

به داروخانه کردم هر دو آغاز چه گویم زود رستم زان و این ، باز
 ظاهراً اشتغال به کار طبابت و اداره کردن داروخانه ای پر رونق که هر روز پانصد شخص در آنجا نبض می
 نمودند ، عطار را از هر کس بی نیاز می کرد :
 بحمدالله که در دین بالغم من به دنیا از همه کس فارغم من
 هر آن چیزی که باید بیش از آن هست چرا یازم به سوی این و آن دست ؟

و به همین سبب است که شیخ زبان به مدح شاهان نیالود و قدر و منزلت سخن را نکاست و لطافت شعر خود
 را به دون همتی تیره نساخت :
 لاجرم اکنون سخن با قیمت است مدح منسوخ است و دقت حکمت است
 دل ز منسوخ و ز ممدوحم گرفت ظلمت ممدوح در روحم گرفت
 تا ابد ممدوح من حکمت بس است در سر جان من این همت بس است

دولت‌شاه و جامی و دیگر تذکره نویسان ، برای ورود شیخ به حوزه عرفان و پیوستن او به حلقه صوفیان ،
 داستانی بافته و ساخته اند که قابل قبول نیست .
 دولت‌شاه می نویسد : «شیخ روزی خواجه وش بر سر دکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک کمر بسته ،
 ناگاه دیوانه ای بلکه در طریقت فرزانه ای به در دکان رسید و تیز تیز در دکان او نگاهی کرد بلکه آب در
 چشم گردانیده آهی کرد ، شیخ درویش را گفت : چه خیره می نگری ؟ مصلحت آن است که زود درگذری .
 دیوانه گفت : ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقة هیچ ندارم .
 ای خواجه کیسه پر عقاقیر در وقت رحیل چیست تدبیر ؟

من زود از این بازار در می توانم گذشت ؛ تو تدبیر ائقال و احمال خود کن ! و از روی بصیرت فکری به حال
 خود کن . گفت : چگونه می گذری ؟ گفت : این چنین و خرقة از بر کنده ، زیر سر نهاده جان به حق تسلیم
 کرد . شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت و دل او از خشکی بوی مشک گرفت . دنیا بر دل او همچون مزاج
 کافور سرد شد و دکان را به تاراج داد و از بازار دنیا بیزار شد . بازاری بود ، بازاری شد . در بند سودا بود ،
 سودا در بندش کرد . نه که این سودا موجب اطلاق است و مخرب بارنامه و طمطراق .»

و بنابه روایت جامی ، سبب گرایش عطار به تصوف آن بود که : «روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف
 معامله بود . درویشی آنجا رسید و چند بار شیء لله گفت . وی به درویش نپرداخت ، درویش گفت : ای
 خواجه تو چگونه خواهی مرد ؟ عطار گفت : چنانکه تو خواهی مرد . درویش گفت : تو همچون من می توانی
 مرد ؟ عطار گفت : بلی . درویش کاسه چوبین داشت ، زیر سر نهاد و گفت : الله و جان بداد . عطار را حال
 متغیر شد و دکان بر هم زد و به این طریق درآمد .»

همانگونه که اشاره شد ، این سخنان به دلایلی قابل قبول نیست . نخست آنکه شیخ عطار از آغاز عمر و زمان کودکی به سخن صوفیان متمایل بوده است و ایشان را دوست می داشته است و این مطلب از مقدمه تذکره الاولیا حاصل است .

دو دیگر آنکه وی - همانگونه که اشاره شد - مصیبت نامه و الهی نامه را در داروخانه به نظم کشیده و این هر دو منظومه ، به اسرار معرفت و رموز طریقت آمیخته است و قطعاً عطار به هنگام سرودن آنها رسوخی در تصوف داشته و گامها در سیر و سلوک عرفانی برداشته است .

چنانکه از ظاهر آثار عطار بر می آید ، او بر مذهب اهل سنت بوده است . اظهار ارادت فراوانی که عطار نسبت به خلفای سه گانه و شافعی و ابو حنیفه در مثنوی خسرونامه و کتاب تذکره الاولیا دارد ، به نحوی است که تردید در مذهب او را از بین می برد و جایی برای تأویل باقی نمی گذارد . با این حال نسبت به خاندان اهل بیت خصوصاً علی بن ابیطالب اخلاص و ارادتی توأم با صدق نیت و حسن اعتقاد دارد . عطار را بر هر مذهبی که بدانیم باید او را مردی مخلص و مؤمن ، خداشناس و خداترس ، زاهد و عاشق و سالک و اصل دانست .

فهرست دقیقی از آثار عطار در دست نیست . تعداد کتابهایی را که به او نسبت داده اند ، از صد جلد متجاوز است . در پر گویی عطار حرفی نیست . خود او هم به این نکته اشاره داد :

ز هر در گفتم و بسیار گفتم

چو زیر چنگ شعری راز گفتم

کسی کو چون منی را عیب جویت

همین گوید که او بسیار گویت

اما انتساب مجموعه ای صد جلدی به او هم چندان درست نمی نماید . خود او در خسرو نامه از مصیبت نامه ، الهی نامه ، اسرار نامه ، مختار نامه ، مقامات طیور یا منطق الطیر و خسرو نامه و جواهر نامه و شرح القلب یاد کرده است . و ضمناً به قصاید و غزلیات و قطعات سروده شده خود هم اشاره دارد . بنابراین آثار مسلم عطار را می توان این قرار دانست :

۱- مصیبت نامه ، ۲- الهی نامه ، ۳- اسرار نامه ، ۴- مختار نامه ، ۵- مقامات طیور ، ۶- خسرو نامه ، ۷- جواهر نامه ، ۸- شرح القلب ، ۹- دیوان قصاید و غزلیات .

چند دو بیتی از عطار :

اینست و جز این هیچ کم و بیشم نیست
یک ذره دل خلق و سر خویشم نیست

از مال جهان جز جگری ریشم نیست
از خویشتن و خلق به جان آمده ام

روزی نه که آب روی من پاک نریخت
تا باز ز راه دیده بر خاک نریخت

شب نیست که خون از دل غمناک نریخت
یک شربت آب خوش نخوردم همه عمر

هر چیز که داشتم نثارت کردم
کان من بودم که بی قرارت کردم

گفتم دل و جان بر سر کارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی یاد مرا

حکایتی از مصیبت نامه عطار

کودکانش سنگ می انداختند	آن یکی دیوانه را می تاختند
بود او در صدر آن قصر مشید	در گریخت او زود در قصر عمید
باز می رانند از رویش مگس	دید در پیشش نشسته چند کس
گفت ای مدبر که داد اینجات راه؟	بانگ بر وی زد عمید از جایگاه
ز آنکه سنگم می زدند این کودکان	گفت بود از دیده من خون چکان
خود تو صد باره ز من عاجز تری	آمدم کز کودکان بازم خری
تا ز رویت باز می راند مگس	چون تو را در پیش باید چند کس



میزگرد سفید ...

دلکده :

میزگرد سفید ، صفحه ی پزشکی دلکده است . ما در

این صفحه قصد داریم در مورد همجنسگرایی و نظرهایی که در مورد آن عنوان شده و این که در بین جامعه پزشکان ایران این مسئله چگونه مطرح شده و کلا مباحثی در مورد روان شناسی و خودشناسی و احیاناً شاید در مورد برخی سوالات و مشکلات پزشکی و جنسی ، به بحث و گفتگو بنشینیم. آن طرف میز سفید ما آقای دکتر الف.میم هستند. ایشان مدرک پزشکی خود را از دانشگاه تهران در رشته روان پزشکی اخذ کرده و دارای تالیفات و کتاب های متعددی هم در این زمینه می باشند .

دلکده به سهم خود از آقای دکتر تشکر و قدردانی می کند به سبب همکاری که اعلام کرده اند با ما در این صفحه خواهند داشت . و به حق هم با کمال میل و رغبت همکاری ما را پذیرفتند .

شما می توانید سوالات خود را از طریق دلکده مطرح کنید . دلکده مایل به انعکاس پرسش ها و سوالات شما به طور کامل هست تا همه ی خواننده ها و دیگران از آن استفاده کنند . در نهایت امیدواریم که این سلسله بحث ها و پرسش و پاسخ ها در آخر ، جزوه ی کاملی بشود از ماهیت همجنسگرایی و تابو زدایی از آن به طوری که با خواندن آن هر خانواده ای بتواند فهم دقیقی از همجنسگرایی بدست بیاورد .

آقای دکتر یکی از واژه هایی که در مجلات و مطالب همجنسگرایان بارها به آن برخورد میکنیم کلمه هموفوبیا است . اگر ممکن است میخوامم در باره آن بیشتر توضیح دهید و اینکه آیا این یک اختلال یا یک احساس یا یک ایدئولوژی یا چه هست ؟

معنی لغوی این واژه از دو کلمه هموسکشوال و فوبیا گرفته شده است (Homo در لاتین و ادبیات انگلیسی به معنی انسان است که اینجا آن معنی مدنظر نبوده است). فوبیا به معنی ترس شدید از چیزی است. مثلاً دیده اید خانمهایی را که با احساس حضور سوسک در خانه ای دیگر حاضر نیستند به آنجا پا بگذارند و دچار احساس هیجان شدید و حتی ضعف و سرگیجه شده و گاهی از حال میروند. به اینجور ترسهای شدید را فوبیا میگویند. امروزه در عرف عام منظور از هموفوبی احساس نفرت و خشم و ناراحتی شدید نسبت به افراد همجنسگرا بطور کلی است. ظاهراً اولین بار این کلمه توسط یک روانپزشک آمریکایی به نام George Weinberg طی یک سخنرانی برای یک گروه همجنسگرا در ۱۹۶۵ بکار برده شد که بعداً در کتابش به نام "اجتماع و همجنسگرایی سالم" در ۱۹۷۱ هم از آن استفاده کرد.

واژه مشابهی بصورت **homoerotophobia** هم توسط دکتر **Churchill Wainwright** در کتاب "همجنسگرایی در میان مردان" در ۱۹۶۷ استفاده شد که رساتر است اما کمی طولانی تر است و کمتر استفاده شده است. در اینجا برای درک بهتر این مفاهیم در غرب بهتر است دو واژه مشابه را توضیح دهیم:

"حمله هموسکشوال" یا **Homosexual Panic**: عنوانی است برای یک "جنون حاد واکنشی" که منجر به توهم و هذیانات خاص جنسی میشود به این صورت که فرد رفتارهای جنسی همجنسگرایانه را به اطرافیان نسبت میدهد. این واژه اولین بار در ۱۹۲۰ توسط روانپزشکی به نام **Edward J. Kempf** بکار رفت و معلوم نیست با وجود علائم جنون یا سایکوز چرا تحت نام پانیک (حمله دلهره) از آن یاد کرد. بنا بر نظر او این علائم در مبتلایان به اختلال شخصیت اسکیزوئید که افرادی تنها و درونگرا و منزوی هستند اتفاق می افتد. معمولاً در زمینه تشبهای درونی زمینه، تعادل فرد زمانی به هم میخورد که در فشار تماس نزدیک با افراد همجنس خود قرار میگیرد (مثلاً حین زندگی در خوابگاه ها یا آسایشگاه های جمعی یا سربازخانه ها و پادگانها). نمونه های زیادی از این موضوع در جنگ جهانی دوم طی مشاهدات پزشکان از سربازخانه هایی که سربازان مجبور به استفاده از دوشهای عمومی و توالتهای روباز بودند به چشم میخورد. در این موارد مبتلایان تحت درمان داروهای ضدجنون قرار می گرفتند. در بیمارستان از تماس افراد همجنس با آنها اجتناب میشد و خدمات پزشکی عمدتاً توسط زنان صورت میگرفت تا بتدریج فرد به وضع تعادل (ناپایدار) قبلی برگردد و بتواند از بیمارستان مرخص شود. این مفهوم بعداً زمینه ساز قانونی در آمریکا و بعضی کشورهای انگلیسی زبان شد که تحت عنوان ذیل از آن نام میبرند:

Homosexual (gay) panic defense: این قانون بعنوان توجیهی در دفاع از جنایات خاصی نسبت به یک همجنسگرا یا فرد مبتلا به اختلال هویت جنسی استفاده میشده است. مطابق آن متهم در دفاع از حمله، جنایت و خشونت و حتی قتلی که در قبال یک فرد همجنس انجام داده است اظهار میکند که چنین شخصی به او پیشنهاد روابط جنسی و عاشقانه داده است که این مسئله باعث بروز جنون آبی و انجام واکنش خشونت آمیز شده است. البته تاکنون پیش نیامده است که جنایتکار با استناد به این قانون تبرئه شود اما متهم بدین وسیله توانسته است باعث تخفیف جرم خود (مثلاً از یک قتل درجه یک به قتل درجه دو) و تخفیف مجازات شود. این قانون در انگلستان به **'Guardsmen's Defense'** معروف است. تقریباً موردی مشاهده نشده است که یک متهم زن بخواهد برای رفع اتهام خود به چنین قانونی استناد کند.

مهمترین کشوری که استناد به این قانون باعث بروز سر و صداهای زیادی در آن شده است کشور ایالات متحده (بخصوص نواحی که هنوز چندان روی خوشی به همجنسگرایان نشان نمیدهند) است. تشکلهای اقلیتهای جنسی آن را بعنوان قانونی که "قربانی را مستحق ملامت و مجازات میداند نه مجرم را" به باد انتقاد گرفته اند. با افزایش فعالیتهای سیاسی اجتماعی این گروه ها و گسترش این مفاهیم در میان جامعه، امروزه بندرت شاهد چنین مسائلی در دادگاه ها و صفحات حوادث روزنامه های آمریکا هستیم. در دادگاه ها هم نظر بر این است که به شرطی استناد به این پدیده قابل قبول است که متهم توسط مقتول تحت فشار شدیدی برای برقراری رابطه جنسی قرار گرفته باشد که خوب تقریباً بندرت ممکن است چنین اتفاقی بیافتد. امروزه در

کتاب "راهنمای تشخیص اختلالات روانی" هم اختلالی به نام هموفوبیا وجود ندارد و نظر بر این است که اینگونه رفتارها پیش از آنکه نشانه یک اختلال خاص باشد بیشتر نشاندهنده جو عمومی و فرهنگی منفی افراد (در مقابله و برخورد با اقلیت های جنسی) است. در متون روانشناسی امروزه گاه بجای آن از اصطلاح معادل homonegativity هم استفاده میشود. شاید برای تنوع ذکر دو نمونه مشهور از موارد قتل این اقلیت ها بدست دیگران (و استناد آنها به این قانون) بد نباشد.

۱. اولین موردی که در دهه اخیر در ایالات متحده به پرونده بحث انگیزی تبدیل شد و خیلی بر سر آن سر و صدا براه افتاد قتل یک دانشجوی جوان همجنسگرا به نام Matthew Wayne Shepard در ۱۹۹۸ میلادی بدست دو مرد به نامهای Henderson and McKinney است که ظاهراً از قبل نقشه جیب بری از یک همجنسگرا را کشیده بودند تا بالاخره بر حسب تصادف از مقتول بعنوان طعمه خود استفاده کردند. بنا به اظهار دوستان دختر این دونفر، آنها از قبل برای چنین برنامه ای نقشه کشیده بودند تا شب حادثه که به کلوب پاتوق همجنسبازان مراجعه میکنند و با طرح دوستی با مقتول او را به نقطه خلوتی از شهر میکشند و ضمن دزدیدن پول و کتک زدن وی، با وارد کردن ضربات دسته تپانچه به سر وی او را به قتل میرسانند و در نهایت او را به کمک بند کفش هایش به گوشه ای از پرچین خانه ای میبندند. در دادگاه آنها ابتدا مدعی شدند که شب حادثه نزد دوست دخترهای خود بودند اما با تکذیب بعدی این ادعا توسط دختران با استناد به همین قانون گفته شده از خود دفاع کردند و ادعا کردند که مقتول قصد معاشقه و نزدیکی با آنها را داشته است. بعدها در مصاحبه ای با یک خبرنگار آنها اذعان کردند که در آن شب تحت تأثیر مصرف زیاد مواد مخدر و میل به دزدی و خشونت دست به اینکار زده بودند. آنها هم اکنون با محکومیت به حبس ابد در زندان بسر می برند. در ضمن محاکمه این دو نفر، گروه های موافق و مخالف همجنسگرایی دست به اعتراضات و تظاهرات وسیعی زدند.

۲. Gwen Amber Rose Araujo معروف به ادوارد، یک مرد مبتلا به اختلال هویت جنسی (ترانس جندر) بود که در اکتبر سال ۲۰۰۲ میلادی به دست سه مرد در یک میهمانی دوستانه به قتل رسید.



ظاهراً ماجرا از این قرار بود که در شب حادثه ادوارد که بعنوان یک دختر و با نام لیدا وارد میهمانی شده بود به زور مورد معاینه یکی از زنان شرکت کننده در میهمانی قرار میگردد و مشخص میشود که دارای آلت مردانه است. با اعلام این مطلب مردانی که قبلاً با او معاشقه کرده بودند از این امر بشدت خشمگین میشوند و

Mike-Magidson اقدام به فشردن گلوی او در وسط سالن میکند. در این زمان تمام میهمانان بجز دو نفر یعنی Jose Merel and Jaron Nabors از خانه فرار میکنند. با رفتن بقیه این سه نفر با ماهی تابه سنگین و قوطی رب گوجه و وزنه آهنی اقدام به شکستن مجسمه او میکنند بطوریکه سرش کاملاً شکاف بر میدارد و خون فوران میکند. در همین زمان مایک با زانو چنان سر او را به دیوار میکوبد که جای مجسمه وی کاملاً روی دیوار نقش می بندد. بعد آنها جسد نیمه جان لیدا را به گاراژ می برند و با طناب اقدام به خفه کردن وی میکنند و جسدش را به کف کامیون مایک می اندازند و او را به همراهی نفر چهارم Jason Cazares به پارک جنگلی الدورادوی کالیفرنیا می برند و در چاله کم عمقی دفن میکنند. تقریباً دو هفته طول کشید تا جسد لیدا کشف شود. هیچیک از مهمانها از ترس تلافی قاتلین چیزی در این مورد به پلیس نگفته بودند. اندکی بعد Nabors در مورد این مسئله با یکی از دوستانش صحبت میکند و او نیز جریان را به پلیس گزارش میدهد. بعداً Nabors با قول تخفیف مجازات از طرف پلیس حاضر میشود علیه سه نفر دیگر شهادت دهد. جریان دادگاه یک بار دیگر به درخواست هیئت ژوری به منظور رسیدن به نتیجه نهایی تکرار شده و به دور دوم کشیده میشود. در دادگاه اول مایک بطور ضمنی با استناد به قانون مورد اشاره اظهار میدارد که در آن زمان تحت تأثیر هیجان جنسی قرار داشته است و تنها خود را بخاطر قتل از نوع درجه دوم (بدون برنامه ریزی قبلی) گناهکار میداند. در ۲۷ ژانویه ۲۰۰۶ رسماً حکم محکومیت این افراد شامل ۱۵ سال حبس برای مایک و خوزه و ۶ سال حبس (توافقی با رئیس دادگاه از طرف متهم) برای جیسون به آنها ابلاغ میشود.

بنا به نظر نزدیکان وی، ادوارد از بچگی کودک با انرژی و فعالی بود که همیشه سرگرم بازیگوشی و شوخی و خنده با بقیه بود. او از همان زمان علاقه خود به دختر بودن را نشان میداد و زمانی که در آستانه بلوغ بر هویت جدید خود پافشاری کرد بتدریج تبدیل به آدم منزوی و تنهایی شد که علاقه ای به شرکت در فعالیت های عمومی مثل کلیسا و دبیرستان نداشت. او چندی قبل دبیرستان را ترک گفته بود تا کاری برای خود بدست آورد اما تا زمان قتل موفق به این کار نشد. مادرش پس از این واقعه در مصاحبه با روزنامه ها از او بعنوان "فرشته کوچولویی" یاد کرد که مرگش هشدار بود برای جامعه در معرض جنایت، و درخواست کرد تا از این پس برای چنین جنایاتی مجازات اعدام را در نظر بگیرند. در مراسم تشیع جنازه ادوارد/ لیدا صدها تن از دوستان و طرفدارانش همراه با متنفذین و رهبران محلی شرکت و در محکومیت این جنایت اقدام به راهپیمایی کردند. در واقع از یکسال قبل از آن، قتل ادوارد بیست و هفتمین مورد از چنین قتلها در ایالات متحده بوده است. راهپیمایی های مشابهی هم از سوی گروه های مختلف مردم در دیگر شهرهای آمریکا برگزار شد. چند روز بعد پیروان متعصب یک فرقه باپتیست با گردهمایی، پلاکاردی را نشان میدادند که روی آن نوشته شده بود: "ادی هم بدنبال ماتيو شپارد وارد جهنم شد!"

آقای دکتر در مورد عامل همجنسگرایی نظرات مختلفی بیان شده است . خیلی ها عقیده دارند که همجنسگرایی دارای یک ژن است و در پی کشف آن هستند. خیلی ها عقیده دارند که همجنسگرایی یک رفتار است که فرد بنا بر موقعیتی که دارد از خود بروز می دهد. بعضی ها عقیده دارند که در دوران کودکی به علت عدم ارضا شدن کودک در آن ۵ مرحله ی جنسی (که به دهانی ، قضیبی ، مقعدی ، و ... تعبیر می شود

، دو تای دیگر را یادم نیست) باعث ایجاد حس همجنسگرایی در دوران جوانی می شود. خیلی های دیگر عقیده دارند که نبود آزادی های جنسی و همین طور کاهش ارتباطات اجتماعی بین زن و مرد می تواند باعث بروز همجنسگرایی باشد. این ها مواردی بود که کم و بیش در مورد آن ها مطالبی نوشته شده. و تا حدودی در سوال های قبلی هم به بعضی از آن ها اشاره شده است. اما بیشتر دوست داشتم که در مورد نظریه وجود ژن همجنسگرایی بحث کنیم که این نظریه بر پایه ی چه مشاهداتی داده شده و نتایج تحقیقات آن چگونه بوده است؟

در مورد عوامل و فرایندهای زیستی که احتمالاً میتواند در گرایشات جنسی انسان تأثیرگذار باشند اطلاعات زیادی در دست نیست. عواملی مانند تأثیرات هورمونی، مواد و واسطه های شیمیایی، فرمونها (محرک های جنسی بویایی در موجودات)، واکنشهای سیستم ایمنی و خوب عوامل وراثتی. در مورد عوامل ژنتیک باید گفت هرچند (همچون بسیاری از پدیده های انسانی) نقش ژنها در بروز گرایشات نامعمول را نباید از نظر دور داشت هنوز شواهد قاطعی به نفع چنین نظریه هایی بدست نیامده است. در بررسی Pillard در ۱۹۹۶ میلادی (با استفاده از رسم شجره نامه افراد، بررسی بر روی دو قلوها، فرزند خوانده ها، بررسی ژنتیک مولکولی) هیچ الگوی وراثتی مشخصی در انتقال ارثی این گرایشات مشاهده نشد. اما مطالعات بعدی احتمالات خاصی را مطرح کرد.

مطالعه روی دوقلوها یکی از شایعترین روشهای بررسی تأثیر عوامل ژنتیک در بروز پدیده های انسانی است. یکی از ابتدایی ترین بررسی ها بر روی دوقلوها توسط دکتر Ernest Kallman انجام شده است. بر طبق گزارشات وی، میزان همزمانی همجنسگرایی در قل بعدی در دوقلوهای تک تخمی ۱۰۰ درصد و در دوقلوهای دوتخمی (یا دو برادر معمولی) ۱۲ درصد بوده است. هرچند بعداً به روش جمع آوری و پردازش اطلاعات وی ایراد وارد شد، این بررسی مقدمه ای شد برای تحقیقات بعدی در این زمینه توسط دیگر محققین.

بررسی مهم بعدی توسط دو نفر به نامهای Richard Pillard & J. Michael Bailey نیز به همین ترتیب بر روی دوقلوها انجام شد. مطابق بررسی های آنها ۵۲ درصد از دوقلوهای همسان هردو خود را همجنسگرا میدانستند، در حالیکه این امر ۲۲ درصد از دوقلوهای غیرهمسان و ۵ درصد از دوبرادر غیرهمخون (دو برادری که یکی فرزندخوانده خانواده بوده است) را تشکیل میداد. تکرار این بررسی هم به نتیجه مشابهی منجر شد و در کل نشان میداد که عوامل ژنتیک نقش مهمی در بروز گرایشات جنسی به همجنس داشته است. در مطالعه دیگری هم نتایج مشابهی در مورد زنان گزارش شد. یکی از محققینی که در این زمینه کار میکرد Dean Hamer بود. او با بررسی شجره نامه مردان همجنسگرا احتمال داد که ژن مربوطه یک ژن وابسته به کروموزوم X است. برای بررسی این فرضیه او به جمع آوری ۴۰ نمونه مختلف DNA از مردان همجنسگرا دست زد و آنها را مورد آزمایش ژنتیک قرارداد. او به این نتیجه رسید که احتمال همزمانی ۵ ژن متفاوت روی یک بخش از کروموزوم ایکس به نام xq28 بیش از حد عادی است (از لحاظ آماری احتمال حضور تصادفی این ۵ ژن در این نقطه ۱ در ۱۰۰,۰۰۰ است). به این ترتیب طی این بررسی شایعه وجود ژن

همجنسگرایی "قوت گرفت. پذیرش این فرضیه به این معنی است که اگر این ژن از طریق کروموزوم های X مادر منتقل شود تنها پسرانی که دریافت کننده این ژن مادری هستند صفت همجنسگرایی را از خود نشان میدهند. فرزندان دختر حامل این ژن (که بصورت مغلوب بوده) و بدون نشان دادن تظاهرات همجنسگرایی آن را به پسران نسل بعد از خود منتقل میکنند. البته در مقابل این فرضیه ها جامعه شناسان و رفتارگرایان همچنان بر نقش مهم عوامل محیطی، نوع رفتارهای والدین و ارتباطاتی که کودکی در بچگی با اطرافیان خود داشته اند تأکید میکنند. در مورد عوامل زیستی که احتمالاً در پیدایش همجنسگرایی موثرند در صفحات دیگری گفتگو خواهیم کرد.

آقای دکتر فکر می کنم بد نباشد که ما تعریفی هم از تجاوز داشته باشیم. و این که اصلاً چه جور رابطه ی جنسی را ما تجاوز قلمداد می کنیم و آیا تجاوز یک تعریف کلی است یا این که انواع و اقسامی دارد؟ در سوال های قبلی شما اشاره ای داشتید به پدیده ای به اسم دمانس که باعث دست درازی پدربزرگ خانواده به اطفال همان خانه می گردد که شخصاً برای خود من خیلی جالب بود چون تا حالا در این مورد چیزی نشنیده بودم. می خواستم یک کمی در مورد مفهوم تجاوز صحبت کنیم.

تلاش برای تعریف مفهوم "تجاوز" کار بسیار مشکلی است که کاملاً وابسته به پس زمینه های فرهنگی- اجتماعی کشورهای مختلف است. در واقع این مسئله بیشتر از آن که یک مفهوم علمی باشد، یک مفهوم قانونی است. این کلمه را در فارسی معادل کلمه Rape بکار می بریم که خوب بدلیل تفاوت فرهنگی ما با کشورهای دیگر دقیقاً مفهوم معادلی ندارد. هرچند دانش پزشکی با بعاریت گرفتن این مفهوم برای شناختن عوامل موثر در بروز آن و عوارض و نتایج حاصل از آن اقداماتی انجام داده است (همانطور که گفتیم) بخاطر تفاوت فرهنگی مفهوم تجاوز در انگلستان و ایالات متحده با ایران تعمیم و تطبیق و بازگویی آن همیشه هم کار آسانی نیست.

در افسانه های یونان اولین موارد تجاوز به داستان دزدیده شدن اروپا توسط زئوس برمیگردد که بخاطر توافقی بودن رابطه جنسی آنها با "عذاب" خاصی همراه نبوده است. بعداً به داستان پادشاهی به نام Laius برمیخوریم که به یکی از شاگردان (مرد) خود به نام کریزیپوس تجاوز میکند و خدایان به جزای آن وی را از داشتن فرزند منع میکنند اما وی در حال مستی از این فرمان سرپیچی میکند و با همسر خود در می آمیزد که از وی ادیپ متولد میشود که بعد بدون آنکه خود بخواد به قتل پدر و شوهری مادرش برمی آید (تا آخر داستان که حتماً شنیده اید و بسیار معروف است) و بدین ترتیب خاندان لایوس هم به عذاب کردار وی دچار میشوند. در اروپای قرون وسطی و کشورهای مسلمان نیز عموماً توافقی بودن یا نبودن رابطه جنسی معیاری برای "تجاوز" محسوب نمیشد و درحالت عادی (غیر از زمان جنگ) اگر کسی زن یا دختری را تصاحب میکرد ملزم به پرداخت مبلغی بعنوان جریمه "ضایع کردن کالای دیگری" بود. البته از نظر قوانین اسلامی علاوه بر جریمه نقدی حدودی نیز بسته به نوع و شدت خشونت متجاوز از شلاق تا اعدام در نظر گرفته میشد که الان قصد ورود به این بحث را نداریم. در شرایط غیرعادی جنگی نیز تصاحب زنان و دختران شهر مردمان شکست خورده بعنوان پاداش لشکر مهاجم نیز امری معمول بوده است. در قوانین اسلامی زنان و غلامان اسیر بعنوان

قسمتی از غنائم جبران کننده هزینه های لشکرکشی محسوب شده و مادام که فدیة آنان پرداخت نمیشد جهت ارائه انواع خدمات از جمله خدمات جنسی در اختیار فاتحین قرار میگرفتند. به این ترتیب این "اجبار" به ارائه خدمات جنسی جزو مفهوم رایج "تجاوز" قرار نمیگرفت. البته همچنان در مورد رابطه با غلامان مفهوم لواط و حدود آن رعایت میشد. با اوج گیری مبارزات تشکل های زنان در اواخر قرن بیستم، در غرب تحولات قابل ملاحظه ای در تعاریف و قوانین مربوط به تجاوز صورت گرفت. برای اولین بار در ۱۹۷۵ در ایالت داکوتای جنوبی "تجاوز به همسر" **Marital Rape** بعنوان یک عمل غیرقانونی و قابل مجازات تعریف شد (تا قبل از آن زن طبق قرارداد مورد توافق حین ازدواج عملاً جزو مایملک مرد تصور میشد و بازخواست وی تحت عنوان ضایع کردن مال خویش چندان منطقی بنظر نمی آمد). در ۱۹۸۰ هم اولین بار مفهوم "تجاوز به دوست" **Date Rape** به قاموس فرهنگ قانونی آمریکا راه پیدا کرد. امروزه در اکثر قلمروها و ایالات بریتانیای کبیر و آمریکا "هرگونه دخول غیرتوافقی آلت در واژن یا مقعد یا دهان دیگری" تجاوز محسوب میشود که در اینصورت میتواند با حداکثر مجازات حبس ابد همراه شود. امروزه بر این پایه طبقه بندی های مختلفی مانند "تجاوز به کودکان توسط نزدیکان" (شبیبه به زنا با محارم)، "رابطه با نوجوانان زیر سن قانونی" **Statutory Rape** (هرچند با توافق خودشان صورت گرفته باشد)، "تجاوز جمعی" **Group Rape**، و البته "تجاوز به همسر" و "تجاوز به دوست" که قبلاً اشاره شد ارائه شده است. البته همیشه هم احراز غیرتوافقی بودن رابطه جنسی کار ساده ای نیست که بیشتر به نبود ارتباط کلامی مناسب و پس زمینه های فرهنگی اجتماعی افراد برمیگردد. از آنجا که در عرف بسیاری از خانمها، استقبال از رابطه جنسی امری "شایسته" آنها محسوب نمیشود و بعنوان یک قرارداد ناگفته "شایسته" است که با اصرار و پافشاری و حتی مختصر خشونت طرف دیگر به آن تن دهند از این رو اثبات غیرتوافقی بودن آن همیشه هم آسان نیست. یک نمونه معروف آن دادگاه مربوط به یک دختر خانم ایتالیایی بود که چند سال پیش بخاطر "تجاوز" معلم رانندگی به وی در نواحی اطراف شهر میلان به دادگاه شکایت کرد. دادگاه با تذکر اینکه "درآوردن شلوار لی تنگ این خانم بدون توافق وی امکان پذیر نبوده است" این ماجرا را یک نزدیکی توافقی تلقی کرد و حکم به برائت متهم داد (که با اعتراض چندین تن از نمایندگان زن پارلمان ایتالیا همراه شد). در عرف عام هم قضاوت بسیاری در این موارد است که این روابط اغلب با توافق پنهانی و بیان نشده قربانی همراه بوده است و او را مستحق ملامت و سرزنش میدانند. مسئله دیگر نبود گزارشات مطمئن در این باره است. بسیاری از مردم با انگیزه های مختلف از گزارش موارد اتفاق افتاده خودداری میکنند یا اقدام به جعل این موارد میکنند که کار بررسی آماری مربوط به این مسئله را با مشکل مضاعف همراه میکند.

از نظر جنسیتی طبیعتاً بیشترین آمار تجاوز را تجاوز به خانمها توسط آقایان تشکیل میدهد. بنا به بعضی تخمین ها از هر ۳-۶ زن یکی در طول عمر خود مورد تعرض جنسی قرار میگیرد. در بررسی ها حدود ۶۰ تا ۸۵ درصد خانمها اذعان داشتند که هیچگاه چنین موردی را به جایی گزارش نکرده اند. همچنین در حدود ۳ درصد از مردان در طول عمر خود مورد تعرض کامل (یا اقدام به تعرض) قرار گرفته اند. از نظر قانون آمریکا تعرض یک مرد به مرد دیگر به معنی همجنسگرایی آنان نیست (هرچند تلقی بعضی از مردم عادی ممکن است چیز دیگری باشد). هرچند مفهوم تعرض جنسی زن به مرد تعریف شده است، در جامعه به این امر توجه چندان نمی شود. (البته بندرت در روزنامه ها گزارشهای از چنین موارد به چاپ رسیده است). به همین ترتیب

تعرض جنسی یک زن به زن دیگر لزوماً به معنی همجنسگرایی طرفین نیست و البته چندان هم مورد توجه و بررسی نبوده است (و بیشتر در شرایط بسته و غیرقابل کنترلی مانند زندانها یا در مورد نزدیکان دختر بچه ها گزارش شده است).

حقیقت این است که صحبت در مورد تجاوز اصلاً نیاز به کتاب مجزایی دارد و واقعاً حجم مطالب مربوط به این موضوع آن قدر متنوع و زیاد و البته لازم است که در گنجایش این مجال نمی گنجد. آنچه که در حیطه مسئولیت و اظهار نظر و دخالت پزشکان قرار میگیرد را چند مورد خلاصه کرد:

- سبب شناسی و طبقه بندی تجاوز بر اساس انگیزه ها و عوامل روانی موثر در بروز آن در اجتماع
 - رسیدگی و سعی در تخفیف عوارض روحی روانی جنسی شدید ناشی از این تعارضات در زندگی آینده افراد در درازمدت
 - جلوگیری از عوارض زودرس تجاوز مثل انتقال بیماری های مسری، جلوگیری از حاملگی، رسیدگی به جراحات موضعی قربانی
- بخواست خدا در موارد دیگر در پاسخ به سوالات جزئی تر، به ابعاد مختلف پدیده تجاوز در جامعه و نظر و نقش یک پزشک بعنوان سکسولوژیست در برآورد و هدایت روشهای پیشگیری از ضایعات روحی- روانی و جنسی افراد خواهیم پرداخت.

این بحث ها و پرسش و پاسخ ها ادامه خواهد داشت ...



رِسْکَسْ تو

خوشه چین

ای که چون عطر نسیم ،
در میان تن من ،
خیس و لرزان و نجیب ،
مثل گل می گردی ،
کمی هم بذر پباش
کمی هم بوسه بچین

مثل نم روی ابر ،
یا که شبنم روی برگ ،
در بهار تن من ،
کمی هم بذر پباش
کمی هم بوسه بچین

ای که چون مثل بهار ،
پُر شاخه ، پُر بار ،
در میان تن من ،
مثل گل می گردی ،
کمی هم بذر پباش
کمی هم بوسه بچین

مثل پروانه ی مهر ،
مثل زنبور عسل ،
در بهار تن من ،
تن عریان وطن ،
کمی هم بذر پباش
کمی هم بوسه بچین

برای گرفتن ماهنامه **دلکده** با این آدرس تماس بگیرید

Delkadeh@gmail.com

و برای گرفتن مجله **ماها**

Majaleh_maha@yahoo.com

همین طور برای گرفتن نشریه **چراغ**

Editor@pglo.org
